(نور العیون)

۱ - کتاب در معالجه چشم

[illegible] ۴۸۰

۲ - در علم نجوم از

لطف الله الحکیم

۳ - در رمل

۱ - ... رساله [illegible]

... [illegible]

۲ - در علم [illegible]

لطف الله [illegible]

۳ - در [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين وصلى الله على محمد وآله الاكرمين قال الامام
محمد بن منصور بن ابی عبد الله المعروف بزرین دست کحال جرجانی رحمه الله که مردم همه
انگاه دانند که چون قصد کنند جمله صنعتها و صنایع نیابند و آبادانی زندگی نباشد بقدر
بدانند که در وقت قضا و حاجت ساختن امور را با آبادانی افکنند و در زمانه تا صنایع را نیابد و عقل
خویش را است کنند و انواع پیشها پیدا است و علوم بسیار اما از جمله علوم چهار علم است چند بزرگ
کلی علم اند که آبادانی جهان از وست اول علم نجوم که شناختن احوال و اوقات است دوم
علم دین که شناختن خدای عز و جل و رستگاری دنی و است چهارم علم نظر طب است
که بزشکی که تندرستی از وست اما دو علم اند که اگر نخوانند گزیرش باشد کلی علم اند و یکی علم
نجوم که اگر نخوانند بوقت در زمانی نابهنگام ندرسی که انعمرا داند و باز بری از وی اما
این دو علم که کلی علم دین بود و دیگری علم بزشکی که اگر نخوانند گزیرش نباشد که هر که علم دین نخواند
از خدای عز و جل بازماند پس هر که علم دین نداند تا خدای را بشناسد و بندگی نماید و اگر
علم دین نخواند و مسئله مشکل افتدشان توانند که بپرسند تا عالمی جواب دهد و اندوی برسد اما علم
بزشکی را چاره نیست لابد است که بدانند که چون بیماری افتد آن بیمار ممکن نشود که زود
تا طبیبی کم باشد که حیله باید و هلاک شود و اگر نشود آن بیماری دراز شود و کار بسته
و هر مذهبی از مذهبی مخالف است و اگر کسی دینی و مذهبی دارد و هر دینی را دینی منکر باشد
و اگر همه دنیا و مذهبها و علمها خلاف کنند هیچ کس در علم بزشکی خلاف نه انداخته
برای آنکه همه کس محتاج به تندرستی اند چون از پیغمبر صلعم برسیدند که علم چند است فرمود
العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان پس پیغمبر صلعم که از هر علمی بزشکی را داند اول

ابتدا

اند کی باشد بهتر است که چیزی بدانند که دوا بسته تر و باشد و پیغمبر علیه السلام وصیت علم کرد و ابتدا به
بزشکی کند زیرا که زیست که تندرستی بعمر بزرگوار است و اندرین معنی پیغمبر صلعم گفته
ان لعمل الی یحیا و فی سعیه الامن امور دینه او امور دنیاه فان سعی
لدینه فغایته العمل الصالح وان سعی لدنیاه فغایته الالتذاذ والامران
لا یبلغان الا بالصحة یعنی حال خلایق از دو بیرون نیست یا این جهان یا آن جهان
اگر آن جهان خواهند نیابند الا بعمل صالح و اگر این جهان خواهند برای لذت
و این هر دو نیابند الا به تندرستی و تندرستی نتوان نگاه داشت الا بعلم بزشکی پس
باشد بر همه خلق که علم بزشکی بدانند و اگر نخوانند باموزند و هر که علم بزشکی بداند
خدای را داند و موحد باشد که هر که علم تشریح بداند و بخواند که هر عضوی با حکمت چون آفریده
از آنجا بداند صنع خدای را و خدای را بوحدانیت بشناسد چنانکه پیغمبر صلعم گفته من عرف نفسه
فقد عرف ربه پس هر که علم بزشکی تمام یافت و بر اندیشد اما تا آن وقت که این علم
تمام نخواند بزشکی نمیکند و از طبیعت و ... کمال بشناسد و اکنون چنانکه در این علم ابتدا باشد در علم دین
ابتدا باشد خدای عز و جل در محکم کتاب خود در فضیلت طب یاد کرده است وفی الارض آیات للموقنین
وفی انفسکم افلا تبصرون و دیگر جای در آفرینش ترکیب یاد کرده ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و دیگر جای فرموده فلینظر الانسان
مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب این آیتها به
درین معنی گفته در فضیلت طب والکتون من ... را به ... نکنانی تصنیف کنم
تا در یابی این علم را اما بعد بدانکه این علم بزبان یونانی و سریانی بوده و تا وقت
پیغمبر صلعم در زبان تازی نیز گشت و از بعد پیغمبر خلفا تازی میکردند و نقل کردند

تا همه علوم از زبان یونانی و سریانی بتازی کردانیده‌اند تا بدین وقت که من این کتاب
ساختم بیشتر مردم فارسی بودی حکم کشتند و پادشاه این زمانه پارسی‌گوی بود او از همه علم بهره
داشت پس خواست از من که کتابی سازم که خلق را از آن فایده باشد در طب سخن مختصر
گوی که شرح بود و بپارسی نیست و مردم بوی محتاج‌تر پس من دانستم که غرض وی چشم است
که چشم چراغ جانست و نگاهبان تنست و هر که را چشم نیست … و من چون خواستم
که این کتاب سازم خواستم که در آن وی کاری آورم و نیز حق را از من نصیب … …
خلق را پس اگر این کتاب بزبان تازی کردمی … تازی خواستی … بهره … و دیگر را موزند (?)
دشوار بودی که اول تازی بایستی آموختن و دیگر باره بایستی آموختن پس اگر این علم همه کس
و از سر او بار زمانی … نیز از … خود بار … که … آن بود که … و این …
و چون نگاه کردم دیدم که هر که پیش از من بوده‌اند و در طب سخن گفته‌اند در چشم
کم گفته‌اند و حنین بن اسحق کتابی کرد … در چشم ده مقاله در ترکیب و علاج و داده است
و ابن ماسویه نیز کرده است و محمد بن زکریا و غیر ایشان از اطبای بزرگ که معروف بوده‌اند هر یکی چیزی
کرده‌اند اما تمام آنچه بایست یاد نکرده‌اند چنانکه هر که برخواند مستغنی شود و هر که پیش از من سخن گفت
تمام نگفت و اما آنکه پیش از جالینوس بوده‌اند و آنکه پس از وی بوده‌اند از یونانیان و استادان حکیمان
که نام علتها کرده‌اند و علاج … گفته‌اند و … دیگر که از پس ایشان بوده‌اند نام علت گفته‌اند و علاج ناگفته و تمام
نگفته‌اند و خواست ایشان این بود تا عزیز باشند و در این نفع خویش جسته‌اند … بیشتر گشته‌اند
بفرزندان آموختند و بکس ننمودند و چون من در نگرستم در این وقت نادانان و زنان نیز در این علم
دعوی کرده‌اند با … اگر آموخته بوده‌اند و علاج چشم میکرده‌اند و چشم خلق هلاک میکرده‌اند پس واجب
چنان دیدم که این علم روشن کردانم تا همه خلق بیاموزند و بعلم کار کنند نه بجهل و خلق را

از جهل

از بلای نادانان برهانند و این کتاب تصنیف کردم و همه علم در این کتاب یاد کردم
هیچ در وی نگذاشتم و این کتاب را بپارسی درست کردم تا همه کس را از این نصیب باشد و آن کسان
این علم مختصر باشند و بهتر دریابند و بعلم … که هر که خواهد این کتاب را یاد گیرد
و دوست از خلق این جهان برداشتم برامید آمرزش و مزد از جهان … آخرت …
برا هر کس این کتاب برخواند و نفع برگیرد مرا یاد کند و بگوید … روی … رحمت کند که جمع کرد این کتاب
و گناهش بیامرزد بفضل خویش و تصنیف این کتاب در سال ۴۸۰ بود از هجرت در روزگار
امیرالمؤمنین ابوالقسم عبدالله الامام المقتدی بامر الله بوده و در روزگار سلطان معظم ابوالفتح ملکشاه بن محمد
داود برهان امیرالمؤمنین بوده و این کتاب بر طریق سؤال و جواب ساختم همچنانکه حنین بن اسحق
کرده است از بهر آنکه پرسند و مختصر شود بر آموختن و زود یاد گیرند و فراموش نکنند و نیز چون کسی
پرسد بود و جواب تواند داد و مراتب معرفت را در جواب اکثر بلکه جمله … طبیبان پرسند … معرفت
و بی آنکه از این علم بهره دارند دانا باشند و خواهند که بی رنج بیاموزند و چنان نمایند
که دانا اند و در این علم جواب ندهند و جواب الکن … دهند که دانند … علت …
و نیز چون کسی از بهر حاجتی پرسد یا خواهد که بیاموزد و از این علم چیزی یا جواب … تا معلومش شود
و اگر کسی سؤال … از وی پرسند یا چون نادان باشد خجل شود و بسؤال … نادانان …
آنچه اول بیاموزند نادان و چون دانا شود و دعوی کنند و نیز مردم … نادان گرفتار شوند
و نام این کتاب نور العیون کردم که هر که این کتاب برخواند و عمل کند چنانکه در چشم …
و هرگز محتاج طبیب نادان نشود و همیشه چشم وی روشن باشد به توفیق خدای عز و جل و این کتاب را
بر ده مقاله کردم و هر چند این کتاب را در چشم … از همه طریق … یاد کردم چنانکه هر که این کتاب
برخواند و نیکو بداند از همه طب … باشد و مستغنی گردد از نگرستن در کتاب دیگر و نیز مستغنی گردد …

از بر داشتن کتابها بجای بسیار که هر که این کتاب دارد مستغنی گردد از کتب دیگر و سخن غامض و حشو دور کردم
از این کتاب و این کتاب [illegible] و مختصر کردم [illegible] بلی استقصا در صفت
[illegible] تمام [illegible] که این تمام باشد و نیز [illegible]
آنچه مرا [illegible] باز نمودم از قول جالینوس و حنین بن اسحق که وی [illegible] بود از انواع طب [illegible]
و نیز هیچ سخن از خود نگفتم الا آنکه امتحان کردم و بشنیدم که تجربه کرده بود و هیچ [illegible] آنکه
پیش از جالینوس بوده‌اند [illegible] از بهر آن وقت و آنکه مرا [illegible] تجربه کرده
همه اندرین کتاب یاد کردم و هیچ نگفتم و این حسب [illegible] از قول متقدمان و بزرگان روزگار
و صاحب [illegible] که جالینوس یاد کرده است [illegible] قول
[illegible] یاد کرده است [illegible] آنچه ایشان [illegible] اصل و دستور ساختم بکتاب [illegible] و از
خدای [illegible] توفیق خواهم بر تمام کردن این کتاب [illegible] مقالهٔ اول از کتاب
نور العیون در شرح ترکیب چشم و هیأت [illegible] مزاج خاص و مزاج عام و شمار طبقات و رطوبات
و عضوها [illegible] صورت هر یکی و اختلاف هر یکی که آورده‌اند در شمار طبقات [illegible]
هر یکی که آورده‌اند بر یکدیگر خلافی کرده‌اند و جمله سؤال این مقاله صد و پنجاه و [illegible] سؤالست
سؤال اول از مقالهٔ اول که غرض چشم پزشکی چیست جواب چشم و آن بر دو وجه است
یکی آنکه چشم درست را بر درستی نگاه دارد درستی که موجود بود دوم آنکه چون از حد درستی بیرون
شد آن بیماری که باشد از وی [illegible] باز بر آن درستی اول [illegible]
پزشکی [illegible]
یکی آنکه بیماری [illegible] طبیعت [illegible] آنکه ممکن باشد [illegible] دوم [illegible] نفع بیمار [illegible]
و راست [illegible] باشد سیم آنکه دور داری از بیمار آنچه فساد و مضرت بیمار در آن باشد
چون

چون این معنیها بجای آوردی غرض پزشکی حاصل آید [illegible] اول [illegible]
چشم درست چون باشد [illegible] آن حال درستی [illegible]
[illegible] و حال بگردد [illegible] سبب آن بیماری [illegible] بود
و آن سبب دور کند چون [illegible] باید که درستی باز آرد و [illegible] ضد سبب [illegible] باشد
و چون درستی باز آورد باید که درستی نگاه دارد و درستی [illegible] نگاه تواند داشت که [illegible]
چشم شناخته باشد تا بر آن [illegible] نگاه دارد و چون چشم [illegible] باشد درست باشد و چون
از حد [illegible] بیمار باشد و درستی [illegible] و بیماری [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] چشم و آن بسیار است [illegible] کتاب [illegible] اما آنکه
حد چشم آنست که چشم عضوی است آلی حاس متوسط میان روح باصره و اشیاء مبصر [illegible] اجزاء
[illegible] چشم آلتی است [illegible] دریابنده است [illegible] رنگها [illegible]
قبول کردن آن [illegible] چشم مرکب از [illegible]
و از رطوبتها و عضلها و رباطها و رگها و شریانها و پیها [illegible] چون [illegible]
بشناختی که این [illegible] تمام [illegible] صفت چشم و آن آنست که وی
آلت جسمانی است [illegible] از آلت بسیار و عضلهای [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم خوانند بر آن [illegible] چشم از
دو گونه باشد که [illegible] خوانند یکی آنکه در روی آب باشد و آب از وی بیرون آید و دیگر آنکه
در روی نور [illegible] بیرون آید [illegible] چشم این هر دو معنی موجود است یکی آنکه [illegible] چشم [illegible]
برمثال چشمهٔ آب دوم آنکه در روی نور است برمثال آفتاب [illegible]
چشم هم بهمین معنی خوانند که آن [illegible] آفتاب را چشمه خوانند [illegible]

آب بیرون آید چنانکه گفته شد هفتم در منفعت چشم و آن دیده بان تن است از آفتها تا شود کور آدمی زیان کنند
برزد و نیز ارشاد کند بر آنچه دوست دارد و پرهیز کند از آنچه زیان دارد و چشم اگرچه خادم تن است [illegible] و آنچه
تن را از آن پرهیز باید تا آن اعضا است هشتم در آنکه چشم چرا بر سر آفریده و بر زیر نشد چشم را
از برای آن بر بالای تن آفریده شد و بر زیر نشد تا همه چیزها را بتواند دیدن و نیز از برای آن
بر سر آفریده تا به منفعت نزدیک باشد تا قوی تر باشد نهم در منفعت چشم و دماغ است که جای عقل و ادراک
و بر سر نبودی از منفعت دور بودی و قوتش ضعیف بودی دهم در منفعت آنکه بر بالا است تا هیچ چیز
از وی پوشیده نماند و از وی غایب نشود و همه چیزها را بتواند دید چنانکه دیده بانی که بوستان بان
که خواهد که بوستان را نگاه دارد جای خویش بر بالا سازد تا همه بوستان ببیند و نگاه دارد و چون
از بالا ببیند همه چیزها را نیکو بتواند دید از دور و از نزدیک و عادت رفته است که دیده بانها
بر بالا جای سازند تا از دور و از نزدیک ببینند پس چشم دیده بان و نگاهبان تن است
چون بوستان بان که بوستان را نگاه دارد و چشم تن را نگاه دارد برای این حکمت خدای عز و جل
چشم را بر سر آفریده و بکار دیگر نیافریده یازدهم در [illegible] چشم که چیست و آن است که به چند و چه راه
و [illegible] را آنچه از وی خرد است [illegible] تا [illegible] و آنچه
و آنچه از وی بزرگتر است چون کوه و آسمان و زمین و غیر آن و آنچه [illegible] دوازدهم در طبع چشم
و آن گرم است و در این هیچ خلاف نیست یازدهم طبع چشم با وجود آنکه [illegible] دماغ است
چرا گرم است با آنکه نبات چشم از دماغ است اما از برای آن گرم است که در روی حرکت بسیار است
و هر عضوی را که حرکت بسیار است لابد گرم باشد و دیگر آنکه در وی رگهاست [illegible] باشد
دوازدهم در مزاج چشم مزاج چشم طبیعی تر است از برای آنکه نشو وی از دماغ است
و دماغ را مزاج تر است هرچند که از حرکت چشم گرم گردد اما بسبب آنکه در چشم تریها است بر آن
تریها

تر بجا آن [illegible] خشک نتواند شد از برای این سبب مزاج چشم بر حال خود باشد سیزدهم
در آنکه چون طبع [illegible] چشم بطبع دیگر برود و بجای این طبع اصلی که گرمست گرمتر گردد و
طبعش بسردی گراید و یا بتری و یا بخشکی [illegible] باشد چهاردهم که بچه دلیل توان شناخت
که طبع چشم از آنکه بود گرمتر شده باشد و دلیلش آن باشد که حرکتش زود باشد و رگهایش فراخ و
ستبر باشد و لونش سرخ شده باشد و چون دست بوی رسانی گرم باشد پانزدهم که بچه دلیل
توان شناخت که طبع چشم بسردی شده و دلیلش آن باشد که حالش ضد آن باشد که ذکر رفت
باشد و از آنجمله باشد که حرکتش کند باشد و رگهایش باریک باشد و تنگ و لونش سپید باشد
چون دست بروی نهی سرد باشد شانزدهم دلیل چشم تر آنست که چون دست
بروی نهی نرم و سست باشد و پیوسته تر و تر از حد باشد هفدهم در دلیل چشم خشکی
علامت آن ضد علامت تری است و آن آن باشد که چون دست بوی برنهی خشک و سخت
باشد و در وی هیچ تری [illegible] نباشد و اگر اندکی [illegible] باشد چون [illegible] خشک گشته
و چشم به دشواری باز کند هیجدهم از چه سبب طبع چشم گرم باز شود از مزاج اصلی چون حرارت
بر مزاج تن و دماغ غالب شود از خوردن بخارهای گرم و رنج کشیدن بگرمی و در [illegible] نگاه کردن
و نیز باشد که از سبب [illegible] افتد که در آفتاب [illegible] بسیار بنشیند [illegible]
و در [illegible] آنچه [illegible] نوزدهم از چه سبب طبع چشم سرد گردد و سبب آن باشد که [illegible]
سبب سردی باشد و آن آن باشد که سردی بر مزاج تن و دماغ غالب شده باشد و پیوسته
خورده بخار سرد خورد و حرکت کم کند و بیشتر [illegible] از سبب [illegible] باشد که [illegible]
که [illegible] سردی و [illegible] طبع چشم سرد گردد و بیستم در سبب تری چشم و آن
از دو گونه باشد یکی از رطوبت [illegible] از رطوبت [illegible] سبب آن رطوبت [illegible]

دو گونه باشد یکی از کمیت باشد و دیگر از کیفیت اما آنچه از کمیت باشد آن باشد که رطوبت بیضی بسیار شده
و از بسیار شدن رطوبت بیضی مزاج چشم تر شود و آنچه از سبب کیفیت باشد آن باشد که رطوبت بیضی
رقیق باشد و از رقت رطوبت بیضی چشم همیشه تر باشد اما آنچه از سبب رطوبت جلیدیه باشد هم از دو وجه
باشد یا از بسیاری باشد یا از خواص اگر از خواص باشد آن باشد که مزاج رطوبت جلیدیه رنگ آلود
و جمع شده باشد مزاج چشم تر باشد و این بیشتر از آن افتد که اندرین تر [illegible] چون غذاهای تر خورده
باشد و در بعضی نگرده باشد از آن تر رطوبت زیادت شود و در رطوبت بیضی منتشر شود و رطوبت جلیدیه را
تر کرده و چشم از آن سبب تر گردد و بعضی و بکمه و سبب خشکی مزاج چشم و آن ضد سبب تری باشد و آن
نیز از دو گونه باشد یا از جهت رطوبت بیضی باشد یا از جهت رطوبت جلیدیه و در کمیت و کیفیت آنچه از
کمیت رطوبت بیضی باشد آن باشد که رطوبت بیضی کم شده باشد مزاج چشم از آن سبب خشک باشد
و آنچه از جهت کیفیت اخراج و می باشد از آن باشد که رطوبت بیضی ستبر و بسته باشد و تخلخل و خشکی مزاج
غالب شده بود و این چشم خشک شده باشد اما اگر از سبب رطوبت جلیدیه بود هم از کمیت و هم از کیفیت افتد
و تری کم باشد و آنچه از کمیت افتد چون در مزاج رطوبت جلیدیه یبوست غالب شده و تری کم شود
چشم خشک شود و آنچه از کیفیت افتد از آن باشد که رطوبت جلیدیه ستبر و بسته شود و خشکی مزاج غلبه کرده
پس چشم از آن سبب خشک باشد و این بیشتر از آن افتد که پیوسته از وی یبوست [illegible] بسیار
کند و رنج بسیار بر خویشتن نهد و چیزهای تلخ و [illegible] خورده باشد و استفراغ بسیار [illegible]
و رایحه [illegible] باشد که از آن مزاج چشم شناسند یکی نگاه در چشم [illegible] کند مزاج چشم چنانکه چشم ازرق
سرد و خشکی بر مزاج وی غالب باشد [illegible] و دلیل بر آنکه چشم ازرق سردی و خشکی بر مزاج وی
غالب شده است از آنست که ازرق [illegible] از آن که هوا [illegible] سرد است [illegible]
چشم ازرق [illegible] و دلیل دیگر آنست که چشم [illegible] ازرق باشند و مزاج ایشان

و هوای

و هوای شهرهای ایشان سرد باشد و دلیلی دیگر آنست از بهر قوت [illegible] که چشم پیران
در آخر عمر ازرق شود و در آن وقت سردی بر مزاج ایشان غالب شده باشد بدان
سبب چشم ازرق شود و چشم سیاه را مزاج گرمتر باشد و دلیل بر آنکه چشم سیاه را از جهت علتها
از بخار افتد و بخار از حرارت و رطوبت افتد و سبب آن که چشم سیاه بیشتر [illegible] آید و آنکه چشم ازرق
کمتر از سبب بخار که کمتر باشد که بخار از گرمی خیزد و دلیلی دیگر بر آنکه چشم سیاه گرم است که چشم حبشیان
زنگیان و هندیان [illegible] سیاه باشد و مزاج و هوای شهرشان گرم باشد و هر چشمی که سیاه تر بود گرمی و تری در
بیشتر باشد اما چشم اشهل و اشعل معتدل باشد در گرمی و سردی و تری و خشکی اما آنکه چشم اشهل گرمی و
تری میل دارد و چشم اشعل بسردی و خشکی میل دارد اما نه بسیار ٢٣ و در رنگهای چشم که چند گونه است و آن
چهار گونه است یکی کحل دوم ازرق و سیوم اشهل چهارم اشعل و جمله این رنگهای چشم بر چهار گونه است ٢٤
رنگ چشم سیاه باشد از هفت سبب رنگ چشم سیاه باشد یکی آنکه روح باصره اندکتر باشد و دوم آنکه
کدرتر باشد و سیوم آنکه رطوبت جلیدیه در آفرینش خردتر باشد چهارم آنکه رطوبت جلیدیه از نهاد
دورتر باشد پنجم آنکه رطوبت بیضی بیشتر باشد ششم آنکه رطوبت بیضی کدرتر باشد هفتم آنکه رنگ
طبقه عنبی سیاه تر باشد ٢٥ در سبب آنکه رنگ چشم ازرق باشد آنهم از هفت سبب
باشد لیکن ضد سبب سیاهی یکی آنکه روح باصره بیشتر باشد دوم آنکه روشن تر باشد سیوم آنکه رطوبت
جلیدیه در آفرینش بزرگتر باشد چهارم آنکه رطوبت جلیدیه در نهاد بیرون تر باشد پنجم آنکه رطوبت
بیضی کمتر باشد ششم آنکه رطوبت بیضی روشن تر باشد هفتم آنکه طبقه عنبی سیاهی کمتر باشد ٢٦ در سبب
رنگ اشهل چیزی از اسباب سیاهی و چیزی از اسباب ازرقی با هم آمیزد بجهت اعتدال رنگ چشم اشهل باشد
٢٧ در سبب رنگ اشعل در جمله همین سبب است که رنگ اشهل را اما آن فرق است که در چشم اشعل
روح باصره زیادتر و روشن تر باشد ٢٨ در آنکه چشم از چند طبقه مرکب است و آن نخست ملتحمه

از هفت طبقه اول طبقه صلبیه دوم طبقه مشیمیه سوم طبقه شبکیه چهارم طبقه عنکبوتیه پنجم طبقه
عنبیه ششم طبقه قرنیه هفتم طبقه ملتحمه ۲۹ و در آنکه در عدد طبقات اهل این فن خلاف
کرده است یعنی هر کسی چیزی گفته اند اما خلاف ایشان بر لفظ بوده است نه بر معنی اما در
همه راست قوی آن مذهب است که گفته طبقات شش است و حجت آن می آرند که طبقه شبکیه را به
طبقه نشمریم از برای آنکه طبقه چیزی را خوانند که بر جای پوشیده باشد یا چیزی را در خود گیرد و نگاه دارد و
و طبقه شبکیه نه چنانست که وی چنین و هیئت یافته و او را از برای آن آفریده اند تا غذای رطوبت
زجاجی و هم و نیز روح باصره در وی باشد که رطوبت زجاجی در رطوبت جلیدی … و قومی دیگر را
مذهب آنست که طبقات چشم پنج است و حجت آن می آرند که طبقه عنکبوتیه را طبقه نشمریم که طبقه آن باشد که
بر همه پوشیده باشد و عنکبوتیه پاره از جلیدی پوشیده است و نیز حجت می آرند که عنکبوتیه خود پاره از
جلیدیست که معروف است که نبات طبقه عنکبوتیه جلیدیست و او را از برای آن آفریده است که چون
غذا زیاده آید از جلیدی بگذرد تا جلیدی را رنج نرسد و الحکم از غذای جلیدی باشد و وی غذا را خود کند و
قومی آن مذهب است که گویند طبقات چشم چهار است و حجت می آرند که طبقه ملتحمه را طبقه نشمریم از برای
آنکه چون ملتحمه گرد بر گرد چشم در آمده مانند طوق … گرد بر گرد آسیا در آمده باشد و طبقه
نیست و چون را طبقه بر همه چشم را و قومی دیگر را مذهب آنست که طبقات چشم سه است و حجت آن
می آرند که طبقه عنبیه و طبقه مشیمیه یک طبقه اند که نبات هر دو یکی است و قومی را مذهب آنست که
چشم را دو طبقه است و حجت آن می آرند که طبقه صلبیه و طبقه قرنیه یک طبقه اند که نبات طبقه قرنیه
از صلبیه است اما بنزدیک من چون نگاه کردم طبقات چشم یازده است از برای آنکه ایشان که
حجت آورده اند که طبقه آن باشد که بر چیزی پوشیده باشد پس طبقه قرنیه ز چهار قسم است یا بالای طبقه
پوشیده … زده باشد و نیز طبقه عنبیه از دو قسم است یکی از درون چشم و دیگر

از بیرون

از بیرون که اصل است پس دو طبقه باشد که محکم نباشد که دو چیز هر چند یکی باشد و دو لیکن را …
نه چنین که معروف است … است که از درون حمل دارد و بیرون اصل است و معروف دو
پس بر این شمار طبقه چشم یازده باشد … در رطوبات چشم که چند است و در آنکه تمام
کرده اند جمله علما بر این متفقند که رطوبات چشم سه رطوبت است نه کم و نه بیش یکی رطوبت
زجاجی دیگر رطوبت جلیدی و سوم رطوبت بیضی … اهل این را در این خلاف نیست … و در آنکه
پیه چشم چند صنف است و چند گونه است پیه چشم دو صنف است و دو گونه است چشمی
مجوف است و … و بعضی لطیف و بعضی … ۳۲ و در عضلات چشم که چند است
جمله عضلات که در چشم و جفن اند دوازده اند نه عضله چشم و سه عضلات جفن ۳۳ و در آنکه
چنانکه در طبقات و در رطوبات و الحاح چشم از جمله است با آنکه جنانی از رطوبت
جلیدیست و دیگر اجزا … از این اجزا …
و آفت از وی … رسانیدن صفت نور … ۳۴
در صفت رطوبت جلیدی که جنانی از رطوبت و آن … است برنگ سپید و …
مدور کرده است … از بلور کرده باشد … بیشتر در رطوبت
۳۵ و در آنکه این رطوبت را گرد است … تا آفت زود بوی رسد
۳۶ و در آنکه این رطوبت گرد گردیست و در معنی آن چه حکمت … آن
کرده آفریده تا همه چیزها … که اگر گرد کرده نبودی منظر … یک بودی … منظر وی باریک
باشد هر چه پیدا آید در روی … از شکل وی پیدا آید و همه چیزها را خود از آن چند
که باشد همه چیزها را … تمام … باشد الا آنکه …
علت … منظر وی خود کرده همه چیزها را تمام … و نیز هر چه چند …

چند باب ۳۳ در اینکه رطوبت جلیدیه چرا سپید است روشن چگونه است که رنگها را زود قبول کند
۳۴ در اینکه جای رطوبت جلیدیه در کجاست و آن در میان همه اجزاست و دلیل آنکه در
میان است آنست تا گفتیم که غذای وی در میان است و طبقات و رطوبات و غشاوه
داور او ها در باطنها و عصبها و عضلها همه از برای خدمت رطوبت جلیدیه است تا از ایشان منفعت
یابد بعضی از ایشان غذا بوی میرسانند و بعضی از ایشان مضرت از وی باز میدارند پس چون
چنین باشد لابد وی در میان باشد طبقه قرنیه از بیرون وی را نگاه دارد از آفتی و طبقه ملتحم
جمع دارد همه چشم را و طبقه عنبیه نور را جمع دارد و نگاه دارد و رطوبت بیضی از بیرون وی را
تر دارد تا از حرارت آفتاب نگدازد و خشک نشود و طبقه عنکبوتیه حجاب کند میان وی و رطوبت
بیضی تا در هم نیامیزد و رطوبت زجاجی از درون وی را غذا دهد و طبقه شبکی روح را بوی رساند
و طبقه مشیمی غذا را لطیف و صافی کند و طبقه صلب از آفت استخوان و آفتها دور دارد و نگاه دارد
و عصب مجوف روح را گذاره کند این التحام بنفع قوت میکند تا او فعل کند و عضله
از رطوبت جلیدیه است در تحریک چشم و لیست ۳۹ در اینکه منفعت رطوبت جلیدیه چیست
منفعت او شریفتر از منافع اجزا دیگر است و بزرگوارتر از منفعت بینائی چه باشد
چه حکمت و دلیل آنکه بینائی از رطوبت جلیدیه است و آن است که می بینیم که چون آب
میان این رطوبت و چیزهای دیدنی در آید یا اثری از سپیدی قرنیه افتد یا سبل یا ظفره
که بر قرنیه پدید شود بینائی باطل شود از برای آنکه مانع میان رطوبت جلیدیه و میان
محسوس است چون آب را قدح کنیم آن مانع را برداریم از میان رطوبت جلیدیه بینائی
باز آید پس درست گشت که بینائی از رطوبت جلیدیه حاصل میکند و با آنکه بسیار گفتیم
که میان این رطوبت و میان چیزهای دیدنی هیچ مانعی نبود و علتی دیگر بود در چشم نابینا بود

بلی

پس اگر بینائی از رطوبت جلیدیه بودی بایستی که چون بینائی باطل شدی مگر این بینائی از جای دیگر است
از درون نه از رطوبت جلیدیه است گفته شد که هر چه از بیرون و هر چه از اندرون همه خادم
رطوبت جلیدیه اند و بینائی از وی است بجز از وی بینائی از جای دیگر نیست اما دیگر نیز همچنانچه
کار بسیار خواهد بود بعضی دیگر این چون با دستیابی و اجزا ها دیگر چون سیاه اگر یکی آفتی رسد
خلل در کار بیاید هر یک پس این خادمان همه رطوبت جلیدیه را خدمت میکنند اگر در یکی خلل در آید
چه کار بس بزرگ باشد و چه بزرگ که مخدوم پادشاه و جمله خدم را که تباه کرد و از شغل معطل کردد
زیرا چند بر جای باشد کاری نیزد و گفتیم که همه اجزا که گرد بر گرد رطوبت جلیدیه اند و نفع بوی
میرسانند و مضرت از وی باز میدارند همچنانکه از بیرون چون آب فرود آید یا سبل یا ظفره بیرون آید
و از ان رسیدن آن چشم مانع شود و نفوذ نیابد و بصر حمول نتواند کرد او را و ادراک نتواند کرد و بینائی باطل شود
از درون رطوبت جلیدیه نیز چون خادمی را از جمله خادمان آفتی رسد چنانچه منخسف و برا آید
و رشته با غیر آن که به جای از کار در سبب از اعراض رطوبت جلیدیه نتوانند رسانید بینائی باطل شود با علتی رسد
هر یکی از خادمان چون رطوبت زجاجی و طبقه شبکی و طبقه مشیمی و طبقه صلب و عضلات که اگر عصب مجوف سده
که از کار بازمانند بینائی باطل شود اگر علتی باشد که بعلاج دور توان کرد بینائی باز آید و اگر علاج نتوان کرد
بینائی باطل شود و نابینا باشد هر گاه که رطوبت جلیدیه را آسیبی نباشد از سبب خدمت خادمان و آن خلل
کردن باز مانند بینائی بر جا است پس درست شد بحقیقت که بینائی از رطوبت جلیدیه است و کیفیت
خادمان از بیرون و از درون ۴۳ در طبع رطوبت جلیدیه و آن سرد و خشک است و طبع رطوبت
سرد و تر است از برای آن خشک بلور مانند و چون جام است چه سایل ۴۴ در اینکه از درون اجزا کیست
که رطوبت جلیدیه نزدیکتر است و ما دبان ... رطوبت زجاجی نزدیکتر است
و رطوبت زجاجی و رطوبت جلیدیه ... غذا از رطوبت جلیدیه از رطوبت زجاجیه

ثانیه رطوبت جلیدیه فی میان رطوبت زجاجی است که نزد اهل تشریح در رنگ رطوبت جلیدیه
جسم را گرد از برای آنکه روح باصره اول رطوبت زجاجی آید و در زجاجی منطبع شود و رطوبت
زجاجی روح را مهذب کرد از پس رطوبت زجاجی غذا رطوبت جلیدیه رساند پس سبب [illegible]
باشد ۴۴ در صفت رطوبت زجاجی صفت آن این است که رنگ سپید است نه سخت سپید بلکه اندک
با وی کبودی زند و سختی او آن نیست که در درون اندکی سبز است چون آبگینه که [illegible] و نیز آن
نوع جسم که سبز است در رنگش اندکی [illegible] زجاجی خوانند و آن [illegible] است که از [illegible] ۴۵ در منفعت
رطوبت زجاجی آنست که غذا [illegible] رطوبت جلیدیه را و از برای آن نزدیک شده به رطوبت جلیدیه
و سبب نزدیک شدن و غذا دادن آنست که [illegible] است از آنکه [illegible] زاید از غذا
تا خلف شود بدل آن که تحلیل شده باشد از اعضا که حرارت غریزی اندرون و حرارت هوا از بیرون
و حاجتمند باشد که بدل [illegible] آنچه تحلیل شده باشد و بخوانند و آن عوض الاجزاء که ماننده آن باشد که تحلیل شده باشد
و استحالت [illegible] دارد و نزدیک باشد [illegible] طبیعت [illegible] رطوبت جلیدیه
به غذا و صفت رطوبت جلیدیه که گفتیم سپید است و روشن و صافی پس چگونه [illegible] که غذا از وی از خون [illegible] شده
[illegible] پس حاجتمند شد [illegible] میان طبیعت وی و میان طبیعت [illegible] و حال رطوبت زجاجی را
از برای آن سپید آفریدند و روشن [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible] نزدیک [illegible] باشد میان طبیعت خون و میان
طبیعت رطوبت جلیدیه [illegible] و رنگ [illegible] سپید و صافی چنانکه شایسته شود غذا جلیدیه را
[illegible] جلیدیه [illegible] و این رطوبت جلیدیه از برای آن [illegible] است ثانیه در میان رطوبت زجاجی
چنانکه [illegible] آب [illegible] بیرون [illegible] رطوبت زجاجی بود که غذا [illegible] جلیدیه
گرداند [illegible] که [illegible] صافی [illegible] چون غذا به رطوبت جلیدیه [illegible]
هیچ را [illegible] و اگر [illegible] و منفعت عظیم [illegible]
[illegible]

رطوبت زجاجی نزدیک شده به جلیدیه که رطوبت زجاجی سپید است و روشن چون روح باصره در آید
در عصب مجوف [illegible] عصب مجوف [illegible] شاخ شاخ گردد و از وی طبقه شبکیه شود و روح
باصره [illegible] طبقه شبکیه [illegible] رطوبت زجاجی [illegible] است و رطوبت زجاجی را او
خود گرفته پس روح از آنجا در رطوبت زجاجی منطبع شود و پس روح باصره از رطوبت جلیدیه [illegible]
منطبع شود [illegible] زجاجی [illegible] نزدیک است [illegible] جلیدیه [illegible] روح [illegible] سپید [illegible]
شود ۴۶ در آنکه غذا از رطوبت زجاجی [illegible] طبقه [illegible] غذای [illegible] از
طبقه شبکیه است [illegible] طبقه شبکیه [illegible] ۴۷ در آنکه [illegible] رطوبت زجاجی [illegible]
[illegible] شبکیه [illegible]
ستانند [illegible] ۴۸ در آنکه [illegible]
زجاجی چند طبقه است [illegible] طبقه شبکیه [illegible] طبقه صلبیه [illegible] طبقه شبکیه [illegible]
شبکیه طبقه مشیمیه است و از پس طبقه مشیمیه طبقه صلبیه ۴۹ در صفت طبقه شبکیه و آن [illegible]
[illegible]
وی از عصب [illegible] عصب [illegible]
در غذای طبقه شبکیه و آن از طبقه مشیمیه است و طبقه مشیمیه [illegible]
[illegible] در منفعت طبقه شبکیه [illegible] غذا از رطوبت زجاجی [illegible]
رطوبت زجاجی [illegible] ۵۰ در بیان طبقه شبکیه و آن [illegible]
عصب مجوف [illegible] طبقه مشیمیه [illegible] عصب مجوف
نزدیک شود به رطوبت زجاجی [illegible] شود و از آن طبقه [illegible] طبقه مشیمیه [illegible]
[illegible] طبقه شبکیه [illegible] طبقه

در رطوبت زجاجی جای خود گیرد تا برسد بجا آنجا که نیمه رطوبت جلیدی که موقوف است میان زجاجی
باشد که بود فرو بمثال ... ٥٤ در صفت طبقه مشیمیه و او بر مثال ... است و در روی کمال
... و ... طبقه ... بغایت ... پنجاه و پنجم در منافع طبقه
مشیمیه اول آنکه ... زمین است و ... نرم غشاوه ... که بر دماغ پوشیده است که غذا ...
چون ... ٥٦ در منفعت طبقه مشیمیه و این منفعت یکی آنکه طبقه شبکیه را
غذا دهد دوم آنکه نگاه دارد ... از آنها که از درون است و سیوم آنکه چون اول ... صافی بود
که شاید شبکیه بود طبقه شبکیه دهد و باز شبکیه آن غذا را خود صافی گرداند ... چنانکه شاید
رطوبت زجاجی بود و بوی دهد و باز زجاجی آن را خود صافی گرداند ... چنانکه شاید رطوبت جلیدی را بود
و جلیدیه ... غذا کند ٥٧ در طبع طبقه مشیمیه آن ... میان ... است
... که نبات وی از غشاوه نرم است و ... غشاوه نرم که بر دماغ است ...
٥٨ در غذا طبقه مشیمیه او از آن غشاوه نرم که بر دماغ است که دماغ را غذا دهد و نبات ...
هم از آن غشاوه ... ٥٩ در صفت طبقه صلب ...
و این طبقه صلب ... ششم در طبع طبقه صلب ...
نبات وی از غشاوه صلب که بر دماغ است و طبع آن ...
در منفعت این طبقه صلب آنکه است چشم را از آفت نگاه دارد ...
از درون چنانکه طبقه ... از بیرون چشم را نگاه دارد طبقه صلب ... چشم را نگاه ...
دارد تا چشم قوی و محکم باشد ٦٢ در غذا طبقه صلب از غشاوه صلب است که بر دماغ است که وی را
... غلیظ ... دماغ را از آفت بیرون نگاه دارد ... ٦٣ ...
و نبات طبقه صلب از غشاوه صلب که بر دماغ است و ... عصب ...

و حال

و حال بیرون آمدن ایشان ... عصب مجوف و حال آنکه چون بیرون آیند و
چون طبقه ... ٤٣ در آنکه چند طبقه و چند رطوبت از بیرون رطوبت جلیدیه ...
طبقه از بیرون ... کدام رطوبت ... آنکه از بیرون ... طبقه است
یک رطوبت و آن رطوبت بیضی است اما طبقها یکی عنکبوتیه و دوم عنبیه و سیوم قرنیه و چهارم
ملتحمه ... نزدیک رطوبت جلیدی از بیرون طبقه عنکبوتیه است و از پس وی رطوبت بیضی و از پس
رطوبت بیضی طبقه عنبیه است و از پس آن طبقه قرنیه است و گرد بر گرد طبقه قرنیه طبقه ملتحمه است و با
قرنیه ... ٤٥ در صفت طبقه عنکبوتیه وی ... است ...
بر مثال ... عنکبوت ... صقال ... رطوبت جلیدیه میان رطوبت ...
... ٤٦ در ... طبقه عنکبوتیه و آن ... بر مثال ...
سخت ... ٤٧ در طبع طبقه عنکبوتیه ... چنانکه طبع طبقه صلب است این طبقه
لطیف است و نرم ... زیرا که نبات وی از رطوبت جلیدیه است و طبع رطوبت جلیدیه سرد و
خشک است لطیف است ... طبقه عنکبوتیه از جلیدیه ... زیرا که ... از جلیدیه ...
از جلیدیه ... ٤٨ در منفعت طبقه عنکبوتیه
در آن منفعت یکی آنکه ... میان رطوبت جلیدیه ... اگر
نه طبقه عنکبوتیه بودی ... رطوبت جلیدیه ... طبقه عنکبوتیه ...
از ... و دوم آنکه نگاه میدارد رطوبت جلیدیه را از آفتها که در طبقه و در رطوبت بیضی افتد ... اگر
طبقه عنکبوتیه نبودی هر آفت که رطوبت بیضی را افتادی ... رطوبت جلیدیه را افتادی
سیوم آنکه هر غذا ... زیاده آید از رطوبت جلیدیه طبقه عنکبوتیه او را ... غذا ...
از طبقه عنکبوتیه نبودی آن غذا اگر زیاده بودی ... رطوبت جلیدیه ... از آن

تباه شود ۶۹ و در غذاء طبقه عنکبوتیه از رطوبت جلیدیست که پیش از این گفتیم که غذاء

عنکبوتیه آن از غذا اخذ کند که از رطوبت جلیدیه زیاده آید تا آفت رطوبت جلیدیه را نرسد

هفتاد و در نبات طبقه عنکبوتیه مذهب قوی آنست که از طبقه شبکیه است و قومی دیگر برانند

که از رطوبت جلیدیست و قومی را مذهب آنست که او خود جزو لب از رطوبت جلیدیه که در جلی

شود و چیزی چون لطیفی و نرمی نباشد و لیکن طبقه شبکیه باشد و او طبقه حلی مجاوی نیست و در وی

رگها است پس چون این باشد در جمله نبات وی از رطوبت جلیدیه باشد که رطوبت جلیدیه [illegible]

صافی و روشن و پر نور هفتاد و یک پیدا باشد و در چشم کسی نگاه کنند صورت روی خود [illegible]

از رطوبت چند باز طبقه با از نجا می نگر وی مذهب آنست که طبقه عنکبوتیه [illegible] است چون آینه

پس صورت روی او در روی پیدا آید و قوی و دیگر آن مذهب آنست که صورت روی [illegible]

که رطوبت جلیدیه چون بلوریست روشن و صاف [illegible] در رطوبت جلیدیه منطبع شود

و او قبول کند الوان از آنکه قبول کرده پیدا آید و در وی چون کسی در چشم کسی نگرد صورت روی خود [illegible]

جلیدیه منقوش بر مثال آینه ۷۲ در آنکه پس طبقه عنکبوتیه جهت رطوبت [illegible] طبقه عنکبوتیه است

از بیرون ۷۳ در صفت رطوبت بیضی آنست که وی چون سپیده تخم مرغ هم رنگ

و هم بقوام ۷۴ و در غذاء رطوبت بیضی و آن از طبقه عنبیه است و از برای آنکه این طبقه بر او

نزدیک است و رطوبت بیضی در میان طبقه عنکبوتیه نهاده است ۷۵ و در منفعت رطوبت بیضی

و در آن چهار منفعت یکی آنکه نگاه دارد رطوبت جلیدیه را تا خشک نگردد و از حرارت [illegible]

و از حرارت هوا از بیرون دوم آنکه نگاه دارد و در وی طبقه عنبیه را تا خشک نشود از حرارت

بیرون که اگر خشک شود سخت گردد و چون رطوبت جلیدیه نزدیک بود خشک شود سخت شود [illegible]

جلیدیه نرسد سوم آنکه طبقه عنبیه را از بیرون [illegible] سختی زیان دارد اگر [illegible]

انوری

اند رشتی حمل همه زیر رطوبت جلیدیه بسته شدی و رطوبت جلیدیه خشک گشتی و تباه شدی چهارم

آنکه این رطوبت بیضی روح باصره را قبول می کند از درون و بیرون می بوسته و نیز سپید برود آنچه او

از هوا و روح باصره منطبع شده باشد و منعکس شده از او قبول کند رطوبت بیضی و رطوبت جلیدیه رسد

تا در رطوبت جلیدیه منطبع شود که اگر نه این رطوبت بیضی [illegible] سپید بود و شفاف نبودی روح باصره

بود مدد بر حرارت آفتاب جلیدیه را بلکه از حرارت رطوبت بیضی [illegible] بودی پس چنان [illegible] آفتاب

اثر شوانه کرد ۷۶ و در این سه رطوبت [illegible] است غذاء او رطوبات [illegible]

چنین می دارد که در این پس غلط بود که حمل نبات شده و در زیر رگ باشد خاصه و برین رطوبات

که ایشان نهایت لطافت کشند و روشنی تا چنانی شد پس اگر چه چون ایشان رگ نباشد غذا رطوبت

و خلاف کرده است در این علما چون جالینوس و غیر او که صاحب تشریح بوده گفته که رطوبت

اما غذاء ایشان از طریق [illegible] است چنانکه او در بیان [illegible] و در مقاله [illegible] رطوبت

غذاء ایشان [illegible] است ۷۷ در آنکه طبع رطوبت بیضی چیست آن معتدل است اما

میل بتری دارد بسبب آنکه همه منافع وی از تری و لیست ۷۸ در آنکه پس رطوبت بیضی طبقه

طبقه عنبیه است که رطوبت بیضی عنبیه را نزدیک دارد و عنبیه او را غذا می دهد ۷۹ و در صفت طبقه عنبیه و آن سیاه

مانند است چنانکه از انگور سیاه که در میان وی سوراخ باشد و از درون وی سختی جهت این چشم و از بیرون

وی املس است و از دو قسم است این سوراخ در میان وی است گاهی تنگ شود و گاهی فراخ [illegible]

که باشد بطبع چنان [illegible] سیاه عنبیه رنگ [illegible] باشد گاه سیاه باشد و باشد

که سپید باشد و باشد که رنگش شهلی باشد و باشد که اشهل باشد و سبب این [illegible]

آن غرض باشد [illegible] غالب [illegible] در وجه رنگ سبب [illegible] باشد و نیز باشد که [illegible]

مادر با پدر [illegible] شود [illegible] آنست که [illegible] شود [illegible]

هشتاد و یکم در اینکه همه طبقها برنگ سپید و طبقهٔ عنبی سیاه و برنگهای دیگر که ذکر شده است
و منفعت سیاهی و رنگهای دیگر جهت غذای عضو جلدی این طبقه را برای آن سیاه آفریده
طبقهای دیگر را سپید که روا بود که روح باصره در همه طبقهای دیگر آمیخته باشد از فراخ که ساخته آمد
اما اینجا که دیده است چنانکه گفته ایم جمع باشد و متفرق رنگ بیرون آید [illegible]
که او را با بیرون [illegible] عضو جلد و را با سیاه آفرید تا نور در این سیاهی جمع شود و بیرون نشود [illegible]
عنبیه [illegible] آفریده که نور از آنجا بیرون آید به بیرون سوراخ گاه تنگ شود و گاهی فراخ تا نفوذ
روح باصره بچندان باشد که باید و اگر این طبقه سپید بودی چون طبقهای دیگر نور در وی بایستادی
بپراکندی چنانکه در علت [illegible] که [illegible] فراخ شود نور منتشر شود و بینایی باطل شود ٨٢ در اینکه چرا این [illegible] گاه
تنگ شود و گاهی فراخ از برای آنکه [illegible] وجود [illegible] در میان این طبقه سوراخ آفریده [illegible] که گاه
شود و گاه فراخ [illegible] اگر حاجت [illegible] بیرون [illegible] انقباض [illegible] بیرون آید [illegible]
فراخ شود تا نور بیرون [illegible] اگر حاجت باشد [illegible] و چنان در روشنایی [illegible] تنگ شود [illegible]
حاجت اندک باشد که نور بیرون [illegible] انقباض [illegible] که زیادت و نقصان [illegible] که اگر این طبقه را [illegible]
نبودی ٨٣ در اینکه چرا این طبقه از درون خشن دارد و از بیرون [illegible] از برای آن که غذای عضو [illegible] طبقه
عنبیه از درون [illegible] رطوبت [illegible] نگاه [illegible]
باید [illegible] منفعتی [illegible] از درون این طبقه [illegible] آب [illegible]
آب [illegible]
[illegible] ٨٤ در اینکه [illegible]
از [illegible] ٨٥ در اینکه نبات طبقهٔ عنبی از [illegible]
و آن از طبقهٔ مشیمی است و از برای آن کند که این هر دو طبقه یک طبقه [illegible] نبات [illegible] ٨٦

در اینکه

در اینکه طبع طبقهٔ عنبی چیست آن گرم و تر است از برای آنکه در وی رگهای بسیار است و نیز نبات او از
طبقهٔ مشیمی است و طبع طبقهٔ مشیمی گرم و تر است هشتاد و هفتم در منفعت طبقهٔ عنکبوتی و در آن
پنج منفعت یکی آنکه از بیرون غذا طبقهٔ قرنیه دهد [illegible] که در [illegible] قرنیه ممکن نبود
که رگ بودی از برای آنکه گفتیم که قرنیه باریک است و صافی که اگر در وی رگ بودی [illegible]
نفوذ دشوار بودی و قبول الوان نتوانستی کرد و دوم آنجا که از بیرون غذا قرنیه دهد که در
قرنیه رگ نبود که غذا قرنیه نتوانستی داد از درون غذا از رطوبت [illegible] دهد [illegible] در رطوبت بیضی
هم ممکن نبود که رگ بودی که غذا او [illegible] رطوبت سپید و صافی و روشن است [illegible] نبود
غذا دهد و سیم آنکه حاجز باشد میان طبقهٔ قرنیه و میان رطوبت [illegible] که اگر او نبودی [illegible]
رطوبت جلیدی زیان کردی و چهارم آنکه [illegible] رنگ [illegible]
و پنجم آنکه رطوبت [illegible] در [illegible] رطوبت بیضی [illegible]
٨٨ در غذا طبقهٔ عنبی که از کجاست و آن از مشیمی [illegible] طبقهٔ عنبی از مشیمی است و در
رگهاست که از رگها [illegible] طبقهٔ عنبی [illegible] غذا طبقهٔ عنبی [illegible] طبقهٔ عنبی [illegible]
از آن رگها ٨٩ [illegible] طبقهٔ عنبی کدام طبقه است طبقهٔ قرنیه است و [illegible] صفحه
طبقهٔ قرنیه چیست و آن رنگ سپید است و [illegible] چهار [illegible] بالای [illegible]
و روشن [illegible] سپید [illegible] قبول کند و سیاه [illegible]
که وی [illegible] سیاه است [illegible] طبقهٔ قرنیه [illegible] سپید است اما از برای آنکه طبقهٔ عنبی
از پس او است طبقهٔ قرنیه رنگ سیاهی از طبقهٔ عنبی قبول کند و برنگ سیاه [illegible] که در وی است
صلابت [illegible]
قبول [illegible] سیاه [illegible] رنگ [illegible] سیاه [illegible] از برای آن او را سپید آفریده [illegible]

تا قبول نماید کردن الوان او نیز روح باصره از وی نفوذ تواند کرد و همه طبقها که ذکر رفت در حدقه کشاده نهادند تا
نور در وی جمع شود و مستغنی شد طبقه عنبیه از آن نقش که در میان وی است که سپید بود در اما طبقه قرنیه از بیرون
همه طبقات است و مکلف بود که در وی سوراخ بود که هر آنچه که از بیرون در آید چون غبار و دود و هر چه بدین ماند
بیرون نخراشد از آن سوراخ در رفتن و رطوبت جلیدیه رسیدی که بیش ضایع و هلاک او شد و رطوبت جلیدیه را
آفت ها از رطوبت جلیدیه باز دارد و سپید قرنیه و صافی تا از وی روح گذر تواند کرد بی آنکه در روی سوراخ باشد
و نیز آفت کند از رطوبت جلیدیه باز تا کند در رطوبت بنا کند و او را برمثال آبگینه است که در خانها
خانه از وی روشن باشد و خاک و غبار در وی نتواند آمدن پس روح را در روی نفوذ میباشد و غبار و آنچه
که از بیرون در آید باز نتواند داشتن ۹۲ بدانکه بدانکه طبقه قرنیه سپید است و چون سیاه تر است اگر او را
درست معلوم شود که رنگ طبقه قرنیه سپید است و سیاه نیست چشم حیوانی را که تشریح کنی طبقه عنبیه را از زیر طبقه
قرنیه بردار طبقه قرنیه را بینی که سپید است و دیگر آنکه گاه در وقت که بثره و قرحه در وی حادث شود غلیظ تر
شود و در میان قشرها روی چیزی بر آید و چون اطلاع شود در میان هر دو طبقه قرنیه چون رنگ عنبیه نتواند کرد آنکه
خویش بماند و جای بثره و قرحه سپید بماند پس درست شود که رنگ طبقه قرنیه در جمله سپید است و سیاه نیست
۹۳ چون طبقه عنبیه رنگ عنبیه قبول نکند و سیاه نماید نفوذ روح باصره را باز دارد پس اگر طبقه قرنیه چون طبقه
عنبیه قبول کند سیاه نماید در حجم وی شعاع در بیاید و او هیچ الوان قبول نکند که آینه در روی صورت در بیاید
اما نزدیکتر گویند در طبقه عنبیه چه پیدا شود ثقب عنبیه بیرون نتواند آمدن چنانکه ثقب بیرون آمد برابر
ثقب قرنیه که درست و نور چون ثقب بیرون آمد برابر آنکه ثقب برابر ثقب بیرون نیک نفوذ کند و آنچه از قرنیه
چون برابر نفس هیچ جای نفوذ نتواند کرد و دلیل بر این آنست که چون ثقب عنبیه قرنی باشد آنجا از آن ثقب در
برابر وی غلیظ شود چنانکه نباشد پس اگر طبقه قرنیه بر جای خود که برابر ثقب است نه نفوذ کند شود و در میانی هیچ
خلل در بینائی پس درست شد که نفوذ روح از ثقب عنبیه است و آنکه در مقابله ثقب است در ۹۴ اگر قرنیه رنگ سیاهی عنبیه قبول
کند

کنند پس آنچه گفته اند که سپید بود سیاه تر نماید آنجا که گفته اند سپیدی که است بدانکه سپید است در سیاه
نماید یکی آنکه رطوبت عنبیه است و قبول این مکند پس آن که برکرده طبقه عنبیه است این رطوبت سپید است و آنکه
قبول کند و نیز هر جا که آب جمع شود در قعر او رنگ آب سپید است سیاه نماید و چون رطوبت بیضی جمع شود سیاه نماید
پس معنی آنجا که گفته اند سیاه تر نماید ۹۵ در طبع طبقه قرنیه بدانکه طبع طبقه قرنیه مختلف است و ترکیب از چهار
قشر است و هر قشر را از این چهار که طبیعت خاص کم و بیش قشر را طبیعت طبع اما آن قشر که از بیرون است
طبع وی سرد و خشک است و آن قشر که از درون است رطوبتی دارد از درون و بیرون و رطوبتی جذب غذا کند طبع
وی گرم و تر است اما این دو قشر که در میانه است میان اعتدال دارند اما آن قشر که روی بیرون است طبع وی سرد و
خشکی اندکی بیش دارد و آنکه بدرون قشر درونی است نزدیکی میل به گرمی و تری دارد ۹۶ در اینکه نبات طبقه قرنیه
در کیفیت آن از طبقه صلبه است و علماء صاحب تشریح بوده اند که در این اختلاف کرده اند ۹۷ و در منفعت
طبقه قرنیه چون پرده است و وقایه مر طبقهای دیگر است اورا او ثقل ها سپید او و رطوبت بطبع برا از آنکه
بیرون آید چیزی و غذا او قدرت برای آن قبول کند و هر چه او از صلب است کشف آمده و قوه داد و دفع آنکه گرد
آنها را و نیز ترد وی و براهق بشنیده که طبقه قرنیه طبقه صلبه است بیرونی طبقها ۹۸ در غذای طبقه قرنیه که از
آنکه طبقه عنبیه است و طبقه عنبیه بطریق نفوذ اعید طبقه قرنیه را ۹۹ در اینکه رویش نبات طبقه قرنیه
از طبقه صلبه است غذا از طبقه عنبیه رسانند و از طبقه صلبه غذا نرسانند که باشد از دست ازیرا که طبقه قرنیه سپید است
و در هیچ سال ببیند که چون غذا در وی ایشان از آنکه اگر در وی رنگ بود در ببیند او از ان نفوذ در روح در وی نقل
الوان شناسی کردی پس اگر غذا طبقه قرنیه از طبقه صلبه بودی لابد از رنگها بودی که متصل بود از طبقه صلبه طبقه
قرنیه پس از آن رنگها چون حاصل طبقه قرنیه در او در کدورتی و روح نفوذ نیفتادی چنانکه بودی چنانکه
او در وی قرنیه نسبی رسد و از آن شبیه کدر کرده و بینائی ناقص پس چون حاصل بود که در وی رنگی باشد
بطریق ترشح طبقه عنبیه غذا میرساند طبقه عنبیه و نزدیک است و از این قبیل است و در طبقه عنبیه

رگها بسیار است که هم غذا خود گیرد و هم غذای الطبقه قرنیه دهد و هم غذا از رطوبت بیضیه [illegible] و در اینکه طبقه
قرنیه چرا چهار قشر است اگر از یک قشر بودی بشکستی زود و [illegible] زود [illegible] بس [illegible] بود و چه
منفعت که از چهار قشر بود بر آنکه از برای آن چهار قشر آفریده اگر از یکی بودی چون [illegible]
ملتصق شده [illegible] رطوبت جلیدیه از آن تباه شود [illegible] از چهار قشر آفریده تا چون یکی
تباه شود سه دیگر بجای آن یکی ایستاده باشد و نیز اگر یکی را خرق افتد آن دیگر بجای باشند و رطوبت
جلیدیه را هیچ آفت نرسد و از برای آن از چهار قشر آفریده که هیچ چیزی از بیرون [illegible] طبقه نرسد [illegible] از وی
باز داشتی [illegible] و در اینکه چهار قشر از یکدیگر جدا اند یا هر یکی از گوهر دیگر [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] از بیرون صلابت [illegible] بازو اندر [illegible] که در میان [illegible]
صلابت [illegible] یکی که اندر [illegible] از درون [illegible] غذا از طبقه
عنبیه [illegible] که قرنیه از چهار قشر است علامت [illegible]
که در این طبقه [illegible] باشد [illegible] اول [illegible] باشد که در قشر دوم [illegible] قشر
سیوم و چهارم هر یکی علامت [illegible] علامت هر یکی [illegible] ۱۰۳ و در اینکه [illegible] طبقه
قرنیه کدام طبقه است [illegible] الطبقه [illegible] که بر گرد وی [illegible] و بیرون [illegible]
بر [illegible] ۱۰۴ و در صفت طبقه ملتحم و آن سپید است و صلب [illegible]
[illegible] طبقه ملتحم [illegible] و این طبقه ملتحم گرد همه اجزای چشم را [illegible]
و نگاه میدارد و جمع میدارد و بر طریق [illegible] که گرد بر گرد [illegible] ۱۰۵
چرا طبقه ملتحم بر گرد چشم [illegible] و بر بالای قرنیه [illegible] دیگر [illegible] گرد بر گرد طبقه
قرنیه در آمده است که طبقه ملتحم [illegible] است و صلب [illegible] بر بالای قرنیه [illegible]
[illegible] و از برای آن آفریده تا چشم را [illegible] ۱۰۶ و در طبع طبقه ملتحم [illegible]

طبع طبقه ملتحم سرد و خشک [illegible] و طبع [illegible] سرد و خشک [illegible] ۱۰۷ نبات
طبقه ملتحم از کجا است بر آنکه از بیرون [illegible] است صلب [illegible]
استخوان سر [illegible] است نبات طبقه ملتحم از آن [illegible] است چون [illegible] طبقه ملتحم [illegible] و آن [illegible]
که نبات ملتحم از [illegible] ۱۰۸ و در اینکه طبقه ملتحم [illegible]
صلابت [illegible] از برای آنکه [illegible] که رگها [illegible] است و [illegible] طبقه ملتحم [illegible] طبقه صلب [illegible]
از برای غذا [illegible] آنکه [illegible] از [illegible] که نبات طبقه ملتحم از [illegible]
که از بیرون [illegible] و از درون [illegible] الطبقه ملتحم از [illegible] ۱۰۹ و در منفعت طبقه ملتحم [illegible]
چشم را بسته دارد و نگاه دارد [illegible] طبقه ملتحم چون [illegible] چشم [illegible]
۱۱۰ و در [illegible] آن [illegible] است بر آنکه [illegible] چشم است [illegible] از [illegible]
[illegible] بر [illegible] چون [illegible] است و بر بالای [illegible]
[illegible] و آنکه [illegible] است [illegible] و آنکه از درون [illegible]
و در اینکه منفعت [illegible] از کجا است و [illegible] از کجا است منفعت [illegible] چشم [illegible]
و نگاه [illegible] چشم را نگاه [illegible] از بیرون [illegible] و باد و غبار و [illegible]
[illegible] چون [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
اما [illegible] ۱۱۲ و در اینکه
[illegible] چشم [illegible]
بر [illegible] و غبار [illegible] چشم [illegible] بر [illegible]
[illegible] و منفعت دوم [illegible] مژگان [illegible] چشم [illegible]

و هرگاه اینها نباشد قوه چشم ضعیف شده منفعت آن برود همین است که ... قوه و هم چشم ...
که هرگاه ابرو سیاه باشند قوه چشم بیشتر گردد ۱۱۳ و در اینکه جفن چرا دو است و سه نیست و یکی نیست
اگر جفن یک بودی لابد یک ... نظر ... و قوه نور کم شدی ... گردش ... فراز کردن ... بسخت ...
و زشت بودی ... تحت ... جمع شدی ... چشم ... بسبب ... و اگر یکی بودی ... از زیر بودی یا از بالا
اگر از بالا بودی وقت حاجت ... در چشم ... ایستادی ... بوقت باز کردن ...
و چون فراز کردی از بالا ... بودی و از زیر ... وضع ... کردن آنجا که از بیرون ... بوقت
خواب ... بودی ... در چشم ... ۱۱۴ و در چشم ... عضلات
جای ... است و ... است و ... منفعت ... این ... عضو که در ...
و یکی ... جای بالا است و یک عضو ... زیر است و دو عضو ... در میانه است
و ... عضو ... محجوف ... عضلات ... اما ...
از برای آن ... عضلها ... این عضلها ... منفعت این عضله ... حرکت
و ... چشم را ... حرکت ... چشم ... عضله که در بالاست حرکت چشم ...
بالا و ... زیر است ... عضله که در میان است ... منفعت ... چشم ...
راست ... عضله که ... مجوف است منفعت ... عصب ...
از فراخ شدن ... روح باصره ... منفعت ... چشم ...
دارند و بسته دارند تا چشم ... ۱۱۵ این عضله که در جفن است ... بالا در جفن
زیر استخوان ابرو و در میانه جفن و یکی ... جفن ... و یک عضو ...
و این ... ۱۱۶ و در عضله که در جفن بالا است ... منفعت
... بالا در جفن ... زیر استخوان ابرو ... منفعت ... چشم را
کند

کند بوقت حاجت که بجز خواهد نگرد و بوقت آنکه از خواب برخیزد و این عضله که
یکی ... است و یکی در لحاظ بر کناره جفن نزدیک شده ... ایشان آنست که جفن را
بر گشته تا چشم فراز شود و بر هم نشسته جفن بالا ... و بوقت حاجت که خواهد که چشم
فراز کند ۱۱۷ و در اینکه جفن بالا را عضلات است و جفن زیر را هیچ عضله نیست پس این حرکت ... چشم
و جفن زیر بی عضله حرکت ... است ... جفن بالا عضله از برای آنستکه ... بحرکت
جفن بالا چون ... است که ... بود و ... فراز شود اما جفن
زیر را ... بعضله و بحرکت ... از برای آنکه جفن زیر ... حاجت نیست که قائم ... جفن بالا رود
نشیند ... مقدار حرکت ... جفن ... حرکت از عضله است چون
عضله ... حرکت کند جفن زیر ... حرکت کند ... که جفن ... ۱۱۸ و در ...
که مجوف ... ایشان ... محجوف ... نور
... از دماغ ... روح باصره ... روح باصره که ... رطوبت جلیدیه ...
تمام شود که ... رطوبت جلیدیه ... روح باصره ...
جلیدیه ... رطوبات ۱۱۹ و در اینکه ... مجوف ...
و تجویف ... است ... تجویف ... سبب آنکه تجویف
برای ... است که روح باصره ... چشم ... تجویف ...
... جائی بود ...
... مجوف نیست ...
... تجویف ...
تجویف ... ۱۲۰ و در بیان عصب مجوف

از کجاست بدانکه این دو پی از مقدم دماغ است از آنجا که در مقدم دماغ است یکی از بطن راست
میرود و دیگری از بطن چپ و در اینکه این دو پی از دماغ جدا شوند و با ایشان هم بیرون آیند این دو
عصب چون از [illegible] بطن برآیند یکی از راست و دیگری از چپ و در پیوندند [illegible] از راست و چپ
[illegible] تا برسند نزدیک آنجا که [illegible] که آن [illegible] از دو [illegible] استخوان
سر در میانه آنجا که ابرو است [illegible] دو پی [illegible] و دیگر [illegible] یکی [illegible]
حس [illegible] از آنجاست [illegible] دیگر [illegible] حس [illegible] از نفس دماغ [illegible] چون این هر دو پی
[illegible] یکی [illegible] نزدیک [illegible] تا بر [illegible] شود [illegible] همچنان [illegible] دماغ
چشم [illegible] بیرون آیند آنگه از مقدم دماغ است از بطن [illegible] است آنچه [illegible] و آنکه از بطن
چپ [illegible] بود [illegible] چپ [illegible] دماغ بیرون آیند [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] صلب [illegible] دو پی مجوف [illegible] بود که دماغ
[illegible] و [illegible] چون [illegible] صلبست [illegible] و اشتها [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] این دو پی از دماغ بیرون آیند [illegible] غشاوه
از دماغ بیرون آید [illegible] غشاوه [illegible] سخت [illegible] مجوف [illegible] و دیگر باریک
و نرم [illegible] رقیق [illegible] صلب [illegible] استخوان [illegible] و منفعت آنکه دماغ را از [illegible]
[illegible] از صلابت استخوان و غشاوه رقیق بر دماغ [illegible] و منفعت آنکه دماغ را غذا
[illegible] و دیگر [illegible] بر دماغ رساند و دماغ را [illegible] از [illegible] که در
و چون این دو پی مجوف از دماغ بیرون آیند [illegible] غشاوه [illegible] پرده [illegible] است
از بیرون و آنکه نرم است [illegible] که دماغ را [illegible] و منفعت [illegible] همچنان است
و منفعت [illegible] مجوف [illegible] آن غشاوه که سخت است از آفت [illegible] نگاه میدارد و آنکه نرمست

همچنانکه

همچنانکه غذا [illegible] دماغ را این دو پی [illegible] غذا [illegible] بیرون آیند [illegible] چشم
[illegible] چون [illegible] غشاوه از دماغ بیرون [illegible] طبقه [illegible] صفت [illegible] غشاوه [illegible] این
[illegible] که [illegible] بیرون [illegible] غشاوه [illegible] سخت است باز شود و بر [illegible] چشم
[illegible] طبقه صلب [illegible] و باز از بالای [illegible] طبقه صلب [illegible] غشاوه [illegible] نرم است باز شود [illegible] طبقه
صلب [illegible] طبقه مشیمیه [illegible] مجوف [illegible] شود [illegible] شود و این طبقه مشیمیه [illegible]
[illegible] شبکیه [illegible] و این [illegible] بر [illegible] طبقه شبکیه است [illegible] در میان
طبقه شبکیه رطوبت [illegible] در میان [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible] دماغ این دو غشاوه [illegible]
دماغ [illegible] چون [illegible] مجوف [illegible] چون [illegible] چشم [illegible] طبقه [illegible]
رطوبت جلیدیه [illegible] رطوبت [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible] و باز از [illegible]
هم از رطوبت [illegible] طبقه عنکبوتیه [illegible] طبقه عنکبوتیه رطوبت بیضیه
[illegible] رطوبت [illegible] طبقه [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible]
[illegible] طبقه شبکیه [illegible] طبقه [illegible]
در میان [illegible] طبقه عنبیه است [illegible] و باز از طبقه صلب [illegible]
و بر بالای طبقه عنبیه [illegible] شود و آن طبقه قرنیه است [illegible] از آن غشاوه که بیرون [illegible]
[illegible] طبقه [illegible] و آن طبقه ملتحمه است
1202
[illegible] مجوف [illegible] و [illegible] عصب [illegible] رطوبت جلیدیه
که این [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible] تمام شود [illegible]
[illegible] غذا [illegible] 23 [illegible] بیرون [illegible] این دو پی از دماغ [illegible]
[illegible] از چپ [illegible] از [illegible] و از [illegible] راست [illegible]

وجه یک باره حکمت در آن آن بود که اگر همچنان که است یا سری هر یکی جداگانه آمدی چون یکی چشم را
آفت رسیدی آن نور که بدان چشم بر می‌شد ضایع شدی چنانکه گشته شدی و چندان منفعت نبودی که هر دو چشم
که چندان [illegible] یکی چشم [illegible] از جانب گم شدی و ضعیف شدی پس ضایع شدی و جهت این هر دو پی یکی
آورده و سوراخ هر دو یکی گردانید و باز از هم جدا گردانید است بدان سبب است چون یک چشم را علتی
افتد و ضایع شود نور حس ضایع نشود که آن نور که بدان چشم می‌رفت که بنا شده باز گردد و به چشم آید
که هر دو سوراخ یکی شده و جمله نور در آن مجمع در شود که آن چشم که آفت رسیده بود و به چشم دیگر همچنان چند
که هر دو چشم بودی آن را اگر بخواهی که معلوم کنی بنهد دست بر یک چشم نهد و چشم دیگر بگشاید در حال چند
صورت آن چشم که گشاده است فراخ شود پس معلوم شود که آن نور که بهر دو چشم می‌رفت به یک چشم آمد و آن مجمع
صورت از آن نور است که بهر دو چشم آمده و نیز بدان معنی که اگر خواهد که یک چیز نگاه کند طبیعت نگاه به دو سوراخ
از دو چشم به یک چشم بهم نهند و بدان مجمع گشاده و نیز [illegible] چشم به یک جانب [illegible] چون هر دو نور
فرو گرداند و دو باره [illegible] هر دو پی بهم آورده به یک جا بهم رسد چون بیرون آیند هر دو بهم بیرون آیند
بجهت راست و هر کرا چنین [illegible] که اگر چنین نبودی هر دو پی یکجا رسیدی نه نور یکی راست بیرون آمدی
بودی که یکی بالا بودی و یکی زیر پس هر چه [illegible] را دو دیدی چون احولان و دیگر [illegible] است
بر چیزی خود نهند هر دو چشم باز کنند و این هر دو نور جدا جدا بیرون آیند ضعیفتر باشد و بازی [illegible]
روشنتر و نور بر یکجا جمع گشت که هر چیز را بیش از یک جا بیکجا باشد عظیمتر باشد ١٢٤ در منفعت عصب مجوف
و آن سرد و تر است بر مزاج دماغ برای آنکه نبات این عصب از دماغ است و دماغ سرد و تر است ١٢٥
در غذا عصب مجوف که از کیفیت غذا وی [illegible] است چون بر عصب مجوف [illegible] که دماغ را
غذا رسید هم عصب را غذا دهد ١٢٦ در عصبهای صلب که حرکت چشم را دهند اینها [illegible] بیان کنند
به سخت صلب و [illegible] است که عصب مجوف است از برای آنکه عصب مجوف سر یکیست [illegible]

لابد بزرگتر می‌بایست تا مجوف توانند بود و این دو عصب که حرکت چشم را دهند محتاج نیستند که مجوف باشند
که ایشان حرکت می‌دهند و عصب مجوف نور می‌رساند چندان با هم بزرگی که نور در [illegible]
صلب و [illegible] در نبات این دو پی که از کجا است و چگونه می‌آید نبات اینها
هم از آنجا است که نبات عصب مجوف از مقدم دماغ و لیکن از پس عصب مجوف [illegible]
عصب مجوف می‌آید این دو پی صلب بالا می‌آیند تا از قحف بیرون آیند آنکه چون بیرون
آنجا پالیده و [illegible] شوند و در عضلهای چشم ١٢٨ این دو عصب صلب چون از قحف بیرون آیند
حرکت چگونه می‌دهند و فرو روند در عضلها چگونه می‌شوند چون از قحف یا عصب مجوف بیرون آیند
شاخ شاخ شوند اول شاخ فرو رود در عصب مجوف شود و در آن سه عضله که در عصب که در دم عصب
مجوف است و آن عضلها حرکت دهد و دو باره شاخها پراکنده در چشم و عضلها آنش [illegible] که در [illegible]
در آن عضلها پراکنده و چشم را حرکت دهد اما حرکات سه عضله که بر جهت [illegible] این عصب [illegible]
صورت و غذا وارد [illegible] ١٢٩ در مزاج این دو عصب صلب سرد و تر است اما نه چنان تر است
که عصب مجوف بلکه میل او به خشکی دارد که اگر چنین بودی صلب نبودی و حرکت نتوانستی داد
مر عضلها را و قوت حرکت انسی [illegible] و سوم در غذا این دو عصب از غذا و بیختن تر است
که غذا از دماغ و عصب مجوف [illegible] برای آنکه نبات این عصب و عصب مجوف از مقدم دماغ است
اما آنکه نبات عصب مجوف از بطن دماغ است و نبات عصب صلب از پس عصب مجوف است
از پس بطن دماغ اما غذا آن سه عضله که بر جهت است از آن غذا و بیرون است [illegible]
چون سکونه که نبات چشم و عصب مجوف و عصب صلب و طبقات چشم از دماغ است اصل و مبتدا یا اینها
که اول حال دماغ بشناسی اول آنکه طبیعت دماغ بشناسد از برای آنکه مبدا از وی است [illegible]
١٣٠ اگر طبیعت [illegible] بشناسد که مبدا از وی است و منتها اصل همه اوست و گر نشناسد چه چیز [illegible]

با آنکه [illegible] صعوبت که مخصوص باشد بدان [illegible] اوجب باشد تا که [illegible] عضو دماغ هست و هر چیز
مخصوص بود [illegible] برآنکه هر عضوی از اعضا مخصوص است به دو خاصیت یکی از عضو او و یکی از طبیعت او و یکی از
نوع یعنی از فعل و منفعت او و [illegible] مخصوص است بدین خاصیت و [illegible] ۱۳۳ در طبع دماغ و آن است و نیز
و نیز از همه اعضا [illegible] است و دیگر آنکه از فعل او و حاجت او چنانکه گویم که دماغ ابتدا احساس و حرکت ارادی و
سیاست یعنی نگاه داشت و این دو وجه مر دماغ راست و دیگر [illegible] هیچ عضوی را [illegible]
فعل دماغ بر دو ضرب است یکی آنکه فعل کند بالت و دوم آنکه فعل کند از نفس خویش [illegible] آلت آنکه فعل کند
بنفس خود نه بالت آن فکر است و ذکر است و تخیل و آن فعل که دماغ به آلت [illegible] آن حس و حرکت ارادی است
آلت و [illegible] است و عصب ۱۳۴ [illegible] آلت [illegible] چند گونه است و آن دو گونه است یکی نرم و یکی
صلب و آنکه صلب است هم دو گونه است یکی از دماغ میروید و دیگر از نخاع صلب میروید و این نخاع صلب
نبات هم از دماغ است اما بی صلب و حرکت ارادی [illegible] چون مرکب [illegible] در عضو و این عضو [illegible] و
گوشت و رباط و رباط را نبات از استخوان است اما [illegible] حس [illegible] ۱۳۵ و حواس و آن پنج است
لطیف‌ترین حس‌ها بینایی است و محسوس او روشنی است و آنچه از جنس آتش است یعنی لون‌ها [illegible]
فروغ آتش و جوهر آتش و نور آتش و بینایی [illegible] نور هم آتش است [illegible] روشن شده چون بلور
و آنچه صافی و هر چیزی که مصقول [illegible] برابر [illegible]
که نور [illegible] است و [illegible] بعد حس سماع است و محسوس آن آواز است و آنچه در هوا [illegible] یعنی آواز از [illegible]
آواز از آن [illegible] که چیزی بر هوا [illegible] بعد حس شم است و محسوس او بوی [illegible] است
و [illegible] بیان [illegible] در لطافت بوی هوا و از پس حس شم حس ذوق است و محسوس ذوق [illegible] است
و آنچه [illegible]
طعم دار [illegible]
[illegible] است

وزی

ورزی و [illegible] و نرمی و [illegible] و آنچه از این چیزها [illegible] حس [illegible] لیکن حرکت
ارادی نیست و از همه [illegible] حرکت ارادی [illegible] صلب است اما [illegible] نرم حرکت نکند لیکن
حس از وی باشد و نبات [illegible] نرم از [illegible] دماغ است و نبات [illegible] صلب از موخر دماغ است و آنچه
باز صلب [illegible] از [illegible] نبات ایشان از نخاع صلب است و نبات نخاع صلب از موخر دماغ است ۱۳۶
چون عصب [illegible] موخر دماغ میرود [illegible] حرکت [illegible] عصب [illegible] که حرکت چشم [illegible] از مقدم میرود
و هر چه که از مقدم رود [illegible] نرم است [illegible] در عضلات حرکت چشم [illegible]
این [illegible] که [illegible] در عضلات است هر چند از مقدم میروید ۱۳۷ از دماغ چند
زوج [illegible] میروید [illegible] زوج [illegible] عصب مجوف [illegible] صلب شد و زوج سوم
بزبان میرآید زوج چهارم [illegible] زوج پنجم [illegible] زوج [illegible] میرآید
و در [illegible] حس [illegible] باشد و زوج [illegible] بعضی [illegible] زبان میرآید [illegible] عضلات زبان
[illegible] از نخاع صلب میرود [illegible]
[illegible] دماغ فعل کند [illegible]
یکی تخیل و دوم فکر سیوم ذکر اما تخیل در مقدم دماغ باشد و فکر در میانه و ذکر در موخر دماغ باشد ۱۳۸

و در او [illegible] دماغ و آن چهار [illegible] است دو در مقدم دماغ و یکی در میانه و یکی در موخر [illegible] ۱۳۹
و در آنکه طبع دماغ [illegible] سرد و تر است و آن [illegible] یکی آنکه [illegible]
که در وی است [illegible] و فکر و ذکر و آن حرکت [illegible] اگر گرم بودی [illegible]
حرکات [illegible] اگر دماغ گرم بودی [illegible]
بودی [illegible] سکون [illegible]
[illegible] است

ثابت باشد جهت آنکه از حال بحال بگردد و اما زیر دماغ از برای دو جهت یکی خشک کرده و از بسیار
حرکت که در وست و از دوست زیرا که از حرکت کم فرا بود از کسی که چه بود آب از بسیار تحلیل و دوم آنکه
طبیعت خواسته بود چیزی در دماغ از برای بسیار چیزهایی که تحلیل شود چیزی بدو باز که حواس بدو رسند و نیز
محل او شده و در حرکت فکر و فکر را بگذارد نرم از او میرود و بر که حس لانوست پس محل شود که چیز
نرم از چیز سخت رسیدی با چیز سخت از چیز نرم و چیز دوم مقدم دماغ نرم است و نرم تر از چیز دوم موخر دماغ
و موخر صلب تر است از چیز دوم مقدم و از برای آنکه هر چه که از مقدم دماغ رود به نرم تر باشد و هر چه از موخر باشد
صلب صلب و چیطی در روح با مره و آن آن جهت که جنانی از دوی باشد و از روح نفسانی چیز دو او روح حیوانی
چیز دو روح حیوانی از کیلوس روح طبیعی چیز و بدانکه جگر کیلوس را بپزاند و کیلوس آنجا شده که از معده ماساریقا
جگر قوت غذا او را بیت بگداز کرده و خون کرده و آن مرا لخت باشد که هضم دوم [illegible] از آن جگر بکار
بر خیزد و چون طبیعت آن بکار را صافی و روشن کند از وی روح طبیعی کرده و معدن این روح در جگر باشد و از طبیعت این
روح طبیعی دیگر باره مهذب کرده و صاف و روشن تر از آن که بوده باشد و بدل فرستد مثل رگها
که از جگر بدل برآیند و باز در دل آن روح طبیعی را حیوانی شود و باز این روح حیوانی را طبیعت در دل صاف تر
تر از آنکه بوده باشد و آنچه غایت کنند [illegible] صفاء دل آن را فرستد تا مزاج هوا در آن رگها [illegible] بود [illegible] از
بشش و آن از دو رگست که از دل بدماغ بر میبرد بیند و چون بر بالای دماغ رسد این روح حیوانی صافی تر
از آنکه در دل بوده در دماغ روح نفسانی شود ۱۴۰ و در اینکه چگونه این روح بدماغ رسد و چون در دماغ روح نفسانی شود
و روح نفسانی شود بدانکه چون [illegible] در رگ دو دل را بند بدماغ رسند آنجا شاخها بسیار شود و باز
در زیر دل شاخها بسیار نزدیک [illegible] بسیار [illegible] شود و بر هم بیامیزد و از آنجا چون [illegible] غشاء کرده [illegible]
غشاء غلیظ و آن آن غشاء است که از آن منتسج غلیظ خوانند و باز رشیمه خوانند و این غشاء [illegible] آنکه
از درون استخوان قحف بالا غشاء و نرم است که [illegible] آنکه این غشاء دماغ [illegible] از استخوان [illegible]
بوده

بیرون نگاه دارد این غشاء مانند مشیمه است و روح چون از دل بیاید بدماغ رسد و چون بگذرد شاخها در زیر این غشاء
بنزاید روح صافی شود و در بین رگها بگردد و باز از درون این غشاء و منتسج غلیظ چون بگذرد [illegible] رگها [illegible]
بگیرد از وی از درون و [illegible] شاخها بسیار [illegible] که زنده باشند و در هم باشند از آن غشاء [illegible]
مانند دو باریک تر از [illegible] منتسج رقیق خوانند و آن غشاء و غشاء و تنگ است که دماغ را در خود گرفته
و بدماغ پیوسته که دماغ را غذا میدهد و روح چون غشاء غلیظ صافی شد از آنجا از درون [illegible]
و بین رگها باریک و [illegible] و بین رگها باریک که در غشاء و باریک تمام صافی کرده و آن از
آنکه چون طبیعت خواهد که چیزی را غایت صافی کند از آن برآن منافذ و مسالک بسیار شود و آن منافذ و
مسالکها ساز و دراز و تنگ ساز و تا آنچه در آن منافذ تا تنگ [illegible] و [illegible] نجاست صافی شود
و چون صافی شد طبیعت از برای صافی کردن [illegible] این روح و [illegible] تمام [illegible]
این روح را [illegible] در [illegible] تمام صافی شود و پس از آنکه در
دماغ در آید در بطون دماغ است و در آنجا تمام صافی شود ۱۴۲ و چگونه روح در [illegible] صافی شود
بدانکه [illegible] چون این روح [illegible] رگ [illegible] بالا آید و آن رگها غشاء کرده و در [illegible]
نفسانی شود و از آنجا چون این روح نفسانی [illegible] شود در [illegible] مقدم و [illegible] در آید [illegible] بسیار [illegible]
در [illegible] باشد [illegible] طبیعت از وی [illegible] پاک کرده و این فضلها [illegible]
و آنکه [illegible] و [illegible] فضول از وی [illegible] نفسانی شود [illegible] مقدم [illegible] و آنجا نیز
دیر باشد [illegible] صافی تر شود
[illegible] روح نفسانی [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] روح نفسانی [illegible]
[illegible]

رسد چنان صافی شده باشد که مانند نوری شود ۱۴۳ الجزا اگر این روح صافی گشت و روح نفسانی شد
چون روح باصره گردد روح نفسانی در پیش دماغ جایگاه یابد پس چون در دو جای که مقدم دماغ رسید از این دو جای
بگشته و در یابد و تمام صافی شده باشد نوری که این روح را شد چون از این مقدم دماغ بران دو عصب مجوف
در آید آنوقت این روح باصره خوانند ۱۴۴ روح باصره چگونه در عصب مجوف در آید و تا کجا رسد
و چون برود چون روح از این دو جای که مقدم دماغ در آمد در این دو عصب مجوف در آید تا بجای
که هر دو عصب یکی گردند و هر دو مجوف یکی شوند در آن یک سر او جمله در آید و باز چون این روح دو
عصب مجوف شد و شاخ گردد این روح هر دو شاخ در آید تا این عصب مجوف که از دو جای است آنجا
بچشم راست شود و آنکه از دو جای چپ آید بچشم چپ شود و روح باصره در عصب مجوف رسد آید تا سر عصب
مجوف شاخ شاخ شود و این شاخها طبقه شبکی گردد و روح باصره در آن شاخها در آید و در طبقه شبکی در آید
و پس از طبقه شبکی در رطوبت زجاجی پیوسته شود و در رطوبت زجاجی منقطع شود و در رطوبت زجاجی
روح باصره را در خود جذب کند از بغایت روشن شود چون نور در رطوبت جلیدی رساند و باز رطوبت
جلیدی آن روح را بیرون فرستد و در طبقه عنکبوتی با رطوبت بیضی پیوندد و در طبقه عنبی جمع شود و از
ثقبه عنبی بیرون شود تا بطبقه قرنیه رسد ۱۴۵ در اینکه چون روح باصره بجایگاه یاد کردیم بگذرد و بکمال
رسد و از جلیدی بطبقه قرنیه گذرد اما چون بطبقه قرنیه پیوست بگذرد نشاید بر طریقی باشد که در عصب مجوف
و طبقات و رطوبات دیگر چون روح به بیرون رسد تا اگر کسی گوید در ما طبقه قرنیه که همه اجزای آن
چنان کثیف باشد که [illegible] رطوبت جلیدی را داد [illegible] تا روح [illegible] اگر
در روی [illegible] باشد نفوذ نتواند کرد چنانکه روشنایی از آبگینه صافی بگذرد [illegible]
اما در باب [illegible] آنست که جلیدی آن روح را بیرون فرستد بتوسط بعضی از طبقه
قرنیه بگذرد و بیرون آید و بگذرد اگر که هر چند در آید و اگر در [illegible] منقطع شود و باز منعکس شود

الا این

برطوبت جلیدی آید و رطوبت جلیدی آن را قبول کند و بینائی از این باشد و این شاید ممکن باشد
که روح چندان بیرون آید یا چندان باشد که بمثل بگرد و شهرها بگردد گوئی جسد [illegible] از وجود
بگردد و بر سبیل فرض اینست باسمان رسد و بگرد آسمان در آید و باز گردد از آنجا برطوبت جلیدی آید و این هم
در سبیل ممکن باشد که اگر چنین بودی تا روح نفسانی باسمان رسیدی و باز گشتی روزگار بایستی و [illegible]
[illegible] اینجا تا که [illegible] در آید و کلید رسد و در جلیدی منقطع شود و این هم ممکن باشد که [illegible]
[illegible] چندان [illegible] که [illegible] تا بجلیدی
رسد و در جلیدی منقطع شود پس این هم ممکن باشد اما از من راه یافت نزدیک من چنانست
که این روح چون کلیدی رسد از جلیدی بیاید و بتوسط بعضی [illegible] رسد و از قرنی بگذرد
و بهوا پیوندد و آن هوا روشن باشد و صافی و پیوسته باشد چنانکه در میان هیچ [illegible] باشد
که هوا قطع کند مثل تا آسمان و آنجا که می چند پس چون لطیف است بغایت بلطافت قبول الوان کند
چون قبول کرد الوان را اشکال هم بدو آید همچنانکه آینه روشن هر چه برابر او بود صورت آن در رو
پدید آید پس هم اینچنانست هر چیزی را در کنار را قبول کند و در هوا پدید آید چنانکه در آینه پس چون روح
بهوا پیوست اگر که هوا قبول کرده باشد روح جسم لطیف است آن الوان را قبول کند و در رو همچنان
که در هوا پدید آمده باشد پدید آید و چون روح بر هوا روشن زند منعکس شود چنانکه کسی در آینه
نگرد صورت خود بیند بصورت روی آن آینه بلکه روح منعکس شود و چیزی معقول نبود و اگر این مسئله
در این کتاب [illegible] شرح تمام کنم دراز گردد اما چون منعکس برطوبت جلیدی آید و جلیدی آن الوان را قبول کند
همچنانکه هوا روح کرده باشد و چیز با هر روح نفسانی و در دماغ روح نفسانی بجز روح حیوانی و هر دو را [illegible]
که چون [illegible] از این باشد و هوا اینجا بجای عصب مرد دماغ رانده [illegible] اگر زخمی [illegible]
ضرور و [illegible] از پای تا دماغ مسافت بسیار است اما چون عصب که [illegible] است [illegible]

که پیوسته است از دماغ و هر جایی که عصب است از پی دماغ است و قوه حس پیوسته است از دماغ
و از دماغ قوه میرسد تا آنجا که عصب پیوسته باشد پس اگر عصب را قطع افتد و بریده شود تمام زجایی
که دماغ است تا آنجا که قطع است خبر یابد و آنچه زیر قطع باشد خبر نیابد و حرکت نباشد زیر قطع آن تمام
که زیر قطع باشد سبب آنکه منفذ نباشد قوه نتواند رسید بدین و هوا همچنین است روح با هوا در دماغ
چون هوا پیوسته باشد و بریده نباشد تا آنجا که گوشت است دریابد و ببیند و اگر در هوا چیزی پیدا آید
که هوا را قطع کند چندانکه هوا پیوسته است با چشم ببیند و آنچه بریده است از پس آن نبیند تا اگر کسی است
پیش روی چهار دیوار چندانکه چیزها از درون دیوار باشد و آنچه از بیرون دیوار باشد نتواند دید پس بدانکه
اینست که از اصفهانی کردیم ۱۴۶ در اینکه کدام کی است اگر بگوییم چند روح با هوا همه آن به تیز تر چنین
اگر چنین بود و چیزها از چشم بیاید به هوا به عضوی که بود رفته بود و آویزد که اگر یکی آفتی رسد به دیگر کاملت
چون چشم و گوش و صماخ و بینی و دست با دهان و نشانیها و حس چشم دوازده زرای آن آفت به جای دیگر نرسد
بنشد که چنانی مزاجی در چیزی ساخت که اگر یکی را آفتی رسد دیگر به آن نرسد و ضایع نشود
پس این هر دو عصب با قوه و منفذ روح کرده باز هم منفذ کرده و باز هم جدا که تا اگر یکی را آفت رسد
از روح که بهره چشم رسد به یک چشم چند ۱۴۷ در اینکه کیفیت ترکیب چشم چگونه چند چون باشد با هم
که تشریح کند تا همه را ببیند ۱۴۸ در دماغ که کدام حیوان تشریح کند و چگونه کند تا تمام اجزا چشم به چند
با هم تشریح در دماغ حیوان بزرگ کند و چون خواهد تشریح کند اندرون چهار چیز نگاه دارد یکی تشریح از جانب
بیرون آمدن روح دوم یکبارگی تشریح کند که قطعه شود و تیز برده شود دو یکبار سرد کند که بصر از هم جدا
سیم از چهار یکبار سیم آنکه چون تشریح کند سخت تیز نباشد که زود ببرد و زیاده از آن ببرد
و تیز کند نباشد که دیر ببرد و بر او برد و چون دیر باشد سرد شود و از حال خود بگردد و پس آنکه بهم
معتدل باشد میان تیزی و کندی آنگاه تشریح کند با هر که برقی کند و باید که اول از مقدم دماغ تا با خور رسد

وچیزها بنگرد چیزی در شبه و بسته باشد به روح اذنی و در کند پس آنچنین باشد چه ترکیب چشم چند تا تجربه کرده
۱۴۹ در سبب بزرگی چشم و بنگرد اگر بزرگ باشد چه باشد ایک سبب بزرگی با ...
اگر ماده بسیار باشد چشم بزرگ آید به نقطه و خضر بزرگ شده و اگر ماده اندک باشد هم نقطه و هم خضر
و این سببها خلقت است از مزاج بود و خوب چهره و ماور باشد ۱۵۰ در سبب خردی چشم و ایکه
خرد باشد بزرگ شده با سبب چشم خرد خرد سبب چشم بزرگ است اما بیش از بهر ماده و مزاج
و خوبیش از خود ماده با وجود خرد در نقطش بزرگ و خلقت و ضعف و بیماری باشد این سببها بر خلقت است
صد و پنجاه و یکم در اسامی طبقات و رطوبات بتازی و از برای چه بدان نام خوانند از این صفت
طبقه را بتازی صلب خوانند یکی آنکه بیرون است و آنکه اندرون تر است مشیمی خوانند و سیم شبکی
چهارم عنکبوتی پنجم عنبی ششم قرنیه خوانند و هفتم که از بیرون همه است ملتحم خوانند و رطوبت
اول از جاجی دوم را جلیدی و سیوم را بیضی خوانند یک طبقه که از درون همه طبقات است از برای
آن صلب خوانند که صلبست و دوم را بجهت آنکه شبیه به مشیمه است مشیمی خوانند طبقه سیم را بجهت شباهت
بدام صیاد شبکی خوانند چهارم را بجهت شباهت به نسج عنکبوت عنکبوتی خوانند پنجم را از بابت آنکه مانند
دانه انگور سیاه است عنبی خوانند طبقه ششم را قرنیه خوانند برای آنکه مانند است به شاخ سرد و از برای
دو معنی که بر شاخ سرد و رنگ سپید باشد پس طبقه قرنیه چون در رنگ سپید است از جهان تیز شفاف و درون از
کمی سپید است و هفتم را که ملتحم خوانند برای آنکه گرداگرد طبقه قرنیه در آمده است و در دیگر طبقات گرفته
چنانکه چیزی را بر چیزی لحام کنند و سر رطوبت را یکی را زجاجی خوانند برای آنکه شبیه است به آنکه گداخته است
دوم را جلیدی خوانند برای آنکه سپید است و بیز شباهتی که بر یخ ماند بر مثال جمود و بلور از این جهت جلیدی خوانند
و رطوبت سیوم را بیضی خوانند برای آنکه سپیده تخم ماند است در زبان یونانی و عربی نام همین ...
۱۵۲ در اسامی طبقات و رطوبات بیونانی طبقه صلب را سقلروس و طبقه مشیمی را ...

دیباچه

اسمیطوبدس و عنکبوتیه را ارحویدس یعنی الاعوبیدس و قرنیه را بارطویدس و ملتحم اصقوس
و رطوبت زجاجی را اولویدس و رطوبت جلیدی را مسطیلوبدس و رطوبت بیضی را اوریدس خوانند
١٥٣ در اسامی طبقها و رطوبتها بسریانی صلب را انساطا مشیمی را سلا ینا شبکیه را [illegible]
عنکبوتیه را اعینا یعنی العینا بنا و طبقه قرنیه را موناسا و ملتحم را [illegible] و رطوبت
زجاجی را زعوغینا بنا و رطوبت جلیدی را زعوتلسا
و بیضی را طوور اخوانند والله اعلم
تمام شد مقاله نخستین از کتاب

نور العیون

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله دوم از کتاب نور العیون در بیماریها که در چشم و بعضی غیر آن افتد از اجزا
چشم که آنرا بتوان دید و بحس بتوان یافت و شناختن آن بیماریها آسانتر است و آن بیماریها
هفتاد و چهار بیماری است و این مقاله دو بیست و پانزده است اول در بیماری آن که طبیب
بیرون از طبیعه زیان کند [illegible] بدانکه طبیعه چیست و معنی آن چند است طبیعه
هشت است یکی آنکه طبیعه حقیقی ذاتی است متحرک [illegible] و ابتدا آنچه باشد از لطفات اعنی بسیطات
دوم آنکه طبیعه نار است لطیف و معانی متحرک بحرکت ذاتی که از وی باشد مردم تمام بوی شود و همه کارها را
طبیعی و بسیجین است همه حیوانات را سوم آنکه طبیعه اعتدال لطفات چهار ارکان است [illegible]
بحرکت ذاتی اعنی امهات چهار ارکان آن که از ایشان دو فاعله و دو منفعل چهارم آنکه طبیعه
یعنی [illegible] است مرهیولی را بانطال [illegible] حیات مردم و جمله آنچه مانند باشد بهیولی باشد
مانند هیولی پنجم آنکه طبیعه [illegible] ذاتی است مرهیولی را که از و باشد جمله [illegible] ششم آنکه طبیعه قوتیست
فعاله

فعاله هفتم آنکه طبیعه حرارتیست فعاله متحرک بذات خویش هشتم آنکه طبیعه [illegible]
مزاجیت سازنده [illegible] اجزا لطفات را و عناصر لطفات ارکان [illegible] اند
[illegible] و سبب آنکه [illegible] که از وی [illegible] صلاح و فساد و بیماری تن و درستی [illegible]
و علامت آن [illegible] باشد که بوی بشناسند حال بیماری تن و درستی و صلاح و فساد [illegible]
باشد [illegible] دلیل آنها باشد که [illegible] راه برند [illegible] خواهند شناخت ششم [illegible]
و اعراض و استدلال بیرون آوردن آن [illegible] علم و آنچه بیرون [illegible] یعنی بیرون از شناختن بیمار
که از وی استدلال کنند بیماری را شناختن آن در [illegible] ایشان فرق نیست الا باضافه
و آن آنها باشد که نزد بیمار اعراض باشد و نزد طبیب دلایل باشد که از آن شناختن بیماری بیرون
هفتم علامات دو دلیل دو جنسند یکی آنکه دلیل باشد [illegible] یکی آنکه دلیل باشد بر بیماری و این دو جنس
قسمت شود بر سه نوع یکی نوع آنها باشد که دلیل شده بر آن که [illegible] حاضر نوع دوم آنکه دلیل باشد بر آنکه گذشته
باشد نوع سوم [illegible] آگاه باشد [illegible] خواهد بود هشتم [illegible] که بیمار را [illegible] طبیب
علامات [illegible] که [illegible] از بیمار [illegible] بر بیمار [illegible] صواب [illegible] بیمار را [illegible] باشد
[illegible] طبیب [illegible] بیمار را [illegible] آنچه گذشته باشد [illegible] مردم [illegible]
[illegible] است [illegible] بیمار [illegible] مردم [illegible] طبیب [illegible]
دهم [illegible] بیمار را [illegible] طبیب [illegible] علامات [illegible] باشد
[illegible] خواهد بود [illegible] بیمار را [illegible] که [illegible] خواهد بود [illegible]
و [illegible] آن بیمار [illegible] خواهد بود [illegible] علامات [illegible] باشد که چون
که [illegible] خواهد بود [illegible] علاج [illegible] شود [illegible]
[illegible] راحت [illegible] طبیب [illegible] است [illegible] کند [illegible]

چنین باشد نفع بیمار چه آید که ازان خلاص یافت و نفع طبیب آن باشد که هم نفع یابد و هم محمدت و نیز نیک
همه کس معلوم شود نیکی وی یافته هم در بیمار بیمار که در چشم افتد و آن چند جنس است اول بسیط خود دوم آلی
سیم اشکال مفردات دو آن ده هم در آنکه این بیماریها که در دو جای خیزد یکی در اجزاء مشابه الاجزاء دوم
در اعضاء آلی و بیان وی هم بر دو گونه است یکی آن باشد که بچشم توان دید و بحس توان یافت و دیگر آن باشد
که بچشم نتوان دید و بحس نتوان یافت الا بعقل و تمیز و دیگر سه بیماری که مرا گفته در قوه جانی و در آلت جانی
و در جمع اد و ... گردد اوصاف آن هم دو صنف است جوهر است و عرض اما انواع آن بسیار است باید که بشناسد
کیفیت بیماری مفرد و نوع او و کمیت مرض مرکب و جنس او و واجب کند که جائی که شفا بیمار بجای تفصیل بیمار
باشد و شده شرکه دایم باشد بشبه [illegible] الا آن کرده ام صحت چشم بچیزها باشد که نقل کند ...
و قوی گردانند ... برای آنکه چون قوی باشد دفع کند بیماری را و ماده را و الم ... بشد درست
باشد و این برای آن ... مخالف است ماده را دافع است و چیزها بیکی شبهت
بعضی معزطاو چشم زیان کند سبب ... بیماری و آن اضطراب است بفعل ... اما باید که بشناسی
علامتها ... علامت ... شناخت بیماری که مفرد باشد و آن گرمیست و سردی و تری
و خشکی و بشناسی که مرکب باشد و آن چگونگیست از سردی و خشکی و گرمیست و تری و سردیست و تری و بلغم
که فرق نیست میان عرض و علامت الا بجهت استعمال از برای آن که انچه نزدیک بیمار عرض است آن
بعینه نزدیک طبیب علامت است چهار وجه ماده از سه چیز حاصل شود یکی از قوت عضو دافع دوم از ضعف
عضو قابل سیوم از بسیاری ماده چهارم از ضعف قوه مغیره پنجم از نواحی مجاری و تنگی باشد که عضو
در زیر باشد ماده زود فرود آید و با چون بیش ... شده ماده ... فرو زود و دفع شود ... شده ... سبب
کند که در ... گرمی ... ماده و ... و ... از ... است سبب جالب ... و ... مشغول
جمع کردن آن سبب شود و علاج ... باشد هم در علاج بیمار چشم بجهه قیاس کنی باید که ... آن

رسرخی که ناچه سرخی دارد و بسیار سرخ چون و در رگهاش و رگهاش چگونه
باشد و بزرگ و تنگ و در سستی چشمهاش و انواع وجع چگونه و باید که نخست اول علامه شناس باشد
و بداند که درستی چگونه باشد و بیماری چگونه و بداند که ماده صحیح چه باشد و ماده بیماری چگونه که
عرض کلی النکاه بیشتر صحیح و دور کردن مرض باشد اما در اینکه صحت بود و عرض است یکی آنکه
در صحت باشد و ان چون حس ... دوم آنکه چون ... صحت و آثار ... باشد
صحت و طبیعت خالی باشی که بشناختن دارو دانکه چون دارو ... علاج کنی بیمار بجای که ... چشم
و بشناسی که هر یکی چه قوه دارند و در کدام بیماری بکار برند هر یکی از ایشان و بداند جنس دارو که کدام
و قت ... آور و بدانکه بیماری چشم و همه بیمار بجا چهار است یکی ابتدا علت دوم صعود علت سیم انتها
علت و چهارم نزول علت ... هر یکی از این حدود چهارگانه علت خاص ... ابتدا بیماری علامت
که اول در چشم تغیر ... پیدا آید و چشم اندکی گران شود و تغیر اندکی ... و حس ... پیدا آید و اندکی چشم
سرخ گردد و آب ... گیرد و تغیر در کیفیت لون و شکل چشم پیدا آید چون ... پیدا آید ... ابتدا
علت است و ... صعود آن وقت باشد که درد سخت شود و هر وقت که ... زیاده میشود ... عظیم
علت ... علت ... تا ... که بیش ... نباشد و حد وقوف آن ... باشد
که علت ... طبیعت و علت هر دو برابر باشند و طبیعت قوه ... علت و ... مشغول ... الوقت
باشد که ... باشد بیماری را تمام ... نزول آن وقت باشد که طبیعت غلبه کند بر علت ... و دفع کند
و این آن وقت باشد که ... تمام ... پیدا آید ... و ... این حال ... معلوم شود و آن ... که بیمار را گردد
که بیمار ... چهارم ... وقت ... ابتدا ... و ... و ... برابر و ... نه بگر
هر چند ... که ... آن ابتدا ... باشد و اول ... وقت صعود ... انتها
که هر وقت ... هر روز زیاده شود ... از ... آید ماده ... او ... وقتی

اگاه باشد که میوه تمام شود واز این اوضاع بزرگتر نتواند شدن که غایتش آنوقت باشد و پخته گردد و تمام
برسد و وقت نزول ابا باشد که تمام پخته گردد واز درخت بیفتد آنوقت که ابتدای نمو ونش باشد
بیستم در بیماریها بدانکه در چشم افتند و نتوان دید در بیست جماعات یکی در جفن دوم در عضلات جفن
سیم در ماق چهارم در ملتحم پنجم در بعضی از شش عضو که در تجویف است ششم در قرنیه هفتم در ثقب عنبیه
هشتم در طبقه عنبیه نهم در میان رطوبت جلیدیه و ثقب عنبیه بیست و یکم در بیماریهای جفن و آن جماعات
و این علتها که در جفن افتند در چهار موضع افتند یکی در ظاهر جفن دوم در باطن جفن سیوم در کنارهای جفن چهارم
باطن جفن چهارم در طرف جفن ۲۲ و در بیماریها بدانکه در جفن افتند چهل علت جرب برده
و تحجر والتصاق وشتره وارتخا وشعیره وشعر زاید وشعر منقلب وانتثار
وبیاض الهدب وقمل وقمقام وثولول وبرع ودرونج وسلاق وحکه وجسا
وغلظ ودبیل وشرناق وتوثه ولحمه وشره وغده وسلعه وثآلیل واشفاع وثالیل
وقروح وسلعه واسترخا وتشنج وموت الدم وخفره وضربان وارتعاش وانقلاع
وبرص ۲۳ در عضلات جفن دو علت افتد ۲۴ در ماق سه علت افتد ۲۵ در طبقه ملتحمه ۲۶
در شش عضله که بر روی تجویف است دو علت افتد ۲۷ دوازده علت در طبقه قرنیه افتد ۲۸ چهار علت
در ثقب عنبیه افتد ۲۹ هفت علت در رطوبت بیضیه افتد که نتوان گفتن وبه یک نام یک علت در طبقه
عنبیه افتد سیوم یکی در میان طبقه عنبیه و رطوبت جلیدیه دو علت افتد سیوم دوم در جرب جفن
و آن چهار گونه است یکی اصفر خوانند دوم را جاورسی سیم را تینی چهارم را فرنجی علامت
صنف اول آنکه چون جفن را برگردانی ز درون جفن سرخ بینی وانند کی مس و دیده برسال ضعیف
وانبکه آب و دیدن وخار رنج وانه که درد کند این نوع از جرب ابتدا جرب باشد نوع دوم
جاورسی چون در باطن جفن نگاه کنی از درون جفن سرخ بینی و درشتی زیاده از آن نوع اول که خفی
ودوبین

و دوبین نوع درشتی بینی در باطن جفن بر مثال گاورس و این نوع دوبین را رنج و سوزش و گرانی
بیشتر باشد که نوع صنفی و این نوع دوبین را زنگ هیچ بشد از نوع اول که دوبین بستی باشد و علامات
نوع سیوم تینی که اورا تینی خوانند ان باشد که چون در نگری در باطن جفن سرخ بینی و در جفن جبان
کشتاق و درشتی بینی در درون جفن بر مثال دانه انجیر زند و در این نوع طرف جفن ستبر گشته باشد و سرخ
از بیرون جفن پدید آمده باشد و در این نوع درد و گرانی و آب کثیف و سوزش و خار رنج باده باشد
از نوع دوبین و خالی نباشد در این نوع که بر ملتحم سبل نشسته نباشد و این نوع هم در جرم باشد در کهن و
نوع چهارم که فرنجی باشد از آن سر نوع بزرگ است و درد و گرانی و سوزش و درشتی و آب ارکتش
بیشتر باشد و جفن ثقالت ستبر باشد و چون در درون جفن نگاه کنی آن سرخی که در جرم بود در زنده
و در کهنه بر مثال سفال کشته باشد و در این نوع لابد سبل شد غلیظ شود و موی زیاده در جفن رسته
باشد علاج این نوع دشوار است چنانکه بقراط گفته است که سبل و گرد علت عرقش چون
کهن گشته بعینشان دشوار بینی و جرب از آن بیماری حفظت ۳۳ و در سبب جرب جفن و آن از
ماده بود باشد که با رطوبت بود یا صفرا آمیخته باشد و بیشتر از رطوبت شوربورقی باشد
و زیاده و نقصانش از کمیت و کیفیت خلط باشد و نیز سبب اوش از نمو بیماری که جولان
طعامها و مجوداب بودن در آفتاب و غبار و دود و نیز بیماری افتد از نوبیماریها که طبیب جاهل درمان کنند
در علاج چون خطا افتد و نه نیز تجنب علاج کند لاجرم جفن را جرب افتد ۳۴ در برده و علامت اول آنکه
چون در نگری در باطن و ظاهر طرف جفن بینی در ملتحم گرد بر مثال برده و از بیرون جفن رنگ و
کبودی آنکه هم رنگش با شد و باشد که اسبرغ ریزد و چون در باطن جفن نگری رنگ برده بینی سرخ که سپید
زند و برده از بیماریها است که باطن و ظاهر طرف است ۳۵ در سبب برده و آن از رطوبتی
ستبر که جمع شود در طرف جفن و بماند مختفی در میان غشا و طرف جفن و ایا جا در شود که تحلیل نیفتد

متحجر گردد و این علت که متحجر خوانند از آن جهت آید اما خلط سودا آمیزش کرده باشد ع ۳ و متحجر
و آن بر مثال بَرَده باشد اما بشکل چون غدد [illegible] اگر چه کاه [illegible] باشد بر طرف جفن باشد به شکل غلیظی
گرد باشد و باشد که گرد نباشد و فرق میان متحجر و بَرَده آنست که بَرَده نرم باشد و شکلش گرد باشد و متحجر چون
غدد می باشد و بغایت سخت باشد بر مثال سنگ چنان [illegible] و این متحجر نیز از بیماریهای [illegible]
باشد اما بر طرف جفن [illegible] سبب تحجر و آن نفوذ سودا [illegible] باشد که در جفن بریزد و آنجا
بماند در طرف جفن [illegible] شود ع ۳ [illegible] جفن چشم باشد و جفن را با چشم و [illegible] باشد
که بر هم [illegible] چشم [illegible] باشد [illegible] سپید [illegible] چنانکه هیچ باز نشود و آنچه
هیچ [illegible] ع ۳ سبب التصاق زود [illegible] باشد یکی از قرحه که در جفن افتاده باشد
دوم آنکه سپیده چشم و [illegible] بر هم نهاده باشد که چشم باز نشود [illegible] از آن ریش [illegible] جفن [illegible] باشد
و سپیده [illegible] باشد [illegible] بهم التصاق افتد و باشد که [illegible] بهم [illegible] سوم آنکه سبب التصاق افتد
و از بعد قطع ظفره و سبل [illegible] که [illegible] صواب [illegible] بهم التصاق افتد و سبب [illegible] باشد که دستکار حاذق
نباشد که چون قطع کند [illegible] باشد [illegible] و [illegible] از هم باز [illegible] جفن [illegible]
[illegible] جفن [illegible] باشد و جفن [illegible] بر هم [illegible] که دستکار حاذق باشد
[illegible] چنانکه جفن را [illegible] باشد که [illegible]
کرده و جفن [illegible] چشم و [illegible] التصاق کرده [illegible] و آن [illegible] باشد که جفن [illegible]
باشد و [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] گذشته باشد
[illegible] در گذشته باشد و تمام جفن [illegible] باشد [illegible] سبب [illegible] از [illegible] باشد
یکی از [illegible] که [illegible] بر جفن و چون آن [illegible] شود جفن کوتاه شود از در کشیدن ریش
دوم آنکه سبب [illegible] شود و [illegible] از [illegible] جفن [illegible] از آن [illegible] زیاده را به

جفن

وجفن را [illegible] از آن سبب [illegible] شود سوم آنکه [illegible] جفن [illegible] غالب [illegible] جفن
[illegible] کرده و جفن [illegible] کرده [illegible] ع ۳ در آنکه چون جفن زیرین [illegible] شتره خوانند
چنانکه جفن بالا بر گرده ارنبیه خوانند و از بهر آن ارنبیه خوانند که خرگوش جفن [illegible] چشم باز
و بر هم [illegible] و چشم [illegible] ع ۳ سبب [illegible] یکی [illegible] باشد که [illegible] چشم باشد
[illegible] چون [illegible] شود [illegible] جفن [illegible] و برگردانده دوم [illegible] باشد از [illegible] باشد
[illegible] جفن [illegible] چشم [illegible] شود سوم آنکه پوست [illegible]
غالب شود و جفن بالا [illegible] و [illegible] ع ۳ در شعیره و آن ورمی باشد که بر طرف جفن
افتد [illegible] شعیره بر مثال جو [illegible] دراز باشد [illegible] باشد که [illegible] ع ۳
سبب شعیره از فضله باشد که [illegible] دارد و آن فضله غلیظ باشد [illegible] تحقیق شود
[illegible] و آن ورم [illegible] باشد که تحلیل شود و باشد که [illegible]
و باشد که غلیظ [illegible] شود ع ۳ در شعر زاید علامت آن باشد که در زیر موی [illegible]
مویها [illegible] زیاده [illegible] آن موی [illegible] چشم [illegible] و آب [illegible] چشم [illegible]
و از موی زیاده باشد که در چشم [illegible] و باشد که [illegible] ع ۳
در سبب [illegible] و آن از رطوبتی باشد بسیار [illegible] شود [illegible] آن رطوبت تیز باشد
[illegible] رطوبت [illegible] جفن [illegible] و [illegible] از آن رطوبت [illegible] موی [illegible]
چنانکه [illegible] باشد [illegible] ع ۳ در شعر منقلب [illegible]
[illegible] باشد از [illegible] موی [illegible] زیاده [illegible] مژه
[illegible] باشد [illegible] چشم و جفن [illegible] باشد [illegible] مژه از [illegible] چشم از [illegible]

شده باشد و در چشم بزند و مجلد چشم را بپوشد سرخ نماید و خارش کند و از سبب زخم سوی
سبل و مانند چشم را ریش کند و باشد که از ریش سپید بماند ۴۹ در سبب ضعف آن از
رطوبتی باشد و بادی که در اطراف جفن پدید آید و از آن رطوبت سخت شود و از آن در ضعف شود و
چون ضعف شود لابد موی از درون چشم گردد و چشم را زخم [illegible] بپوشد [illegible] و انتشار
هر سه آن ریختن مژگان باشد و از دو گونه باشد یکی آنکه مژه بریزد [illegible] جفن سبز شود [illegible]
موی بریزد و جفن سبز شود و سرخ باشد و بار ضعیف شده و نیز باشد که ریش کرده و باشد که [illegible]
گرچه برآید [illegible] جفن و بیشتر آن باشد که با سلاق باشد انتشار [illegible] سبب انتشار هر سه
از دو گونه باشد یکی از رطوبت [illegible] که مژه بریزاند و ریش کند و سرخ کند و دوم سبب آن [illegible]
باشد و سیوم سبب [illegible] باشد ۵۲ در بیان هر سه سپید شدن مژه باشد و باشد که یک [illegible] سپید شود
یا دو [illegible] باشد ۵۳ در سبب بیاض هر سه [illegible] باشد [illegible]
غلیظ شود [illegible] سبب [illegible] باشد و موی [illegible] باشد [illegible]
لابد موی را سپید کند که حرارت غریزی کم شده باشد و سردی غالب شده و غذای موی [illegible] باشد
و اگر از رطوبت سپید شده موی سپید شد ۵۴ در قمل جفان علامتش آن باشد که چون در بنگرد [illegible] مژه
طرف جفن [illegible] و بسیار [illegible] ۵۵ در سبب
قمل که در جفان افتد [illegible] باشد که از آن [illegible]
در وقت بیرون آمدن [illegible] باشد [illegible]
شوره [illegible]
زنان [illegible] ۵۶ در [illegible]
۵۷ در سبب [illegible] که در جفان افتد [illegible] باشد که [illegible]

[illegible]

غلیظ باشد که [illegible] ۵۸ در قروان که در جفان که بزرگتر از [illegible]
دارد مانند [illegible] و برنگ سیاه ۵۹ در سبب قروان و آن از [illegible] باشد [illegible]
قروان که در جفان افتد [illegible] و [illegible] جفن و جفن آن [illegible] باشد
باشد که [illegible] باشد که [illegible] جفن [illegible] شود [illegible] سبب
جرب که در جفان افتد و آن [illegible] باشد که بر جفان [illegible] ۶۲ در
[illegible] باشد که جفن [illegible] چشم سرخ شود و این [illegible] جفان [illegible] چشم [illegible] شود
و اگر [illegible] جفن [illegible] جفن [illegible] جفان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] علامت آن باشد که چشم و جفن [illegible]
دارد [illegible] سرخ [illegible] شده [illegible] آب [illegible] روشنائی [illegible]
و رطوبت بسیار [illegible] شود و بسیار باشد که [illegible] چشم [illegible] جفن [illegible]
و [illegible] چشم [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] جفن [illegible] جفان [illegible]
[illegible] جفن بسیار [illegible]
و نوع دوم را علامت آن باشد که [illegible] باشد [illegible] جفن [illegible]
[illegible] و سودش [illegible] باشد ۶۳ در سبب [illegible] که در جفان افتد سبب [illegible] اول
از [illegible] باشد [illegible] سبب [illegible] جفن [illegible]
و چون [illegible] جفن [illegible] باشد که [illegible] جفن [illegible] باشد که [illegible] جفن [illegible]
[illegible] باشد و باشد که بیشتر باشد و باشد که کمتر [illegible] بیشتر باشد و در یک جفن [illegible] کمتر
باشد [illegible] بیشتر باشد و اگر [illegible] در یک جفن [illegible] کمتر [illegible] باشد [illegible]

دو بین را سبب آن باشد که از رطوبتی غلیظ و مری بزرگ شده و تباه شده بغایت بنا بر این نوع
مخوفست والبته این نوع فی الحال بیش نباشد و هم باشد این نوع که مشاکل شود ۶۴ و ربیلان و آن باشد که لب
جفن سخت شود و مانند گزنه باشد و در وی ریش کمتر باشد و سرخی در باطن جفن باشد و از بیرون نباشد الا در
لحاظ اند که سرخی باشد و دوم نوع چنان باشد که غور باشد چنانکه سرخی از بیرون جفن باشد و [illegible]
نوع سخت تر شود با پوست آب [illegible] و از وجه [illegible] ۶۵ و در سبب [illegible] از رطوبتی باشد [illegible]
لطیف [illegible] در لحاظ و باشد که در هر دو [illegible] چون روزگار بر او [illegible]
بر او [illegible] دو ماده در نوع اول کمتر باشد و غلیظ اما در نوع دوم ماده بیشتر باشد و [illegible]
و بعضی از نوع اول ۶۶ و در حکه که در جفن افتد و آن خارش باشد و جفن را سرخ کند و آب [illegible]
و باشد که در هر دو [illegible] بسیار باشد که از خارش و [illegible] جفن را [illegible] و خارش [illegible]
در باطن جفن باشد و در باطن [illegible] ۶۷ و در سبب حکه از رطوبتی باشد شور [illegible]
و در باطن جفن [illegible] و طبیعت [illegible] و در [illegible] مشغول شود [illegible] خارش از آن باشد
و نقصان از طبیعت و ضعیفی ماده باشد که ماده کمتر باشد [illegible] باشد [illegible]
بقدر [illegible] و آن باشد که در جفن [illegible] جفن [illegible] چنانکه از [illegible]
باز نتواند کرد [illegible] بسیار [illegible] و بعضی از [illegible] باز نتواند کرد اما [illegible]
می افتد و چون [illegible] اما فرق میان [illegible] آنکه [illegible] جفن چون [illegible] جفن افتد
[illegible] نباشد اما چون [illegible] جفن را [illegible] و [illegible] سبب [illegible]
غذاهای غلیظ باشد و [illegible] سودای چون گوشت گاو و [illegible] بزرگ [illegible]
سوداوی و باشد که [illegible] و علامتش آن باشد که حرکت دشوار تواند کرد جفن را [illegible]
که افتاده باشد جفن را و این که از [illegible] باشد با [illegible] هفتاد و [illegible] غلیظ چنانکه

سبز

سبز گشتن باشد و باشد که جفن بالا سبز گردد و باشد که جفن زیر و باشد که هر دو جفن و غلیظ
جفن چنان باشد که هر که نگاه کند پندارد که در جفن [illegible] اما چون جفن را باز گرداند باطن جفن
پاک بیند اما بیرون جفن سرخ بیند و سبز و خون و سپیده و هر که نگاه کند از بیرون جفن پندارد
که آبها را [illegible] هفتاد و [illegible] در سبب غلیظ و فرق میان [illegible] غلظ اجفان و فرق میان این
دو آنکه [illegible] باشد و غلظ [illegible] باشد ۷۲ و در دنبل که در جفن افتد و ریش [illegible]
[illegible] علامت [illegible] باشد که در چشم [illegible] جمع شود و ریش [illegible] شود و [illegible] افتد
[illegible] ۷۳ و در سبب دنبل و آن از [illegible] باشد [illegible] بزرگ شد و از [illegible]
[illegible] و آن [illegible] رطوبت [illegible] باشد و خون [illegible] دفع کند [illegible] نگاه [illegible]
و ورم کند و [illegible] شود و اگر ماده زیاده باشد [illegible] گردد ۷۴ و در شرناق و آن [illegible]
[illegible] سبب [illegible] ۷۵ و در [illegible] جفن [illegible]
شرناق [illegible] از [illegible] جفن بالا [illegible] و باز [illegible] جفن را از بالا [illegible]
روشنائی نتواند [illegible] پوسته [illegible] و این [illegible] اطفال را افتد و [illegible]
رطوبت غلیظ دارد و [illegible] جفن [illegible] باشد چون [illegible] جفن [illegible] انگشتان [illegible]
انگشتان از میان انگشتان [illegible] و پوست [illegible] شرناق [illegible] باشد و [illegible]
خاصه که روشنائی آفتاب بیند [illegible] شرناق [illegible] و چون روزگار بر او [illegible] شرناق
[illegible] که [illegible] ۷۵ و در سبب شرناق از [illegible]
و [illegible] جمع شود [illegible] جفن از [illegible] بیرون جفن [illegible] و [illegible] غلیظ
و سرد و تر باشد خاصه [illegible] باشد که از [illegible] علاج [illegible]
بعضی [illegible] جفن [illegible] و از [illegible] دفع نتواند کرد [illegible] جفن [illegible] شود

بس حس کرده و چون بیشتر جسم را اکل کنند بعضی غشی و بیهوشی شود و تشنجی از چیزی خورده و دو نوبه دراز شود و تب سخت
سخت است و بحران بعضی با بیهوشی و سکته و تشنج بود و بحران آن نیز نوبتی نیک باشد و در شب فالج و حرکت کند و قوت باشد
و بیرون آید و [illegible] سیاه [illegible] و باشد که از روی آن [illegible] و باشد [illegible] و بیشتر در بحران [illegible] و [illegible]
و باشد که هم با ظاهر و هم ظاهر بیرون آید ۷۷ و در سبب آن [illegible] از خلط [illegible] بحران [illegible] باشد و آن [illegible] باشد [illegible]
چه کسی [illegible] و بیشتر و بسیار در زمانی تیز و در [illegible] از خلطها [illegible] گرم [illegible] بغیر و از [illegible] بود [illegible]
و صحیح و الحمد [illegible] ۷۸ و در آنکه در بحران از [illegible] غلیظ که در بحران [illegible] باشد که [illegible] بحران چند
چند آنکه سیاه و باد کرده و حال [illegible] بغیر در آن باشد [illegible] و [illegible] بحران [illegible] و در شب باشد [illegible]
که چشم [illegible] ۷۹ و در سبب [illegible] و آن از زمانها باشد که [illegible] و از [illegible] بود [illegible]
و ایشان [illegible] هشتاد و [illegible] که در بحران [illegible] علامتش آن باشد که بحران [illegible]
بحران در وقت [illegible] و [illegible] که چند [illegible] بحران [illegible] آن و چون [illegible]
باز نشسته آن [illegible] و آن [illegible] باشد که [illegible] هشتاد و یکم و در سبب آن [illegible]
از خلط باشد و هم از خلط صفرا و [illegible] صفرا [illegible] باشد [illegible] از خلط صفرا [illegible] و [illegible] گرم
و خشک ۸۲ و در [illegible] بحران [illegible] علامتش آن باشد که [illegible] بعضی [illegible] و [illegible]
و [illegible] و لون [illegible] باشد و [illegible] بحران [illegible] ۸۳ و در سبب [illegible] که در بحران [illegible] از [illegible] باشد
و آن [illegible] از صفرا [illegible] و در بحران [illegible] و سبب [illegible] از خلط [illegible] گرم و خشک
[illegible] که [illegible] زبان [illegible] و بحران [illegible] ۸۴ و در [illegible] که در بحران [illegible] علامتش
آن باشد که چون در میان [illegible] بحران [illegible] در زیر [illegible] مانند [illegible] باشد که [illegible]
و [illegible] و چون [illegible] شود [illegible] ۸۵ و در سبب [illegible] و آن از دو گونه باشد
یکی از عفونت بلغم و دیگر از عفونت سودا آنکه از عفونت بلغم باشد علامتش آن باشد که رنگ بول سپید کرده باشد و

علامت

علامت آنکه از عفونت سودا باشد رنگ [illegible] باشد و [illegible] از [illegible] خلط [illegible] و [illegible] گردد
عفونت [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] آنچه [illegible] بحران [illegible] و [illegible]
عفونت [illegible] ۸۶ و در [illegible] که در بحران [illegible] باشد که بحران [illegible] سبب [illegible]
[illegible] این علامت معروف است که [illegible] ۸۷ و در سبب [illegible] از ماده [illegible]
بدن [illegible] که [illegible] باشد [illegible] بحران [illegible]
[illegible] ۸۸ و در [illegible] علامت آن باشد که در [illegible] بحران [illegible]
[illegible] و [illegible] و فرق میان [illegible] آن باشد که [illegible]
[illegible] ۸۹ و در سبب [illegible] که در بحران [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از خلط [illegible] که گرم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که از [illegible] باشد و فرق میان [illegible] که از خلط [illegible]
[illegible] که از خلط [illegible] باشد [illegible] از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که در بحران [illegible] علامتش آن باشد که اول بحران چون [illegible]
و پس آن [illegible] گردد و هر روز زیاده شود و [illegible] شود و هر روز [illegible] سیاه [illegible]
از روی [illegible] کنند [illegible] بحران [illegible] سیاه [illegible] و باشد که [illegible]
[illegible] و در سبب [illegible] که در بحران [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] هر جا که [illegible]
[illegible] که [illegible] و چون [illegible] بحران [illegible] ۹۲
و در [illegible] که در بحران [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] بحران [illegible] ۹۳ و در سبب [illegible] بحران
از [illegible] باشد که [illegible] باشد [illegible] و از آن [illegible] بحران [illegible] باشد و [illegible]

که از چوب سوخته و تر شده باشد لیکن بعضی را پیش کرده باشد ۹ و در سلعه وقت بیان و خروج [illegible]
سلعه اجسامی خرج است اما میان سلعه و خراج فرق است و آن است که خراج آماسی باشد که ریم با در وی [illegible]
وی جمع شده و خراج را هیچ غلافی نیست و سلعه را غلاف باشد اما در وی آماس نباشد و در سلعه ها
نباشد اما انواع سلعه بسیار است بعضی نوع از سلعه را در میان چون گوشت باشد سخت و این نوع را نام لحمی باشد و
غلاف دارد و دیگر نوع را در میان چون پیه باشد و این نوع را شحمی خوانند این نوع را هم غلاف
باشد و نوع دیگر را در میان چون انگبین باشد و این نوع را شهدی خوانند و این نوع را
غلاف باشد و نوعی دیگر را در میان غلاف چون آرد حلوا باشد و این نوع را عصیدی خوانند
و نوعی دیگر در میان غلاف چون [illegible] باشد که بسته باشد و باشد که چون تخمها در وی باشند
و این نوع را که در میان غلاف چون [illegible] باشد [illegible] خوانند و آنکه در میان بسته شده
ماده چون تخم شده او را تخمی خوانند اما علامت هر یکی از این سلعها پیداست و هر یکی را نشانی است
که بدان نشان بتوان شناخت که کدام نوع باشد اما علامت لحمی آنست که وی چون گوشت است
سخت چون دست بر وی نهی از زیر دست برود و چنان شد و علامت شحمی آنست که چون دست
بر وی نهی [illegible] از زیر دست برود و [illegible] و در شکل پهن باشد و چون دست بفشار
از زیر دست نرم آید و علامت سلعه عصیدی آنست که نرم تر باشد [illegible] و باز این عصیدی فراخ تر باشد و در شکل
باریکتر باشد و علامت سلعه شهدی آنست که چون دست بر وی نهی نرم باشد و چنان پنداری که میان وی آب است
و چون دست بر وی نهی از زیر دست فراخ باز شود و چون دست برداری زود باز هم آید و علامت [illegible]
آنست که نرمی باشد [illegible] نرم [illegible] و روی [illegible] باشد [illegible] که [illegible] باشد چون دست بر وی نهی [illegible]
بجنبد و چون [illegible] کرده باشد و علامت سلعه [illegible] خوانند [illegible] نرم باشد [illegible] باشد [illegible]
سخت باشد و زیر دست [illegible] و [illegible] سلعها که در جهان [illegible] غلیظ باشد

گفتی

عفن گشته چون بعضی [illegible] در جاهای [illegible] و تحلیل نشود و جامد شود و از آن غلظ سلعه شود و از سبب غلیظ
غلیظ طبعی [illegible] شود و تحلیل نشود و عفن [illegible] و از آن سلعه [illegible] آنرا شهدی خوانند و اگر [illegible]
سبز گردد و [illegible] بروی غالب گردد و از آن سلعه [illegible] پس [illegible] غلیظ [illegible] باشد و از آن
[illegible] چون آب [illegible] غلیظ تر و سبز تر [illegible] باشد از آن سلعه شحمی [illegible] پس این [illegible] غلیظ
[illegible] باشد از آن سلعه لحمی [illegible] ۹ و در [illegible] بعضی علامت آن باشد که بعضی [illegible]
چنانکه اگر خواهد که چشم باز کند نتواند و این [illegible] زیاده و نقصان باشد و باشد که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] چنان باشد که چشم [illegible] نتواند کردن اما تمام باز نشود و [illegible]
نتواند کردن و باشد که [illegible] تمام باشد و علامتش آن باشد که بعضی [illegible] فرو افتاده باشد چنانکه
[illegible] شود و صورت [illegible] در چشم شود و چشم را [illegible] از آن [illegible] خوانند ۹ و در سبب [illegible] بعضی
آن باشد که [illegible] غلیظ [illegible] بعضی [illegible] و از آن [illegible] سست گردد چنانکه
چون خشکی غالب شود و از آن علت [illegible] ۹ و [illegible] که در بعضی [illegible] علامتش آن باشد که بعضی بر بالا رود
و هیچ فرو نیاید و بر هم [illegible] چنان شود که چشم [illegible] و وقت خواب باشد و بر هم [illegible]
و [illegible] باشد که زیاده باشد [illegible] زیاده [illegible] باشد که بعضی [illegible] باشد [illegible]
و باشد که [illegible] باشد و چنان [illegible] و در خواب [illegible] باشد ۹۹ و در سبب
[illegible] و آن [illegible] سبب [illegible] است و [illegible] غالب [illegible] بعضی [illegible] خشکی [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] باشد و باشد که [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] چشم باز [illegible]
که [illegible] علاج کردن [illegible] زیاده [illegible] علاج [illegible] بعضی [illegible] باز [illegible] خوانند
[illegible] در صورت [illegible] آن باشد که [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] سیاه [illegible] باشد که [illegible]
و [illegible] صد و [illegible] سبب [illegible] آن [illegible] باشد که بعضی [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] که [illegible]

اورا و ملتصق شود و بر جفن افتد و در جفن باشد و بیم آن چشم را سیاه کرده و باشد که بسبب آن باشد [illegible]
موی الرقم را و نیز باشد که از وضع افتد از مزاج کودک و مویی بر جفن بر رود و جفن بالا کشیده و شق کنند و این
از جمله آن مقطوعه باشد ۱۰۲ و در خشونت که در جفن افتد از آن باشد که جفن [illegible] شود که بسیار زده باشد
که خشونت سرخ الحجم باشد ۱۰۳ و در سبب خشونت هم از آن سبب باشد که بسبب الرمد ۱۰۴ و در صلابت جفن
افتد علامتش آن باشد که حس از جفن برود و جفن از حرکات باز ماند و چون دست بر جفن نهی جفن سخت باشد
۱۰۵ و در سبب صلابت و آن از خلطی باشد غلیظ که ضعف کند بر جفن و سودا افتد [illegible]
که حس جفن [illegible] باز ماند [illegible] اگر بر بالای جفن است که حس جفن [illegible] و آن پی بریده شود [illegible]
از زیران [illegible] باشد ۱۰۶ و در ارتعاش جفن علامت آن باشد که جفن پیوسته میلرزد و پیوسته
بر هم میزند و جنبنده چنانکه هر کس بیند که حرکت میکند ۱۰۷ و در سبب ارتعاش آن از خلطی باشد [illegible]
که بر عضلات جفن غالب شود و از آن خلط عضلها جفن سست شود و بی اراده حرکت کند ۱۰۸ و در اختلاج جفن
و آن [illegible] جفن باشد و فرق میان ارتعاش و اختلاج آنستکه اختلاج پیوسته نباشد و گاه گاه بود
و ارتعاش پیوسته میلرزد ۱۰۹ و در سبب اختلاج از بخار ریاح غلیظ باشد که محتقن شود در عضلات
جفن و طبیعت حاجت باشد که دفع کند پس طبیعت حرکت میکند تا دفع کند [illegible] حرکت
صد و دهم در برص که بر جفن افتد علامت آن [illegible] باشد که پوست از آن سپید شود و اگر برص
چشم را علامت آن بود که موی مژه سپید شده بود و بزیر مژه بر طرف جفن [illegible] سپید شده باشد
صد و یازدهم در سبب برص آن باشد که قوه مغیره قوی و عظیم نباشد و در تن بلغم باشد [illegible]
جمع شده و آن بلغم لزج باشد [illegible] و آن عضو که از خون غذا [illegible] از آن بلغم لزج کند پس رنگ آن گوشت
که غذا از آن رطوبت کند سپید شود و [illegible] آن بلغم که قوه مغیره آنرا زرد نکرده ۱۱۲ و در علتهای [illegible] در عضلات
چشم جفن افتد در بالا ذکر کرده شد عضلات یکی در میان جفن بالا [illegible] ابرو و آن عضلات

جفنی

که جفن را بر بالا [illegible] یکی عضو [illegible] نزدیک مژه و یکی عضو [illegible] نزدیک مژه و این دو عضو جفن را
بر بر میکشد چون این عضو که جفن را بر بالا میکشد تشنج کند چشم باز نماند و بر هم نشیند و اگر این دو عضو که جفن
جفن را بر بر میکشد تشنج کند چشم [illegible] فراز نشود و بر هم نشیند باز نتواند کرد و اگر از این دو عضو که یکی [illegible]
و یکی سوی [illegible] تشنج افتد و یکی درست باشد [illegible] چشم باز باشد و نیمی فراز شود [illegible] از جانب صحیح [illegible]
فراز باشد و از جانب که درست [illegible] باز شود و فراز شود [illegible] ۱۱۴
و در استرخا این عضلات چون این عضلها که جفن را بر بالا میکشد استرخا افتد جفن بر هم نشیند و [illegible]
نشود و اگر این دو عضو را که جفن بر بر میکشد استرخا افتد و یکی [illegible] پس نیمی چشم [illegible] شود [illegible]
نشیند و باز [illegible] و سبب آنکه عضو یکی درست باشد و [illegible] باز نماند ۱۱۵ و فرق میان تشنج و استرخا
آنستکه اگر تشنج افتد آن عضو را که بر بالا میکشد علامتش آن باشد که [illegible] چون [illegible]
و چون دست بر وی [illegible] سخت باشد [illegible] که چشم باز کنی [illegible] آن از تشنج عضو بالا است [illegible]
عضو زیرین [illegible] از استرخا این عضو [illegible] علامتش آن باشد که چشم [illegible] باز نماند اما [illegible]
زیرا برود و آن [illegible] که [illegible] جفن [illegible] اما آن عضو بالا جفن [illegible] در میان [illegible]
[illegible]
باز نماند و چون عضو بالا جفن را [illegible] باز [illegible] از جانب [illegible] است
چون [illegible] جفن [illegible] آن از استرخا [illegible] و علامت آن که این [illegible]
و تشنج [illegible] آنستکه جفن را [illegible] بر هم نهاده [illegible] جفن [illegible] در کشیده [illegible] و چون [illegible]
[illegible] باشد و حرکت [illegible] و اگر از استرخا عضو بالا است چشم فراز نماند [illegible]
علامتش آن باشد که جفن را [illegible] سست گشته و جفن فراز گشته [illegible] موی مژه در درون چشم رفته باشد
و اندرون چشم [illegible] و چون [illegible] و بر طرف جفن [illegible] باشد و در کشیده نباشد و نرم باشد اما اگر

این و عضله زیر چشم فراز بکشد یعنی استرخا افتد و یعنی تشنج و در یکجا استرخا و تشنج
کرده باشد چشم بر هم نشیند و نوع استرخا افتاده باشد سست باشد و نرم و چون ازکوری ها هر دو حرکت
باشد که هر دو بکار باشند و از حرکت باز مانده و دیگر یکی از این نوع تشنج کرده باشد که سخت بود
چون نمکدان و آن پوستی که استرخا افتاده باشد سست باشد و نرم و چون ازکوری آن پوستی که درست باشد
سخت باشد و نه نرم بر حال طبیعی درست باشد ۱۱۶ و سبب استرخا چشم از ضعیفی و رطوبتی باشد که
غالب شود بر مزاج عضلها چشم و عضلات را سست کند و مسترخی گرداند ۱۱۷ و سبب تشنج عضلات چشم
ضد سبب استرخا چشم باشد و آن ابا باشد که از خشکی و یبوست غالب شود بر مزاج عضلات چشم و آن عضلها را
خشک گرداند و چون خشکی بر مزاج عضلها غالب شود پس عضلها بر کشد و خشک کند و تشنج افتد و از ضعف چشم باز ماند
۱۱۸ و رعشه ها بگیرد و در ماق افتد و آن سه است یکی غرب و دیگر غده و دیگر سیلان ۱۱۹ و در غرب که در ماق افتد
بر مثال و بثر باشد خراجی سخت به ... میان بینی و میان ماق و ... باشد برکند ... باشد
و باشد که ... باشد که ... علاجی ... و ... از وی ...
و ... از علتها ... باشد و باشد که از جهت موضعی که این موضع غرب ...
... باشد و ... از ... باشد و ... چون انفجار ... زود ... شود
... که ... باز ماق و باشد که از بینی ... از آن ... که میان بینی است و میان چشم و از انفجار
... و آن ... از برای ... باشد که ... چشم
... و باشد که در میان هر دو چشم ... و چون ... علاج ... و ... چشم را
و چون ... و ... از ... باشد و ... علاج کردن
... علاج ... تباه کند و ... باشد که چشم را تباه کند که چشم هم
از چشم است چون وی تباه شد چشم نیز تباه کند و غرب شد که انفجار ... و ... باز دار

بریم کنده نرود و نه از ماق و نه از بینی ۱۲۱ آماس بینی بر ماق بغایت سخت و ...
صعب باشد و همیشه این غرب ریم باشد و آب و ... سببی دیگر و
همیشه آماس میکند چون ماده بروی باز شود و باز باشد که ... باشد چون
وی خلط و تیزی و غلط کند شود و غرب بیماری است خاص ... ۱۳۰ و در سبب
غرب و آن از ده ... باشد یکی از ماده که بر ماق آید آن موضع آماس کند و این
نوع را ... افتد و انفجار ... سبب ... و بر از ماده ... افتد و ...
... سبب غلظ و فجاجت ماده ... و ... آن ماده
شدن این گوشت باشد که در ماق شد چنانکه ... گوشت ... که آن
... بیان چشم و میان سوراخ بینی است بر حد اعتدال ... چنانکه ... است
گوشت باید که چون ... باشد چون از حد اعتدال ... و آن زیاده بینی باشد که ...
باشد که چون ... چون زیاده شد آن را غده خوانند و این ... خاص
... است و چون این گوشت بزرگ شود باز دارد فضولی که ... بینی ...
تیز کرده ... آید ... غرب ... آید آن غده ... باشد
سوخته ... باشد که از پس علاج ظفره و سبل ... ۱۲۲
از غده باشد سوخته ... باشد ... که از پس علاج
ظفره و سبل ... ۱۲۳ و در سیلان که ... از
چشم و از کم شدن این گوشت که ... چون ... شود غده خوانند و چون
کم شود سیلان خوانند و چون کم شود باز ... و رطوبتها ...
بینی ... که این گوشت ... چون ... که ... برای آن

نفث بینا ده تا ماده را بگرداند اگر از سوی چشم آید ماده شوریده انکه تا به آن سو رود چون آن
گوشت کم شود آن ماده که سوی بینی رود سوی چشم آید و سوی ناف پس سبب غرب باشد
واین بیماری از بیماری خاص ناف است ۱۲۴ و از سبب سیلان و آن از سه چیز باشد یکی آنکه اوساط
طبیبان در بریدن سبل و ناخنه وغیره که زیاده از آنچه باید ببرند و غلطاً خوانند
خوانند باید بریده شود دوم هم از معالجه طبیبان که داروی تیز در کشند در علاج سبل و
ظفره وغیره و جرب وغیر آن پس از آن داروها تیز آن گوشت خورده شود و از جهت
برابر دریم کرده و آن ریم تیز باشد پس از آن تیزی این گوشت خورده شود و کم افتد و
سیلان بهمراه آید ۱۲۵ در ملتحم چهار رده علت یکی ورم دوم ظفره سیم طرفه چهارم
انتفاخ پنجم جرب ششم حکه هفتم سبل هشتم ودقه ۹ دمعه دهم و بیله یازدهم توته ۱۲
لحم زاید ۱۳ انکلال ۱۴ جرح است صدف دیست و ششم و در آن تا شیر گرم در
طبقه ملتحم افتد و در سه نوع باشد اول از سه بادی یعنی از خارج افتد و نوع دوم باز
مشترک باشد چیزی از بادی و چیزی از مادی اصلی نوع سیم از ضعف باشد که از خارج نباشد و
علامت نوع اول آنست که بیماری افتد و از آفت خارج افتد تا آن حال ماند رمد جانب شود
زایل شود چون آن حال از وی دور گردد و رمد ساکن گردد و نوع دوم مشترک است این نوع از
نوع اول صعبتر و سخت تر باشد علامت این نوع هر چند حالت بادی برطرف شده باشد رمد
بر جای باشد و انکه بسیار است که الحال آن حال بادی دور شود اما آن ماده که در غشاء ملتحم ریخته
باشد از دو امر برجای باشد غشاء ملتحم از آن ماده آماسیده باشد تا آن ماده دور نگنی
از ملتحم آماس نشود و رمد برجای باشد چون ماده از وی دور گردد رمد بیکبارگی زایل شود
و اندر هر دو نوع از رطوبت سر آید اما در نوع اول اندکی کمتر آید و در نوع دوم بیشتر

وباز

وباز نوع سیم رمد که آن از ضعف خیزد و از ماده بی آنکه هیچ چیز از سبب بادی باشد
صعبتر و دردناکتر باشد از آن دو نوع اول علامت آنست که در این نوع آماس بیشتر
از آن دو نوع اول باشد و چشمها در درد و بیماری صعب چنانکه بر هم نشیند و بر هم
نشود اندر کها و از بسیاری آماس و در این نوع از رمد ها حالها خطر به بیرون آید چون آماس
سخت و آب بکشتن بی حد و انتفاخ در رو و صلابت و سرخی در نقض چشم و تمدد و
رگها و بری کها و باشد که در این نوع چندان حجم آماس کند که جفن برگردد و سپیدی
چشم بالا سیاهی بود چنانکه البته سیاهی هیچ پیدا نباشد سبب آنکه ملتحم چندان آماس
طبقه قرنیه در زیر طبقه ملتحم نماند و در این نوع آفتها و خطرهای بسیار افتد ۱۲۷ و از سبب
که بادی است از اسباب خارج افتد چون در آفتاب گرم بودن یا دود و ریزه و در چشم رفتن یا
غباری بودن یا در برف و سرما ماندن یا در خاک و گرد بودن پس طبقه ملتحم از آن رنج
آماس کند و سرخ گردد و سبب نوع اول اینست سبب نوع دوم بیش چیزی از اسباب
بادی و چیزی از ماده و ضعف یار گردد و چون ضربی از کسی آفتاب یا از آن اسباب گرم
که اسباب بادی است بخشد و در تن نیز مادتی افتاده باشد چون خون و صفرا و سودا
و بلغم با آن یار شود و در چشم ریزد پس ملتحم از آن آماس کند سبب نوع سیم از زیادت ماده
که در غشاء ملتحم ریزد که با وی هیچ اسباب بادی یار نشده و ملتحم آماس کند و سبب آماس
سه چیز باشد یکی ضعیفی آن عضو که قابلست اعنی چشم و بسیاری عضوها از وی فرستنده
یعنی دماغ و این عضوها که از وی رمد خیزد چهار است یکی خون و دیگر صفرا
و دیگر بلغم و دیگر سودا باشد که این نوع رمد از یک خلط افتد و باشد که از دو خلط
مرکب ۱۲۸ و در رمدی که از خون خیزد علامت آنست که آماس بیشتر باشد و سرخ

بسیار رود و رطوبت بسیار و رمص بسیار باشد و وجع کمتر از همه نوع رمدها و بسیار رمص
باشد سرگرانی و گرمی و تلهب و ضربانی در سر و چشم و رگها در چشم ممتلی باشد
و خارش ۱۲۹ و در رمدی که از صفرا باشد علامتش خلیدن و ضربانش بیشتر و آب
رنگینش زیاد و زیاده باشد اما سرخیش کمتر و آماس کمتر و رمص در رمد صفراوی جمع
نباشد پاره پاره شود و در رمد صفراوی درد سر نیز باشد صداع و [illegible] و در رمد
که از بلغم خیزد علامتش چشم تر باشد همیشه با رطوبت بسیار و درد کمتر باشد و رمص
و خلیدن و آب و [illegible] کمتر باشد اما با نفخ و انتفاخ بسیار [illegible] و در رمد
سوداوی و آن کم افتد [illegible] باشد و صفراوی که در رمد سوداوی [illegible] کمتر باشد
و رمص اندک و چون رنگ خشک و در رمد سوداوی [illegible] نفخ [illegible] غلیظ ماده
و فرق میان رمد خونی و بلغمانی و صفراوی و سوداوی آنکه آن رمد که از خون و بلغم
خیزد چشم بر هم گیرد چون بخسبد و در رمد صفراوی و سوداوی بر هم نگیرد که چشم خشک باشد
و اگر بگیرد اندک بگیرد و چون گرانی باشد و باز فرق میان رمد دموی و بلغمانی آنکه هر چند
هر دو بر هم گیرند که دموی [illegible] گرم باشد و با سرخی و باز بلغمانی گرم نباشد و سرخ نباشد [illegible]
باشد و فرق میان صفراوی و سوداوی آنکه هر چند هر دو بر هم نگیرند که در رمد صفراوی گرمی عظیم باشد
و درد و سوزان و باز سوداوی ضد آن باشد ۱۳۲ و در رمد مرکب از خون و صفرا که بهم مزاج
کنند و باشد که از خون و رطوبت باشد که مرکب دو رمد باشد که از سودا و بلغم
مرکب شود و آن بقیاس توان شناخت ۱۳۳ که بجهة علامت رمدی که از اخلاط مرکب
باشد توان شناخت علامت آنکه از خون و صفرا خیزد آنست که درد صعب باشد
و سرخ باشد و آب گرم باشد زیاده اما رمص میانه باشد و خلیدن بسیار باشد اما رمد که

از رطوبت

از رطوبت باشد علامتش آنست که چشم سرخ باشد اما اندکی سرخی باشد و خارش
و تر باشد و رمص بسیار باشد و درد میانه باشد اما چون آماس [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و علامت آنکه سودا با رطوبت مزاج کند آنست که در میانه باشد
اما رمد دیر بکشد و نفخش [illegible] باشد الا رمدی که در چشم خشک باشد خارش میانه باشد
و نیز رمد باشد که نوبت باشد روزی گرانتر و روزی سبکتر باشد و باشد که نوبه غب باشد
که روزی رو کند و روزی نکند و این نوع بیشتر از عفونت بود و این نوع
که روزی گرانتر و روزی سبکتر هم زود به شود خاصه در تابستان و چون در دیر باشد
هر روز نیز به شود خاصه در تابستان و بهار و اگر کسی تب داشته باشد و ناگاه رمد
آورد در آن شب به آید آن رمد [illegible] عظیم و بر حال [illegible]
صعب رمد از خطر باشد نیز که لازم دارد آن بر خطر باشد و باشد که از آن نیز [illegible] چشم [illegible]
بگزد و تباه کند و در رمد صعب نیز باشد از بسیاری ماده که [illegible] کند و بسبب [illegible] چشم [illegible] کند
و نیز باشد که درد از بخار [illegible] غلیظ از آن بخار چشم [illegible] کند و رمد که در زمستان
و تر باشد خیزد صعب تر باشد زیرا که ماده را نضج دیرتر دهد و تحلیل [illegible] کرد نیز [illegible]
اخلاط و بخارها در زمستان [illegible] شود و جامد شوند از برودت هوا [illegible]
که در تابستان خیزد و بهار زودتر به شود که تحلیل آن زود باشد از برای گرمی تابستان
و بهار که اخلاطها در اوقات [illegible] شده باشد زود تحلیل شود و نضج نیز زود پذیرد
از گرمی هوا ۱۳۴ و در طرفه آن باشد که طبقه ملتحم بر خون شود و آن خون [illegible]
ببیند و رنگ آن در روی [illegible] سیاه شود ۱۳۵ و در سبب آن و آن [illegible]
یکی از سبب [illegible] باشد چون زخمی که از بیرون بر چشم آید و از آن زخم [illegible]

بگسلد و خون در صفاق ملتحمه میرود و از آن سبب طرفه کرده دوم سبب آن باشد که اگر کسی را
قی افتد بزور و از آن زور آورده بگسلد و خون در صفاق ملتحم افتد و میرود و از آن طرفه گردد و
سبب سیم از آن باشد که خونی بزرگ شده ناگاه در ملتحم برود و از آن طرفه پیدا آید و سبب
چهارم آن باشد که خراجی در صفاق ملتحم پدید آید و صفاق از درون بکشد و خون در صفاق برود و از آن
طرفه پیدا آید ۱۳۰ در ظفره ناخنه باشد که بر ملتحم پیدا آید و علامتش آن باشد که چون ناخنی از ملتحمه
ملتحم جسمی پی از زماق رسته عصبانی و بر روی ملتحم بر رفته و نسج کرده و فراخ باز شده و هر روز
زیاده میشود تا برود و بر طبقه قرنی و باشد که برسد تا بحدقه و باشد که حدقه را بپوشد و چنانچه بود باز
ناخنه هم از زماق برود و هم از لحاظ و هم از هر دو لوی طبقه ملتحم برود تا از هر دو سو در هم آید و
حدقه را بپوشاند و چشم را تاریک کند و ناخنه دو گونه باشد یکی برنگ سپید و یکی سبز
و برنگ سرخ و در جسم و در زبان گسسته تر چنانچه او بر چشم را از حرکت باز دارد و
تاریک کند چون بر حدقه بپوشد اما اگر سپید و تنگ باشد سهلتر باشد و بعلاج آسانتر باشد و
اگر سبز باشد و سرخ دشوارتر باشد بعلاج و صعبتر باشد ۱۳۱ در سبب ظفره سبب خلط غلیظ از خون باشد
غلیظ و خام و آمیزش کرده با خلطی بلغمی که محترق شده باشد و این خلط از خوردن طعام غلیظ
خیزد که از آن خون بلغمی پیدا آید و نسج یافته باشد و سبب ناخنه تر باشد از گریستن بسیار و باشد
که از آن زور کردن بسیار لابد ناخنه پیدا آید و ناخنه تر باشد که از آب بسیار که در چشم آید و از آن
و دوم ناخنه پیدا آید و ناخنه تر باشد که از سرخی و غلیظ و آن را علاج سبب ناخنه تر شود
صلب و سختی تر را انتفاخ و آن باشد که طبقه ملتحم باد گیرد و چون آماس پیدا آید بر چشم برشال
چیزی که بر آید و انتفاخ از چهار نوع باشد نوع اول آن باشد که ناگاه پیدا آید بی خارشی و بی رنجی
و بعد از آن منتفخ شود چنانکه هر که چشم بیند پندارد که چیزی از پیه است چون ملس و این نوع بیشتر

بنا بستان افتد و در چشم پیران افتد و لونش را است بآماس بلغمی مانند اما نوع دوم بیش
از نوع اول باشد و گرانی در نوع دوم بیشتر باشد و لونش سپید زرد و سردی این نوع زیاده تر
و چون انگشت بر روی نهند و بفشارند انگشت در روی فرو نشیند و اثر آن دیر بماند بمقدار یک ساعت
اما نوع سیوم مخالف نوع دوم باشد چون انگشت بر روی نهند و بفشارند فرو نشود و اثر آن پیدا نشود و از بهر آنکه
جا بجای انگشت فرو نشود و از بسیاری باد و تری که اینجا گرد آمده باشد و در این نوع درد و تمدد
و ضربان و لونش برنگ تن باشد اما نوع چهارم علامتش آن باشد که صلب باشد و هم ملتحم و هم جفن
منتفخ باشد و باشد که این نوع تا بالا ابرو بر شود و باشد که تا رخساره بر آید اما درد این نوع بسیار
باشد و لونش کبود باشد و بیشتر در زمین افتد و در آید خاصه مرکودکان و زنان را از سبب
تری مزاج ایشان و بسیاری باد و تر ۱۳۹ در سبب انتفاخ چهارگونه باشد سبب نوع اول
از باد و باشد و سبب نوع دوم بیش از فضله بلغمی رقیق باشد و سبب نوع سیم از فضله باد باشد
و سبب نوع چهارم از فضله غلیظ باشد و باشد که فضله از جنس سودا باشد و چون تمام گردد از آن جفن
پیدا آید صعب چنانکه در جای آن صلابتی باشد که در چشم پیدا آید خاصه در طبقه ملتحم و علامتش
آن باشد که چشم دشوار حرکت تواند کرد و در چشم درد و سرخی و سوزش پیدا آید و چشم دشوار
باز تواند کرد خاصه وقت آنکه از خواب بیدار شود و از صعبی آن چنانکه در چشم باشد چشم درشت
باشد چنانکه پندارد که ریگ خاک در چشم افتاده است و چون از خواب بیدار شود بسیار بار
البدان ماند که آب بسیار گردد و آنگه باز تواند کرد و صعب چلیل و سبکی و سبب آن از خلطی
باشد که بغایت غلیظ شده باشد و از پوستی که غالب شده باشد اما علامت آنکه از خلط
غلیظ خاسته باشد آن باشد که در زماق و در لحاظ اندکی ریم خشک ریمی گرد آمده باشد و آنکه
سببش از پوست است البته در روی ریم نباشد ۱۴۲ در حکه و آن خارشی باشد که در ملتحم

پدید آید و علامتش آن باشد که اگر بشوره که در ملتحمه پدید آید پوری و جهن کرده و از آن آب
خارش پدید آید چنانکه غدد او معلقه پیدا رود که طبقه ملتحمه را کسی نوعی میکند و خارش
در ماق بیشتر افتد و شرفی از کناره و در ملتحم پدید آید و باشد که جفن نیز سرخ شود و اگر صحیح خارش
نرش شود ۱۴۳ در سبب حکه از فضله کثیف بورقی باشد که در ملتحم و جفان و ماق لحاظ
و از سبب آن فضله غلیظه در ملتحم افتد و خارش کند پس طبیعت خواهد شود و مدرکه آن
فضله سرخ خارش کرده و هرو باری و هند طبیعت را انکار بود تا آنچه از فضله مختص شده باشد
کشیده بیرون آید ۱۴۴ در سبل و آن ابتلای رگها که در طبقه ملتحم است که از رگهای
رنده و رهم در حجاب ملتحم مثال نسج عنکبوت و علامت سبل آن باشد که چون در چشم نگرند ملتحم را
سرخ بینی و پوسته آب میرود و گاه گاه خارش باشد که چون روزگار برآید سبل از روی ملتحم بر
طبقه قرنیه برود و بینائی باز دارد و علامت آن باشد که چون در رنگ طبقه قرنیه بینی
نسج کرده و رنگ وی قرنیه سرخ شده است پس چون که آن سبل برای آنکه در طبقه قرنیه است
هر رگی که بر قرنیه بینی چون موی باریک باشد که از رگهای سبب آن است که روی قرنیه صافی بینی و
دیگر در طبقه ملتحم بینی بر قرنیه و بر ملتحم آن رگها منتشر آن رنگ می‌بینی و سبل است
و اگر طبقه می‌بینی که رگها منتشر شده باشد و بر قرنیه هیچ نباشد پس از انواع سبل که چند است
سبل سرخ و سبل و نوع آن را که در باطن عروق و حبه اول ملتحم باشد و دیگر نوع در ظاهر عروق
و حبه اول ملتحم و فرق میان هردو آنست که آنکه در باطن عروق و حبه اول ملتحم باشد علامتش آن باشد
که چون در رگها بنگری در اول و در اصل صفاق چون تار ریخته که پوشیده باشد بر ملتحم و در فرش آن
و غدد او نیز این نوع را پوسته غلیظ میباشد و پوسته حکه می‌زند خاصه که آفتاب و دیگر شعاع
چند و پوسته و دمعه از چشم می‌آید و پوسته صداع می‌باشد و در چشم این نوع و دو سبل

ظاهر

ظاهر عروق و حبه اول ملتحم افتد علامتش آن باشد که چون در نگری رگها بر سر ملتحم سرخ و بیشتر
قرنیه بینی چون دود و در رگها یا زیاده سرخ نشسته بر سطح قرنیه بر مثال نسج عنکبوت و در غدد او هم
علامه پوسته سرخ بینی و جفان نیز دارد و غدد او علامه کرکری صعب افتد چشم و پیوسته دود بوده باشد
غدد او هر این نوع سبل در آفتاب چند و در چراغ نیز چند و چون جفن از رگ شکن بینی سبل
و آید از ملتحم و چون دست باز داری ملتحم جمع شود و بر رود بر ملتحم و سبل و گونه آن ... بکلی
صلب غلیظ و رگی نرم و رقیق و چون بعلاج رسد باز گردد ۱۴۵ در سبب نوع اول سبل امتلا باشد که رگها
و ملتحم جمع شده باشد و چشم قابل باشد الضعف که آن ماده بدو افتد و باشد که رگهای چشم و آوردن
فراخ بوده باشد پس من سبب ولی ماده بیشتر و زود و نیز باشد و نیز باشد که سبب سبل این و رمی غلیظ
معالج در معالجه تقصیر کرده باشد یا بیمار فرمان نبرده باشد پس آن ماده آنجا در حجاب مختص شده باشد
غلیظ پس از آن سبل پدید آید و این نوع را بیشتر سبل خوانند و بسبب نزله و دو دیگر چشم سرخ باشد
اما آن باشد که ماده ایشان نیز باشد و ریزش بسیار علاج ... از جهت ... باشد و اگر ...
زمستان افتاده باشد و هوا سرد بوده باشد پس نوع دیگر در آن غلیظ و مزمن باشد و در عروق سرد
سخت شود و تحلیل نپذیرد و چون سیر و رطوبت بماند سبل کرده و با سبل غیر رطوبت پدید آید اگر علاج صواب
نیابد و بیشتر این نوع که پدید آید در بیماری پدید آید که مزاج وی سرد باشد و در شهرهای سرد
باشد و هوا سرد چون زمستان ۱۴۶ در وجه آن در سبل باشد صلابت و حکه که ملتحم
که چون در نگرند در ملتحم چون نقطه‌ها سرخ بینی بر مثال آبله و باشد که چند عدد باشد و باشد
چون گاورس باشد و باشد که بزرگ باشد و باشد که خرد باشد و رنگش باشد که سپید باشد
که بار سرخ رنگ و باشد که سرخ باشد و موضعش بیشتر جای کمی باشد و باشد که بر ملتحم پدید آید
و باشد که نزدیک سیاهی ملتحم برآید و باشد که بر جای که ملتحم بر قرنیه پیوسته بود و بآنجا برآید

وچون آن بخارات بسیار برآید و خود خود را بیش ... رسانیده ... و در آخر
رمد اکر بیشتر برآید و ملتحم سرخ شود و باشد که ملتحم سرخ نباشد و دو دفعه برآید ۱۴۷ اور سبب وقف ماده
باشد که در عروق ملتحم محتقن شود و سخت کرده در بلغم غلیظ آن ماده را دفع کند بطلا و اگر کند ۱۴۸ او ورد و سبب
رو بین چشم باشد و از سرخ باشد و از رشحای بود یکی از رکها که از درون قحف باشد و یکی از رشح
عضلات چشم و هر یکی با این علامت است و یکی از رکها بیکه بیرون قحف باشد اما آنچه از درون رکها باشد
قحف برود علامتش آن باشد که در برابر و درد از کثرت باشد و مریض را بوی عطسه ... آید و آب ...
میرود و علامت آن دمعه که از رکها بیکه از بیرون قحف است علامتش آن باشد که رکها ... باشد
بند و کرده باشد و رکها ... و اما آن دمعه از ضعیف عضلات چشم آید علامتش آن باشد
که چشم را بجو طراف ... باشد یا در از غرنی ... باشد و چشم مریض پیوسته تر باشد و البته از آن
علامت ... دو کانه اول این ... و نه بند در رکها باشد و چون دمعه در از کشد و بسیار آید و چه اجزای چشم
فاسد کند و بیماریها بسیار پدید آید و چون عذر از تر ... علاج ... ۱۴۹ و در سبب نوع
اول از دمعه که از ملتحم پدید آید استکه ماده جمع شود در آن رکها که از درون قحف است اگر پس
طبیعت آن را تحلیل کند و دفع کند و به ملتحم اندکند و دمعه از آن باشد و سبب نوع دوم این از دمعه
که از آن رکها که از بیرون قحف است در آن ... ملتحم از ... محتقن شود
طبیعت آن را تحلیل کند و به ملتحم بریزد پس دمعه از آن سبب باشد و سبب نوع سیوم آن ضعف عضلات
چشم باشد بسبب آنکه رطوبتی بر عضلات چشم غالب شود و عضلات را سست کند پس طبیعت آن
رطوبات را دفع کند و به ملتحم اندکند سبب دمعه از آن باشد ... و بیماری که بر ملتحم
افتد اول ... باشد صلب ... بسبب ... سرخ ... و این ورم را در آخر چون
نفخ افتد بالا برو ... بیاید ... و رکها ... بسیار دو ... ورم باشد چون

این

این ورم بکشاید به ملتحم را خرق افتد و در اول با وقتی کم بوده باشد پس ملتحم را خرق نقطه
و درجش بسیار نباشد و باشد که بکشاید به ملتحم را خرق افتد و از آن خرق ...
چشم بالا برود چشم بالعموم ... و نا بینا شود ... و بکمی ... و در سبب ... ملتحم افتد
از خود باشد تباه شده و سوخته که محتقن شود و در صفاق ملتحم و بیرون کرده و در آنجا اگر تر بیل
اندک بود و ما وقتی کم افتد ... باشد اما ... ملتحم ... ورم شود اما در آخر باشد
که به شود و اگر ما وقتی بسیار شد بغایت تیز باشد صفاقهای ملتحم را تباه کند و بخورد و حرف
انکند ملتحم را و چشم بالا بجهد و نا بینا شود ۱۵۲ او در تو ... و آن گوشتی باشد سست که ...
در ملتحم سرخ گونه باشد نه سرخ سرخ و نبات وی به بیرون ... و وی از گوشت ...
و گوشت گونه برآید و درشت باشد بر مثال ... از برای آنکه چون وی بر روید به پهلوی ...
رکها ... وی سخت شود و بر ملتحم بیرون رسد ... و فرق میان ... و ...
ناخنه ... باشد و بر سطح ملتحم فراخ ... باشد و درشت باشد و در رکها وی ... ۱۵۳
و سبب ... که بر ملتحم بروید از خونی باشد فاسد سوخته که در اعماق صفاق ملتحم محتقن شود
و از آن خون ... گونه بر ملتحم بروید ۱۵۴ و در لحم زائد که بر ملتحم برآید علامتش آن باشد که
گوشتی ... زیاده بر رسته از ملتحم و باشد که چند نخود ... باشد و باشد چند ... زیاده
بالفصال و باشد که این گوشت سست باشد و باشد که سخت باشد و ... عش
بر همه جای برآید و فرق میان ... و لحم زائد آنست که لحم زائد بر رکها نباشد و ...
باشد ۱۵۵ او در سبب لحم زائد آن باشد که ... باشد بر ملتحم از ...
و ناخنه و غده ... که ... باشند و اگر ... در علاج تقصیر کنند
و بنزی ... اخته بعقب آب کشد ... و ... از زخمی که از بیرون رسد چشم آید و ملتحم از آن

زخم مجروح شود پس علاج آن باید بقصد صبر کند چون تقیه کند گوشت زیاده برویده ۱۵۶ و در جراحتها که در
ملتحم افتد و میان جراحتیکه برآید صحا افتد هیچ فرق نیست اما حال جراحتها از هر گونه باشد
باید که کوچک بود باشد که قطع افتد و باشد که سوراخ شود و باشد که جزوی از عضو کم شود و گم شود
و باشد که باز او بجا باشد و باشد که جای او تنگ تر باشد و جای او فراختر ۱۵۷ و در سبب
جراحتها که بر ملتحم افتد از دو گونه باشد یکی از خارج و یکی از داخل آنکه از خارج باشد آنست
که زخمی رسد از بیرون چیزی که از داخل باشد آنست که ماده تیز عفن گشته باشد که در ملتحم ریزد و او را
ریش کند و خرق افکند ۱۵۸ در تفرق اتصال بر طبقه ملتحم را افتد قطع باشد که بر ملتحم را
افتد جائی که ملتحم بریده گردد و او نگاه بود و اما سبب تفرق اتصال هم از دو گونه است یکی از داخل
یکی از خارج افتد از زخمی باشد که از بیرون طبقه ملتحم با او رسد و نیز باشد که ملتحم را
خرق کند ۱۵۹ اندر علامت تشنج عضلات ملتحم افتد یکی تشنج و یکی استرخاء است صد و شصت علامت
تشنج که در عضلات تشنج افتد ملتحم افتد بسبب آن باشد که این عضلات یکی لطافت یکی [illegible] یکی
از زیر و یکی از بالا و دو سوی آن گرد اگر چنان باشد که این عضله که بر لطافت چشم را بکشد
بسوی صدغ و بسوی بینی دشوار تواند نگریستن و اگر آن عضله که بزیر است تشنج کند چشم را
بزیر کشد و دشوار بر بالا تواند نگریستن و اگر این دو عضله که موقع جداگانه است تشنج افتد
چشم از گرد برون فرو ماند و هیچ سوی نتواند جنبید اما سبب تشنج از دو باب [illegible]
باشد که بر مزاج عضلات غالب شود و [illegible] و دیگر [illegible] استرخا که در این عضلات [illegible]
افتد ضد علامت تشنج است اگر چنان باشد که این عضله که بسوی [illegible] استرخا افتد [illegible] چشم
سوی لحاظ باشد و برابر نتواند نگریستن براستی و اگر این عضله که بر لحاظ است
او را استرخا افتد میل چشم بسوی [illegible] باشد و همچنین بر راست نتواند نگریستن و اگر [illegible]

که بر بالاست

که بر بالاست او را استرخا افتد چشم بزیر افتد و بر بالا نتواند نگریستن و این عضله که بزیر است
استرخا افتد چشم بزیر بود دشوار حرکت تواند کردن و اگر این دو عضله که موقع جداگانه است
استرخا افتد چشم گسسته شود و از بگردانیدن بهر سوی باز گردد اما سبب استرخا [illegible]
در رطوبت باشد که بر مزاج این عضلات غالب شود ۱۶۲ و در اسامی چهارده علت که در طبقه قرنیه افتد
۱ قرحه ۲ بثره ۳ اثر ۴ بیاض ۵ سلخ ۶ دبیله ۷ سرطان ۸ حفر ۹ [illegible]
دهم [illegible] یازدهم تشنج ۱۲ ۱۳ [illegible] ۱۴ رطوبة القرنیه اعنی استرخا [illegible]
در قرحه که بر قرنیه افتد بیشتر باشد و قرحه بر هفت گونه است چهار گونه قرحه آنست که بر سطح
قرنیه افتد و سه گونه قرحه در عمق قرنیه افتد اما آن چهار نوع اول را دخانی خوانند و علامت
این قرحه آنست که چون در ظاهر قرنیه نگری چون دودی بینی که بر سطح قرنیه نشسته و او را [illegible]
بسیار گرفته و نوع دیگر از این قرحه چهارگانه که بر سطح قرنیه افتد و آن را غمامی خوانند و علامت
این باشد که این نوع را عمق بیشتر از نوع اول باشد و رنگش سپید باشد و [illegible]
و جای [illegible] کمتر گیرد اما نوع سیوم [illegible] باشد که بر سطح قرنیه افتد که آن را به زبان
یونانی ارغاموس نامند و معنیش آن باشد که دور تا این نوع قرحه را اکلیل افتد و اکلیل
آنجا باشد که طبقه ملتحم بر طبقه قرنیه پیوند پس این قرحه بعضی بر سیاهی چشم باشد و بعضی بر سپیدی
چشم آن نیمه قرحه که بر سیاهی باشد رنگش سپید باشد و آن نیمه که بر سپیدی چشم باشد
رنگش سرخ باشد پس [illegible] این یونانی ارغاموس خوانند اما نوع چهارم از قرحه که بر سطح
قرنیه افتد آن نوع را شعبی خوانند و شعب [illegible] باشد پس این نوع قرحه شاخ شاخ باشد
و اما این نوع شعبی غایرتر باشد و این چهار گونه قرحه در قشر نخستین و در سطح قرنیه افتد
اما آن سه نوع که در عمق قرنیه افتد یک نوع از آن قرحه جاورسی خوانند از برای آنکه [illegible]

خورده کرده باشد و این قرحه تنگ باشد و فراخ نه عمیق باشد و پاکیزه باشد از وسخ و لونش
صافی و خشک باشد ریشش بسیار باشد و خطرش از دیگران کمتر باشد اما نوع دوم از
قرحه که در عمق افتد آن را اوسلماء خوانند و علامتش آن باشد این نوع را که ژرفتر باشد از
نوع اول و غایرتر باشد و عمقش بیشتر و از برای این است اوسلماء خوانند که این قرحه با درد بسیار
شقیقه پیوسته باشد و خطرش بیشتر از نوع اول باشد اما نوع سیوم که آن را اخلاکا خوانند آنست که این
ریش پلیه پرتره با وسخ بسیار باشد و چون روزی چند برآید همه قشرهای قرنیه را بخورد
و بخورد چنانکه علاقه خورده و چون صفاقهای قرنیه بخورد لابد چشم بیالاید و همه رطوبات از روی
بیرون آید ۴۶۴ او در سبب قطار دهگانه بسبب جایی که بر سطح قرنیه افتد اما آنکه دخانی خوانند
از ماده باشد که در روی او لکی تیره باشد که بر سطح قرنیه ریزد و چون دود و دوی از بن ماده بر سطح
قرنیه نشیند و فراخ شود و قرنیه را ریش کند و از قرنیه بیشتر این قرحه بگیرد اما غایر باشد
اما سبب نوع دوم از این قرحه چهارگانه که آن را اغاما خوانند هم از ماده تیز است اما ماده
که از وی قرحه حادث گردد به کیفیت تیزتر باشد و به کمیت بسیارتر باشد تا ورتش از نوع اول
و از برای این سبب غایرتر باشد اما سبب نوع سیوم از قرحه که آن را ارغاسون خوانند هم از ماده
تیز و عفن ترکشته و یکی از نزدیکی ... و رنگ این قرحه هم از دو گونه باشد یکی سرخ و یکی سپید
آن سپید از این قرحه که بر قرنیه باشد رنگش سپید باشد و سببش آن باشد که در قرنیه هیچ رگی نباشد
و غذا بطریق ترشح رساند و آن غذا چون بقرنیه آید برنگ قرنیه گشته باشد و رنگ قرنیه
سپید است پس چون ماده این قرحه از قرنیه باشد سفید باید قرحه و آن نیمه که رنگش سرخ باشد
سببش آن باشد که بر ملتحمه افتد و در ملتحمه رگهاست و در رگها خون است چون ماده این
قرحه از خون باشد لابد رنگش سرخ باشد و سبب نوع چهارم از قرحه که بر سطح قرنیه افتد
دارد

و آن را شعبی خوانند هم از ماده تیز باشد تباه شده که در قشر اول قرنیه مخفی
شده باشد و این نوع قرحه غایرتر باشد از نوعها اول اما این که نیز
قرحه که در عمق قرنیه افتد نوع اول که آن را ... خوانند سبب هم از ماده تیز باشد
که مخفی شود در زیر قشر اول و آنجا خون بماند تیز گردد و از تیزی قشر اول
خورده شود و سبب نوع دوم که آن را اوسلماء خوانند هم از ماده تیز تیز که مخفی شده باشد
در زیر قشر دوم همین آنجا بماند و تیز شود آنجا و ریش کند و این دو قشر را بخورد و سبب
نوع سیوم که از قرحه که در عمق قرنیه افتد که آن را اخلاکا خوانند از ماده باشد بغایت
تیز گشته و عفن شده و از پس قشر سیوم همین ماده آنجا تیز گردد و تباه شود و این هر سه قشر
بالا را خرق انگند و بخورد و آن یک قشر زیرین هم تباه کند چنین شود و چشم بیالاید و همه
رطوبات چشم بیرون آید ۴۶۵ | در بثره و آن آبله باشد که بر قرنیه افتد علامتش آن باشد
چون بنگاه کنی چون گاورس سیاه باشد چند عدسی سپید ... بسیار ... ماستی ...
ضربت و مختلف است از دو جهت یکی از جهت موضعی که رطوبت در آنجا جمع شود و دیگر
از جهت اختلاف رطوبت در کمیت و در کیفیت اما اختلاف از جهت موضع رطوبت باشد
آنست که باشد که رطوبت در قشر اول قرنیه باشد و باشد که در قشر دوم و باشد که در قشر
سیوم باشد اما علامت آن بثره که در قشر اول قرنیه افتد آن باشد که رنگش سیاه و چاوی باشد
و سبب سپیدی او زان باشد که حاجز باشد میان چشم و میان سیاهی حدقه و سبب
صفایی او زان باشد که نظر رطوبت برقند و هر چند آن شکل قشر که گرد برگرد وی باشد
صافی و این بثره که در قشر اول افتد و رطوبت جمع شود در قشر اول خطرش کم باشد
و اما نیز همه بثرها باشد که در قشرهای درون قرنیه افتد و سلیم عاقبت تر و علامت

این چشم کی از پس قشر سوم فرو افتاده آن باشد کی برنگ سپید باشد و سبب سپیدی آن باشد کی جلا و بصر
بصر را و باز دارد و از رسیدن بسوی عنبیه و این چشم کی از قشر سوم جزوی به فراخی است عظیم
نزدیک باشد و روشن بسیار باشد اما آن چشم کی از پس قشر دوم باشد او متوسط است میان این دو
نوع از قبل هم رنگ و هم بنظر و هم روشنائی و سببی دیگر است کی این چشم کی در قشر اول افتد
لون آن سیاه است از برای آنکه نور بیرون نیاید از قشر و هیچ جلا و صفت نباید تا بکار رسد
که قشر چهارم است و اینجا نیز نفوذ کند از برای آنکه رطوبت در قشر اول جمع شده چندانکه
حجاب تنک کرده نور را و چون نور را حجاب عنبیه قبول رنگ سیاهی از عنبیه کرده از بهر آنکه
صافی تر باشد رطوبت که پس وی باشد چندان نباشد که حجاب کند میان این قشر و میان
طبقه عنبیه پس چون چنین باشد هر چند نور برابر هر رنگ نگرد [illegible] باز دارد و آن جزوه
سوم است از برای آن سبب است که نزدیک [illegible] رطوبت [illegible] باشد پس
رطوبت در قشر که پس وی است حجاب کند و روح نفوذ نتواند کرد و هیچ کی منع کند
مر بیرون آمدن روح را مانع باشد قبول رنگ سیاهی از طبقه عنبیه بسبب غلظ [illegible] و اگر
در قشر دوم افتد رنگ سپید باشد کی [illegible] از برای آنکه متوسط هم رنگ و
هم بنظر و هم بروشنائی [illegible] این جزو [illegible] قشر [illegible] چهارم است اما [illegible] از
جهت اختلاف رطوبت آن از کمیت و کیفیت است آنچه از کمیت است آنست که اگر رطوبت بسیار باشد
و یا باشد که اندک باشد و آنچه از کیفیت است اختلاف از سه گونه باشد یکی لون دوم قوام
سیوم کیفیت اما آنچه در لون باشد که سپید باشد که با دکنی زند و یا باشد که سیاه باشد
و آنچه در قوام باشد که تنک باشد و یا باشد که تنک باشد و آنچه به کیفیت باشد و یا باشد
که تیز باشد تیزی بحسب [illegible] و یا باشد که [illegible] باشد و یا باشد که چربی باشد اما آنچه بکثرت

بسیار باشد و بکیفیت لطیف و تیز باشد علامتش آن باشد که روشنی بسیار باشد و بینی
قرار باشد و آفتش عظیم باشد از برای آنکه امتداد از بسیاری باشد و اگر رطوبت [illegible]
و یا بکمیت اگر اندک باشد و بکیفیت غلیظ و تیز نباشد و اگر باشد اندک باشد اما بکمیت
غلیظ و بکیفیت تیز نیست روشن عظیم باشد و با خطر و تیره باشد که سلیم عاقبت باشد و اگر
عاقبت از وی انحلالی باشد عظیم [illegible] است و سلیم ترین [illegible] آن است که [illegible]
افتد و از حدقه دور باشد از برای آنکه چون غرق افتد آنچه گرد برگرد رطوبت باشد خورده [illegible]
چون از حدقه دور باشد آفت بحدقه نرسد و چون نزدیک باشد حدقه را [illegible] اول
خورش نباشد و چون منفذ کرد و از ترش نباشد و اگر باشد اندک باشد و اگر چه تیره و تر باشد [illegible]
نباشد چون منفذ مستو شود و [illegible] افتد و [illegible] باشد چون
منفذ مستو شود و سپیدی بر افتد و جائی باز دارد و بهترین [illegible] آنست که [illegible] سوم آن
که نزدیک حدقه افتد و برابر حدقه از برای آنکه چون نزدیک حدقه افتاده و بسیار
تیز باشد جزوی [illegible] نزدیک وی باشد تباه کند و غرق افکند و چون جزوی [illegible] نزدیک حدقه [illegible]
غرق افتاد و [illegible] چون بود بر باقی [illegible] تباه شود و [illegible] و دیگر آن از پس [illegible] افتد
[illegible]
پس چون غرق افتاد [illegible] و باشد که چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] رطوبت نباشد
و اگر باشد اندک باشد [illegible]
باشد [illegible] آن جزوه [illegible] باشد
[illegible] بسیار [illegible] باشد و اگر [illegible] رطوبت نباشد

بیش از ده باشد و نه آب و بدن و نه خلیدن و نه صداع و نه شقیقه باشد پس اگر کیفیت جلویه
تیز باشد با بوره عظیم جحل باشد و اگر تیز نباشد با بوره نباشد و سبل ضعیف باشد ۱۶۶ اور
سبب بثره و آن از رطوبتی باشد تیز که جمع شود در قشرها قرنیه و طبقه که مشغول جوف کردن آن است
چون رخ کند بثره را باشد که فرو شود و بثره و باشد که کلیل شود ۱۶۷ و فرق میان بثره و
قرحه آنست که رنگ قرحه سپید باشد از برای آنکه قرحه انکاه باشد که فرج جاده باشد و قرحه باقی
نباشد و باز بثره را رنگ سپید نباشد که انکی [illegible] از برای آنکه فرج نفتاده باشد تمام
و منع شده باشد و بثره باقی باشد ۱۶۸ و رابشه که قرحه قرنیه است سپید است و در ملتحمه افتد
رنگش سرخ باشد بثره که در ملتحمه افتد از جهت برای آنکه در ملتحمه اوردها بسیار است که
غذا میدهد ملتحمه پس اسم از ان مادده چون تیز گردد و بثره بر اید بلکی سرخ باشد و باز بر بثره
که بر قرنیه بر اید سپید باشد از برای آنکه در قرنیه هیچ رگ نباشد پس آن ماده که بثره میشود در قرنیه
از رطوبت جدا شده و رنگ رطوبت سپید است پس لاجرم این بسبب سپید باشد بر قرنیه ۱۶۹ و در
فرق میان اثر و بیاض چنانکه چون اثر باشد سکاعت باشد بر روی قرنیه و بیاض اثر سپید
باشد قوی که بر قرنیه افتد و هرچه بر ظاهر قرنیه افتد او را اثر گویند و آنچه در عمق قرنیه افتد اثرا
بیاض خوانند [illegible] ۱۷۰ در سبب اثر و سبب بیاض چنانکه اثر از قرحه جدا شده که بر سطح
قرنیه افتد چون مندمل شود نشانش بماند اثرا اثر خوانند و باز سبب بیاض از آن قرحه
و از آن بثره باشد که در قشر دوم و سیوم قرنیه افتد و مندمل شود پس سپیدی ظاهر گردد چه
اثرا بیاض خوانند و بیاض دو گونه است یکی ستبر و یکی تنک آنچه از قرحه یا بثره که در قشر نخستین
و دوم آن تنک باشد و آنچه در قشر سیوم افتد ستبر باشد ۱۷۱ در سپیدی که بر سیاهی افتد
جهت و سپیدی [illegible] میشود بدانکه رنگ طبقه قرنیه سپید است و سیاهی قبول میکند از طبقه عنبی لطافت

مادام

مادام تا بکمال صحت و رقت رنگ عنبی قبول میکند و سیاه نماید چون همه بثره
بر اید اندمل شود و لطافت و رقت از وی برود و بسبب آنکه چون مندمل شود
غلیظ شود و چون غلیظ شود قبول سیاهی از عنبیه نتواند کرد پس رنگ خویش بماند
رنگ وی سپید است و این سپیدی که پیدا آید از این سبب باشد و باز چون ما
علاج کنیم تا تنک شود چون تنک شده ستبری از وی برفت رنگ عنبی قبول کند و سیاه نماید
و آن سیاهی کمی شود بنابر ۱۷۲ در سحج و آن باشد که روی قرنیه بخراشد و پوست از قرنیه بر
شود و علامتش آن باشد که چون در ملتحمه در سطح قرنیه چیزی خراشیده در پیش [illegible] مانند نبشتنی که بر سطح
قرنیه افتد اما آن باشد که فرق میان ریش و میان سحج آنست که سحج را پوست از روی قرنیه بکند و
خراش پیدا باشد و بی ریش باشد و قرحه را خراش باشد و ریش باشد و آب و درد بیش
مر باشد ۱۷۳ در سبب سحج که بر قرنیه افتد اسم اسبابها که از بیرون
در اید چون زخمی که بر قرنیه افتد روی قرنیه خراشیده و [illegible] افتد از سبب مادها تیز یا نفاخ که در
چشم کند روی قرنیه را بخراشد از تیزی و باشد که از [illegible] که بر سطح قرنیه افتد قشر اول را بخراشد
۱۷۴ در دبیله که بر قرنیه افتد علامتش آن باشد که چون [illegible] ملتحمه [illegible] و قرنیه [illegible]
طبقات چشم جمله بیرون آید و این چنان باشد که چون [illegible] سپیدی [illegible] سیاهی [illegible] چشم را
از جفن بیرون آرد و جفن و طبقات جمله سپید باشد و درد بسیار باشد و شقیقه و صداع بود
صد و هفتاد و پنجم در سبب دبیله که بر قرنیه افتد از ماده ای باشد که [illegible] محقق بود
در قشرهای قرنیه و آنجا جمع شود تیز گردد [illegible] عفونت [illegible] قشرها را [illegible] و
تباه کند و هرگاه در قرنیه دبیله پیدا گردد چشم تباه شود که هیچ [illegible] اعضا [illegible] چشم
تباه شود ۱۷۶ در [illegible] که بر قرنیه افتد علامتش آن باشد که چون [illegible] جمله صفاها

قرنیه مینی از جای برخاسته و بیرون آمده و سخت شده سرخ که بسیار زند و رکها گرد برگرد علة [illegible]
طبقات بیرون عنبیه و آب بینی می‌آید چون زرد ابره که بسیار حرکت کند و تیز چنانکه
هرکه کند آن شود طاقت نیارد و بیرون‌ها که آن زرد ابسه تباه کند و درین علت درد بسیار
باشد و بعضی جا که مریض بی‌صبر گردد مدهوش و این علة با [illegible] سکته و بوسته چشم
منحل جا که مریض بیدار باشد والبته از وی صداع و بحقیقه مفارقت نکند و شهوت طعام
از وی بشود و هیچ چیز از هم نخورد و دوار و تیز و [illegible] که در وقت بیدار گردد و درد
زیاده شود و صداع زیاده شود و هیچ کمی که در روی اثرک باید تیز باشد در چشم وی نتوان
رسانید که در وقت بیدار شود و این علت هیبت درو باشد و با علیل که بگذاران درد
فرو نگذارد و باشد که از درد بسیار غشی افتد و بی عقل شود و علة سرطان [illegible] امید
شدن نباشد از برای آنکه هیچ دارو نیست که قوه آن دارو از سرطان قوی‌تر باشد و هم
که بیمار هلاک شود ۱۷۷ در سبب علة سرطان که بر قرنیه افتد از خلطی باشد سودای
سوخته و تباه شده و تیز گشته که در صفاقها قرنیه افتد و در آنجا بماند و تباه گردد و همچنانکه
خود عفن باشد هر عضوی که افتد آنرا عفن گرداند و تباه کند پس چون در قشر قرنیه افتد
علة سرطان از این ماده سودای باشد و جمله چشم را تباه کند و پوسیده ۱۷۸ در چیزی که
در قرنیه افتد آن باشد که چون گردی و مغاکی که در طبقه قرنیه چنانکه هر که در نگرد
چنان پندارد که در قرنیه سوراخی فرو شده است ۱۷۹ در سبب چیزی که در قرنیه افتد از قرحه و بثره
و از سلخ باشد که چون قرحه و بثره بشکافد و ماده از وی بیرون آید جایش [illegible]
بوده باشد خورده کرده باشد چون ریم بیرون آید جایش [illegible] باشد و چون [illegible]
همه را آب در روی قرنیه [illegible] چون [illegible] افتد سطح قرنیه را و پاره از روی قرنیه کنده شود و مغاک
شود

شود آن مغاک را حفر خوانند و چون آن مغاک را معالجه کنند مندمل شود اگر حفرش [illegible]
باشد بسیار اثر پیدا آید و اگر حفرش دور بوده باشد چون مندمل شود در بیاضی پیدا نیاید
صد و هشتاد در تغییر لون قرنیه آن باشد که سرخ گردد و باشد که زرد گردد و باشد
که تیره و تاریک شود و طبقه قرنیه به هر رنگ که شود علامتش آن باشد که هر چه بیند همه
چیزها را بدان رنگ بیند مثالش اگر کسی را طرفه افتد همه چیزها سرخ بیند و اگر کسی را یرقان
افتد همه چیزها را زرد بیند و همه لونها همچنین بیند صد و هشتاد و یکم در سبب
رنگ گردانیدن قرنیه از کیموس باشد که بقرنیه ریزد و قرنیه بدان رنگ که آن کیموس [illegible]
بدان رنگ شود و نور قرنیه و رطوبت [illegible] متغیر شود و این از دو چیز باشد یکی
از کمیت کیموس و دیگر از کیفیت کیموس مثالش اگر چنان باشد که این کیموس چون طبیعت
بود و بسیار که در قرنیه ممتلی شود مریض هر چه بیند پندارد که در میان دود می بیند
هر چند و اگر بسیار باشد پندارد که هر چه بیند در میان ضباب می بیند اما رنگ
چیزها را [illegible] این از کمیت خلط می باشد اما از کیفیت کیموس [illegible] باشد که
هر چیزی بدان رنگ بیند چنانکه یاد کردم که کسی را که طرفه افتد همه چیزها را سرخ
بیند و اگر یرقان افتد زرد بیند ۱۸۲ در سبب [illegible] قرنیه از [illegible] باشد
غلیظ که در جابجا قرنیه ریزد و آنجا محتقن شود و جابجا قرنیه را [illegible] ۱۸۳
در [illegible] جابجا قرنیه آن باشد که چون در نگری قرنیه را بینی که تشنج کرده باشد
و [illegible] ضعیف گشته باشد و تشنج دو گونه باشد یکی [illegible] خود خشکی آرد
و علامتش آن باشد که درین نوع [illegible] شود و این بیشتر که افتد [illegible] افتد
در آخر [illegible] و نوع دوم از تشنج آن باشد که رطوبت [illegible] کم شود و علامتش آنکه

که هر قدر تنگ شود و چشم پژمرده شود و فرق میان هر دو نوع آنست ۱۸۵ و در سبب خشکی شدن
جا بجا از قرنیه و آن اکثر کوتاه باشد اما در جمله کلی از آن باز باشد که در رطوبت بیضی کلی شود و [illegible]
عنبیه شوانده و [illegible] آن سبب [illegible] رسد و قرنیه خشک گردد و نیز باشد که حرارت [illegible]
طبقه عنبیه غالب شود و تری رطوبت [illegible] طبقه عنبیه و حرارت [illegible] کنند و [illegible]
رساند پس همین سبب [illegible] خشک شود و نیز باشد که حرارت خارج شود و هوا و لعاب
خشک باشد و در نزد طبقه عنبیه و قرنیه رساند این هوا پس چه گرم و خشک باشد آن
تری را بستاند پس سبب جا بجا از قرنیه خشک شود و نیز باشد که پوست بیرون [illegible]
غالب شود و همین مرض [illegible] پدید آید ۱۸۶ و در کمنة الدم و آن باشد که پس از پس قشر
قرنیه جمع شود و اکثر جا باشد و این کمنة الدم دو نوع باشد یکی اکثر جا بجا و اندک کبود و دیگر اکثر جا بجا
بسیار و علامت اکثر جا بجا و اندک کبود آن باشد که شکل وی [illegible] باشد [illegible]
از قرنیه کرده باشد و دیگر از قرنیه [illegible] شده باشد الا جایی که پیش وی [illegible] آمده باشد سپید
جا بجا بسیار گرفته باشد علامتش آنست که قرنیه همه تمام سپید شود و [illegible] باشد [illegible]
و بدی آن سپیدی [illegible] است که پس قشر قرنیه جمع شده است که از کمنة الدم [illegible]
۱۸۷ و در سبب کمنة الدم و آن از سه گونه باشد یکی [illegible] و دوم قشر قرنیه افتد [illegible]
شود پس [illegible] سبب [illegible] از بیرون [illegible] قشر [illegible] کند و [illegible]
و دوم اکثر از [illegible] باشد که سبب آن [illegible] از فضله باشد [illegible]
فضله [illegible] سبب [illegible]
صد و هشتاد و هشتم [illegible] و آن آنست که [illegible] قرنیه بیرون [illegible] بر مثال [illegible]
یا چند گونه یا چند [illegible] و نقصان ۱۸۹ و در سبب [illegible] و آن از [illegible] باشد [illegible]

زنند و از آن سبب [illegible] از قرنیه شود که [illegible] که [illegible]
شود و [illegible] اگر [illegible] شده [illegible] باشد که آن [illegible] است که [illegible] که آن [illegible] پس اگر
شکل [illegible] باشد و هم [illegible] که آن [illegible] است پس فرق میان [illegible] و [illegible] شود و در قرنیه [illegible]
سخت [illegible] شده و چون [illegible] و دیگر [illegible] باشد و
[illegible] و رنگ [illegible] سپید شده که [illegible] باشد و
[illegible] سپید [illegible] باشد [illegible] در [illegible] قرنیه [illegible] باشد که [illegible] قرنیه [illegible]
جراحت شود [illegible] از اجاره او را اجاره نباشد ۱۹۲ و در سبب [illegible] و آن [illegible]
یا از سبب [illegible] باشد که سبب آن [illegible] از [illegible] افتاده باشد پس [illegible]
دوم سبب [illegible] باشد چون [illegible] که بر قرنیه افتد از بیرون و قرنیه [illegible] ۱۹۳
[illegible] عنبیه [illegible] یکی اتساع است دوم ضعف سیوم [illegible] چهارم زوال [illegible]
۱۹۴ و در اتساع حدقه و آن فراخ شدن سوراخ چشم باشد و اکثر اطبا [illegible]
و این اتساع حدقه بر دو ضرب باشد یکی [illegible] اتساع طبیعی و دوم [illegible] آن نوع که طبیعی [illegible] آن
باشد که در [illegible] افتاده شده [illegible] باشد [illegible] شود و [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] از [illegible] پراکنده شود و [illegible] شود ۱۹۵ و در سبب [illegible]
طبقه عنبیه و آن [illegible] و علامت آن باشد که نقصان کند [illegible] عنبیه [illegible]
[illegible] دو سبب باشد که اتساع [illegible] حدقه را و آن [illegible] باشد که [illegible] طبقه عنبیه [illegible]
مرض [illegible] که [illegible] در عضوها [illegible] و علامت [illegible] که از [illegible]
حدقه را [illegible] و فراخ شود و سبب سیوم که اتساع [illegible] حدقه را از [illegible]
علامتش آن باشد که [illegible] در [illegible] میان [illegible] صعب [illegible] روی و [illegible]

سرخ باشد و این هر دو نوع که از آماس دماغ و آماس عنبیه افتد از شقیقه
خالی نباشد و سبب چهارم که اتساع حدقه افتد از بسیاری و تری
رطوبت بیضی افتد که زیاده شده باشد و از آن تری طبقه عنبیه [illegible]
طبقه عنبیه تند و کند و حدقه از این سبب فراخ شود و سبب پنجم از زخمی افتد که بر چشم
بار رسد و آید و از آن زخم انتشار افتد و نوع همه انواع اتساع ناپیدا شدن باشد
که چون اتساع حدقه افتد انتشار نور افتد که چون نور منتشر شد ناپیدا شده ۱۹۶ دوم
ضیق حدقه و آن تنگ شدن حدقه باشد و آن از دو نوع باشد یکی نوع طبیعی و دیگر نوع
عرضی اما آن نوع که طبیعی است شود اما از برای آنکه نور را جمع دارد اما آن نوع عرضی
باشد به باشد از برای آنکه راه که نور تنگ شود و همه چیزها را تمام نتواند دید [illegible] که بسیار
تنگ شود و سفقه نور بسته شود و هیچ نه بیند ۱۹۷ و در سبب ضیق حدقه که عرضی باشد از
شش سبب باشد یکی آنکه رطوبتی بر مزاج طبیعت غالب شود و [illegible] و
حدقه از آن تنگ شود و علامت این نوع آن باشد که چشم را در مریض [illegible] از بیرون
همی نگرد و دوم سبب آن باشد که از نقصان رطوبت بیضی افتد که تر نتواند [illegible] عنبیه
و علامت این نوع آن باشد که هم چشم را نقصان گرفته و حدقه تنگ شده و دیگر علامت
آن باشد که مریض هیچ نتواند دید و بیش [illegible] چند چنان چند چون [illegible] و سیم
سبب آنکه از کیموس [illegible] سفقه شود و بعضی حدقه و سده افکند
و علامت این نوع آنکه در نگری البته نتوان دانست که حدقه کجا بوده و چهارم سبب
آنکه [illegible] غالب شود و بعضی [illegible] عنبیه و [illegible] را تنگ کند و این
نوع بعقب برسام افتد [illegible] آماس گرم که دماغ را افتد و پنجم سبب آنکه اماس [illegible] کرده

برخی

عنبیه بیرون آید و عنبیه را ضعیف کند و علامت این نوع آن باشد که [illegible] و ششم سبب
آن بیشی باشد که بر مزاج طبقه عنبیه غالب شده باشد و علامتش آن باشد که این حال
مریضان را افتد که خشکی بر مزاج طبقه عنبیه غالب شده باشد و حدقه تنگ شده
باشد و هر چیز که چند بزرگتر از آن چند که باشد از جهت لطافت بسیار ۱۹۸ و در اختلال
فرو حدقه و بیرون حدقه باشد و آن هر دو وجه باشد یکی آنکه حدقه اندکی بیرون رود
و [illegible] نباشد زیان نکند پس اگر که اندکی کند و جای برجای باشد و نور منتشر
نگردد و آن که حدقه بسیار بیرون رود و [illegible] باشد آفتش بزرگ باشد و بسیار باشد [illegible]
یکی آنکه از دور رطوبت بیضی بیرون رود [illegible] را ساده پس از آن چهار آفت
عنبیه نزدیک شود بر رطوبت جلیدی پس نشف کند تری رطوبت جلیدی را
روح باصره منتشر شود و در حدقه جمع نتواند بود و سبب آنکه حدقه [illegible]
نماند و سوم آنکه جلیدی را راست نتواند کرد از نور بیرون [illegible] روشنائی آفتاب
پس رطوبت جلیدی نزدیک گردد و نور آفتاب تباه کرده و چهارم آنکه رطوبت
جلیدی خشک شود از آنکه شدن رطوبت بیضی که رطوبت بیضی چون از حدقه
بیرون رود رطوبت جلیدی را نتواند داشت ۱۹۹ و در سبب انحراف [illegible]
و آن از سه سبب یکی از خلطی [illegible] که بهت حدقه را بخورد و خرق افکند
و دوم از کیموس ستبر که تند و کند و تفرق اتصال پدید از آن تند و سیم از زخم
که بر حدقه آید و حدقه را [illegible] و تباه شود و [illegible] زوال حدقه و آن [illegible]
حدقه باشد از جای خود که جای حدقه در میان قرنیت چون [illegible] که حدقه در میانه
باشد و دیگر گوشه فرو باشد یا زبر [illegible] زیرا که آن زوال حدقه هست و [illegible]

دیدم که حدقه را زوال افتاد و بر کناره قرنیه بر الحیلی بود و بگشت و یکی دیگر
سبب زوال حدقه و آن بر دو وجه باشد یکی طبیعی دوم دیگر عرضی آنکه
طبیعی باشد در آفرینش چنان باشد و من نیز دیدم که حدقه در آفرینش بر کناره
قرنیه بود و مادرزاد چنان بود و بینائی بهیچ بود و دیدم نیز که بسبب عرضی
بود و آن از قرحه بود که از آن قرحه نتوء عنبی را و چون قرحه مندمل گشت
حدقه از جای خود زایل شد اما بینائی هم بود و بهیچ وجه ضرر نمی باشد از سبب
عرض که قرحه بگشته چون مندمل شود حدقه را بر می کشد اما بیاض اگر بر حدقه باشد
چیزی اندک چند و اگر بیاض باشد را بر حدقه تا جای شود و باشد که اندکی چند از بیاض
تنگ باشد و از حدقه چیزی گشاده باشد ۲۰۲ و در آنکه زوال حدقه بینائی را
زیان دارد و البته چنان نتواند دید که حدقه که بر جای طبیعی بر جای شده و نفوذ
روح چون براستی نتواند آمد بیرون لابد ضعیف شد اگر چیزی سه چند اندکی بیش و بهر
علاج نکه کچه نکنند روی که باز گردد تا بر شخوار این چیز نتواند ۲۰۳ در علتها
افتد چون مرض بسیط و مرکب چون حرارت برودت یبوست رطوبت و چون حرارت
و یبوست برودت و رطوبت برودت و یبوست اما آنچه چشم تواند دید علتهای اوست
یکی نتوء عنبیه دوم ورم عنبیه و سیوم ... آن تشنج است و چهارم آنکه شکافته گردد
متخرق شود ۲۰۴ در نتوء عنبی و آن باشد که جزوی از طبقه عنبیه بیرون آید از قرنیه
و نتوء عنبیه چهار گونه است یکی آنکه چون خرق افتد در چهار قشر قرنیه و از آن بود که
اندکی چیز را از آن بیرون آید بر مثال سر مورچه و آن نوع نتو را راس النمله خوانند
و آن نوع نتوء است که مردم را غلط افکند که نداند که نتوء است یا بثره و نوع دوم باز
چون

چون خرق قرنیه فراخ افتاده باشد و این چیز که بیرون آید بزرگتر باشد و
مانند سر مگس بزرگ و آن نتو را راس الذباب خوانند و نوع سیم را خرق فراخ‌تر
باشد و آنچه از وی بیرون آید نتوی بزرگ باشد و این نوع را عنبه خوانند و این
نتو چندان بیرون آید که بزرگان رسد و از جفن درگذرد و جفن باز نتواند ماند
و نتو بیرون جفن بماند و نوع چهارم باز خرق قرنیه زیاده باشد و نتو که بیرون آید
بغایت بزرگ باشد و مانند باشد بسر مسمار و آن نتو که از عنبه خوانند سرش
تیز باشد و این را که سر مسمار خوانند سرش پهن باشد و گرد مانند سر مسمار و این
نوع چون روزگار بر او آید طبقه قرنیه بر نتو شود و بر بالا رود و این نتو بر رود و مانند
شود بغلس میخ و آنرا نتو غلطی خوانند و قولی این نوع را نتولوک خوانند اما و در
تشنج و استرخا که عنبی را افتد در اثنای حدقه ... ام ۲۰۵ در سبب نتوء عنبیه
از ماده و تحلل باشد نیز که طبقه قرنیه را بدو قشر آمی قرنیه را بگزد و از طبقه عنبیه
بیرون آید زیاده و نقصان بر قیاس خرق اگر اندک باشد اندک و اگر بسیار باشد
بسیار ۲۰۶ در فرق میان نتوء عنبیه و میان بثره که در قشر اول قرنیه افتد
چون نتو باشد اندر نگرد در بن نتو گرد بر گرد نتو چون خطی سپید گونه باشد که
آن خط سپید خرق قرنیه است و آن چیز که بیرون آمده است برنگ عنبی باشد
پس نتوء عنبی باشد و بثره نباشد و اگر در لون تفاوتی باشد بثره باشد و بثره را بوقت
نگاه کنند و بنیک نگرند که اگر چند که تنگ تر شده باشد بثره کشنده با زوال حدقه
افتاده باشد و حدقه گرد نباشد پس آن نتوء عنبی باشد پس اگر نه چنان که
بثره باشد ۲۰۷ در درد و علتها که میان طبقه عنبی و رطوبت جلیدیه افتد کار بد

دو دیگر آب که فرود آید ۲۰۸ در سبب بخار چون جمع شود کدری و تیرگی چون آب از آتش
جمع شود در دو راه دوزان دو در چشم دهد که آن را بخار خوانند اما بخار از معده خیزد چون
در معده تیزی باشد و حرارت جگر معده را گرم گرداند و بخار از معده جستن برود و با دماغ
وا نهد دماغ نزول کند به چشم و در چشم بماند بر این موضع که میان رطوبت جلیدیه
و لطیفه عنبیه ۲۰۹ در شناختن بخار میان عنبیه و جلیدیه علامت هر چه چند چنانچه مانند
که در میان دو دود چند و تیز آنجا باشد که پیوسته نه چند باشد که وقت آن دو دود زیاده
باشد و باشد که کم باشد و بخار هر دو چشم باشد برابر و بخار در جمله اگر قوی تر باشد که از دو لب
بر خیزد و از بخارها نیز خیالها چند بیند و شکل هر رنگی اما علامت آن آنجا باشد که گاهی خیال
چند و گاهی نه چند و چون چند در هر دو چشم برابر چند در یکی زیاده نباشد و
در یکی نقصان و در وقت پیدا آمدن چنان تنگ تا نبیند و در هر دو چشم یکی
بیشتر و یکی کمتر نباشد دویست و دهم در سبب بخار آن باشد که از
در معده حاصل شود در بعضی نسخ طعامهای گرم خورده باشد و تریاق ازان
گرمی و تیزی بخار بر آید و از معده بر دماغ برود و بخار را از خوردن بخار
مبخر خیزد که پیوسته بخار دارد دویست و یازدهم در آب که به چشم آید به سبب
قوی است گرمی بالا از دماغ رطوبتی میان لطیفه عنبیه و میان رطوبت
جلیدی و آنجا بیستد و جامد شود و مانع بود و این رطوبت نفوذ روح را
و ادراک نشیمن را دویست و دوازدهم در الوان آب و آن بسیار است
و مختلف اما آنچه معروف است میان مردمان یازده گونه است یکی مانند لون
هوا است و دیگر بلون آبگینه و سیم سپید گونه است مانند نمک و چهارم بلون

آسمان

آسمان است و پنجم لونش سبز است و ششم لونش زرد است و هفتم
لونش سرخ است سرخ و زبرجدی و هشتم لونش ازرق است و نهم لونش سماقی است
در حدقه چون سیماب حرکت کند و این نوع پیوسته می جنبد و می لرزد
دویست و سیزدهم اول در علامت آب فرود آمدن اول خیالها
باشد که پیدا آید پیش چشم چون پر مگس و پشه و موی و چون ریسمانها و
چون حلقه چشم اما رنگ این خیالها مختلف باشد و باشد که سیاه چند
و باشد که سرخ چند که بسیاهی می زند یا چند که بزردی می زند و سبز باشد که رنگ
تخیل نماید و بهر رنگی نماید و سبز باشد که گرد چراغ دایره چند و الوان این دایره
مختلف باشد بهر رنگی باشد که سرخ چند و که سبز چند و چون خیالها و علامت
آب باشد که سرخ چند و که سبز چند و هر دو زنگار را به ضعیف باشد تا بجا
کرده اما آب اول چون در حدقه پیدا آید چون بر مگسی هم پیدا آید سپید در اوزو
زیاده شود تا چون ابری جمع شود و پیدا آید در حدقه و همه حدقه را بگیرد و
حدقه از روی پر شود و چشم نابینا شود و باشد که آب پیدا آید در حدقه سپید
باشد در رنگی دیگر باشد از آن رنگها که یاد کردیم پیش از این در الوان آبها
آب و خیالها نیز باشد که نه خیال آب باشد که خیال باشد که از بخار معده باشد
و باشد که از ورم باشد که از دماغ آید و باشد نیز که از رعاف باشد چون
اینجا رسم بگوییم که آن خیالها از آب که به چشم توان دید دویست و چهاردهم
در سبب آب فرود آمدن هر کسی چیزی گفته از هر گونه اما قوی‌تر را خبر سبب
آنکه سبب آب فرود آمدن آن از آن باشد که در اصل چشم ضعیف باشد

فضولات را و مجراهاش فراخ باشد و رگها تنگ بود و منفذ تنگ بود فراخ باشد و از
بخارهای فاسد که پیوسته از تن بسر برود خاصه که دماغ ضعیف شده و زود بپذیرد
آنچه از فضول بدماغ میرسد و در دماغ جمع میشود و آنچه جمع میشود بسوی چشم
میفرستد و انصباب می باشد چیزی از این چیزها از فضول و چون چشم ضعیف باشد
لابد چیزی از آن فضول که از سر بسوی زیر آید بپذیرد الا که میان طبقات طبقه عنبیه آب پیدا آید برابر
ثقبه بر سبیل و بیشتر پاره پاره تا آنجا جمع شود بروزگار تا چنان شود که نور را بدان
گذشتن ندهد و چشم را تاریک کند و اسباب بخار بر سر رود یا از حرارت مزاج باشد یا از بسیار
غذا پیوسته از خوردن باشد یا از آشامیدن یا از ریاضت و حرکات پس اگر
چنان باشد که سببش از حرارت مزاج تن باشد آنجا باشد که ماده در تن جمع
شده باشد چون گرمی بوی رسد لابد از وی بخاری برخیزد و بر بالای تن شود و در
دماغ و آنجا جمع میشود و از فضول و اگر از وی ریاضت افتد و حرکات بود
حرکت بسیار کند بی وقت و ریاضت بسیار کند لابد آن حرکات و ریاضت بسیار تن گرم کند
و چون تن گرم گشت لابد بخار برخیزد و بخاری بسیار بر سر رود و از آن بخار فضول در
سر جمله شود و چون در سر فضول جمله شد دماغ آن فضول را بچشم فرستد و مثال این آنکه به
زمینی که چون گرمابه را آتش در زیر کنند و آب در گرمابه باشد چون حرارت آتش به آب
رسد بخار از آنجا برخیزد و چون بر هوا رسد آهنگ بالا کند و آنچه لطیف است بگذرد و آنچه
غلیظ است آنجا بماند و نفوذ نتواند کرد پس قطره قطره بر گنبد گرمابه جمع شود باز فرود چکیدن
گیرد و صفت باران هم برین مثالست که چون بخار از زمین برخیزد و بر بالا شود
چون بر هوا رسد حرارت از وی غایب شود باز فرود آید و حال دماغ و معده و چشم
همچنین

همچنین است و نیز چون سر گرم باشد آن گرمی جذب رطوبات کند و بسر از
فضول پر گردد و چون سر از فضول پر شد انصباب بچشم کند و آنچه از
ضعیفی چشم افتد سببش آن باشد که در اصل خلقت ضعیف بوده باشد و
نیز سبب ضعیفی چشم در نگریستن اندر خطهای باریک و نگارهای باریک خاصه بسیار گشته
سبب می باشد آب فرود آمدن را و حجامت بسیار بر قفا یا بنا گوش و از خون
بسیار بر گرفتن بیکبار آنچنان بسیار بیفزاید و بیماریها بسیار از برای آنکه چون از تن
خون کم شود حرارت کم شود و روح حیوانی نقصان گیرد و چون سر از فضول ممتلی باشد
از رطوبات پس چون بر گیرد اخلاط دیگر حرکت کند و چون چشم ضعیف باشد
مهیا باشد مر قبول کردن فضول را چون اخلاط حرکت کرد رطوبت بسوی چشم آید و روی
چشم بپذیرد و باشد که فضول در عصب مجوف بریزد و سده افکند و
تباه کند مجری عصب را و روح باصره را که از رهگذر ویست و این علت سده
عصب باشد و چون این علت افتد چشم نابینا شود و باشد که میان طبقه عنبیه
و رطوبت جلیدیه چیزی ایستاده باشد و باشد که این فضول در طبقات چشم
رطوبات را تباه کند و چشم را تباه و نابینا کند پس اگر چشم مهیا باشد مر پذیرفتن فضول را
لابد از خود دفع کند و آن فضول با فضلات روی ریزد و از آن لقوه آید پس
اگر بوی خرات پشت بریزد از وی فالج پدید آید و از خون برداشتن با فراط
انتفاع نیز دیگر چه یاد کنم این کتاب دراز گردد و نیز سبب باشد آب
فرود آمدن و جمله از زخمی که بر سر آید یا بر چشم و نیز باشد که سرمای سرد بود
و آب فرود آید و نیز باشد که از ضعف روح باصره آب فرود آید و از بسیار

آنستکه حرارت غریزی ایشان کم شود و ضعیف شده باشد پس تحلیل
بخارها نتواند کردن و فضول بسیار در سر گرد آید و بچشم آید پس از آن آب
فرود آید و نیز آنها را که بیماری دراز کشیده باشند و فضولها در سر ایشان
مانده باشد از نقیصت بیماری از آن فضول آب فرود آید و کسی که ترک طعام مخالف
خورده باشند بر بالای یکدیگر و آن طعام را هضم تمام نیافته و فج مانده و عفن
شود پس از آن عفونت بخار برخیزد و بر سر شود و از آن سبب آب فرود آید
طعامها غلیظ همین معنی باشد آب فرود آید و نیز از پس صداع آب فرود آید
نوع بخار از صداع نیز خواسته باشند و دماغ ممتلی باشد از ضعف پس از این سبب آب فرود آید
قومی دیگر را مذهب آنستکه نه از بخار آب فرود می آید بلکه آب رطوبت بیضی است که جزوی از وی
غلیظ شود و همه غلظ افتد از کیفیت سرد افتد بلکه نیز افتد که رطوبت غالب شود بر آن جنس
و قومی میگویند که رطوبت بیضی منجمد شود و همچنانکه آنجا منجمد شود گرد برآرد
رطوبت بیضی گرد برآرد و آب آن گرم است که پیش ثقب بایستد و دلیل بر آنکه آب
که میگویند که ما دیدیم که زخم بر چشم آمد و در وقت آب فرود آمد پس اگر از بخار بودی روزگار
تا بر سر رفتی و آنجا جمع شدی و باز بچشم آمدی چون از زخم بیک ساعت آب فرود آید که آن آب
رطوبتی پاره است از رطوبت بیضی که از زخم و پیش ثقبه بایستد و خلاف متقدمان
یاد کردیم در وجه در یاد دهیم قومی را مذهب آنستکه آب میان
عنبی و جلیدی بایستد که میان عنبیه و قرنیه بایستد و موضع آب در میان عنبیه و قرنیه است و
حجت آرند که چون رطوبت بیضی گرد از عنبیه آید و از ثقب بایستد
چون آنجا جای منجمد شود و آب اینست و باز بلکه مذهب ایشان آنستکه

جای آب میان رطوبت جلیدی و عنبیه است حجت می آرند که اگر چنان
بودی که از پس قرنیه ایستادی لابد طبقه قرنیه سپید گشتی که چون
رطوبت بر قرنیه بایستادی قرنیه از رطوبت رنگ بپذیرفتی و رنگ رطوبت
سپید باشد و چون رطوبت میان عنبیه و قرنیه بایستادی حاجز بودی
میان قرنیه و عنبیه پس قرنیه از عنبیه رنگ سیاهی قبول نتوانستی کرد پس
ما می‌بینیم که جز در ثقب سپیدی پدید نمی‌آید پس معلوم شد که آب میان
جلیدی و عنبیه است و دیگران حجت می آرند از آن بگاه میگویند که آب
در میان قرنیه و عنبیه است که ما می‌بینیم بعضی از چشمها که آب
فرود آید که آن آب را فراخ می‌بینیم چنانکه عنبیه اندکی پیدا
باشد پس اگر آب در میان جلیدی و عنبیه بودی تمام دیده نبودی و اگر
آن آب که می‌بینیم میان فراخی از پس صدفه بودی پس چندانکی نمودی
چندانکه صدفه است چون بزرگ می‌نماید و از پس صدفه باشد لابد صدفه
فراخ شده باشد و لابد نور منتشر بودی و چون قدح کرده شد
پس درست شد که آب بیرون عنبیه است و باز آن قوم میگویند که آن آب
که میان جلیدی و عنبیه است چون قدح کنیم نه در ثقب عنبیه می آویزیم چون
آب بیرون عنبیه باشد چون در ثقب عنبیه توان آویخت و باز حجت
می آرند که ما آب را در ثقب فرو بریم که آن چون قدح کنیم آنجا که گشته
الا می ایستد آنجا را بهم ما آنجا فرو شود و این سخن محالست و دیگر حجت
می آرند که اگر آب بیرون عنبیه بودی چون عنبیه سوراخ شدی در وقت

رطوبت بیضی بیرون دوید و دیگر ندیدیم کجا است که جهت پس پرده جا دار
فراخ نیستیم پس آب میان جلیدی و عنبی باشد میان جلیدی و عنبی تنگ است
و آنجا فراخ نیست که آنجا موضع رطوبات است پس آن فراخی میانه طبقه
عنبیه و قرنیه است و دیگر از برای آن جهت سه سوی کرده که طبقه عنبی از بیرون
املس است و بیران علامت رطوبت جهت چون توی سپیدی از دیگر بندی
پس این سوها او را نگاه دارد تا از جای خود پس نشود اگر چنین نشودی که جهت
گرد کرده‌ای آسمان زرد بخشی پس چون نگاه کنی و طبقه ملتحم سوراخ نکند و
نیز طبقه عنبی را ثبات از طبقه مشیمی است و در آن وقت که ملتحم سوراخ شود
درست شد که آب در میان قرنیه و عنبی ایستد و دیگر بگویند که آب میان ... و عنبی
می ایستد و دیگر بگویند اما چون قطع کند جهت حال در میان این دو طبقه کامل
شد لابد طبقه عنبی را جهت لطف رد پس از آن فشارش فراخی به بر آید جا که در
رحم را بوقت زادن بفراخ بیرون آمدن کودک از رحم از برای آنکه رباط رحم
سست چون کودک بیرون آید باز همچنان شود که بود و این اسم جملگی است
و دیگر بگویند که آب غلیظ رطوبت بیضی است و رطوبت بیض رطوبتی است تنک
از درون بیرون نیست یا از رطوبت بیض آید که غلیظ ... غلیظ شود ولابد
غلظ وی از تغییر مزاج سرد باشد که رطوبت بیض را سرد کند و تنک کرد از
پس ملکی شود که از آن جهت زایل توان کرد اگر چنین بودی علاج جز
بارد سوداستی کرد که تیز و ... افکندی و رطوبت تنک کردی و پس
درست شد که آب بطریق نزول در آید و قول ... ذکر کرده است و در علاج این
که

مثلی جالینوس یاد کرده است در چهارم از علل و اعراض که رطوبت
بیضی غلیظ شود ولابد بفضولها در دماغ جمع شده باشد از آن فضول
از دماغ بچشم آید و آب آن باشد و اما چنین گفته است که آب غلیظ
رطوبت بیضی است نزد یکی آنکه هم از این معنی گفته باشد که
جالینوس و اما دیگر اطبا گفته‌اند که آب غلیظ رطوبت بیضی است همه را
طریقه این است که آب نزول فضول است از دماغ که بچشم در آید و مرا معلوم است
بتجربه که وقتی به گرگان مردی را آب بچکانیدم و آب را فرو نشاندم و
چشم روشن و صرفه صافی شد و هنوز آهنی را بیرون نکرده بودم که نقطه
از بالا فرود آمد و کرفت و از پس ثقب عنبی بایستاد و تا ثقب برگشت
و از ثقب عنبی از آن نقطه چیزی بیرون آمد و بپیش قرنیه بایستاد و رنگ نقطه
قرنیه چندانکه آن نقطه ایستاده بود سپید گشت برنگ گچ و چون از آن بیرون
شدم جهت بیرون آوردم و چشم بربستم چنانکه باید و دیگر روز بگشادم دیدم
که چشم روشن شده بود و دو چهار روز روشن می‌دید پس مرا درست شد که آب
فضولیست که از بالا می‌آید و جایش میان طبقه عنبی و رطوبت بیضیه است اگر
جایش میان عنبی و قرنیه بودی در آنجا که من دیدم که این نقطه بیرون آمد از ثقب
همه قرنیه سپید گشت چون آب آنجا ایستادی لابد همه قرنیه سپید بودی و آن
سپیدی را ما ... نشد که هیچ جای میان عنبی و قرنیه نیست که آن رطوبت
از آنجا بگذشتی و اما چون قدح کردی ... جهت آنکه چون در ملتحم بکنندی
سر میل سر در میان ثقب ... بر آمدی جهت بر رستی پس طبقه عنبی بودی پس

حدقه پس اگر آب میان عنبی بودی و میان قرنیه بودی در پس حدقه چون جهت از
طبقهٔ ملتحم بلند نسبی و [illegible] رسیده این قرنیه پیداست از برای آنکه هرچه پس طبقه
قرنیه بهتر از رنگ قبول کند چنانکه رنگ سیاهی از عنبی قبول کرده است و هر چند انگشت
فرو کرده ام جهت این حدقه دیدم که پیدا آمد و هر که فرو کرد است انجنین
و پیداست پس درست شد که آب میان جلیدیه و عنبی می باشد و دیگر آن وقت که
امتحان کنیم که یک چشم را بگیریم و در حدقه نگاه کنیم تا فرو پذیرد یا نه و چون
در آن وقت مردمک فراخ بشود آب از پس حدقه تمام در توانیم دید و چون دست
باز داریم حدقه باز جای شود و رنگی دارد آب را چون نقطی ببینیم در حدقه پس
معلوم شد که آب این عنبی است و دیگر اگر پیش عنبی بودی در پیش ثقبهٔ عنبی
حدقه را پوشیدی چنانکه نتوانستی دید که حدقه کجاست و دیگر چون آب
بر روی عنبی بودی [illegible] به سپید بودی از برای آنکه قرنیه سپید است
و آن سیاهی از رنگ عنبی قبول میکند و رنگ آب
سپید است پس درست شد که جای آب
میان جلیدیه و عنبی است والله
اعلم بالحقیقه تمام شد مقاله
دوم از کتاب نور العیون
بتاریخ ۲۰ محرم سنه ۱۲۶[illegible]
[illegible]

مقاله سیم از کتاب نور العیون امیر حکیم تبع الامرا ابو روح محمد ابن منصور بن عبد الله
منصور الجرجانی المعروف به زرین دست غفر الله له در علتها که آن را اجفان خوانند
و [illegible] و عقل تمام و تمییز درست و ذکای تیز و علمی که این علتها را کامل
بتوان بکار آورد و بباید شناخت و این علم سخت دشوار است
همه [illegible] و فاضلان این صناعت در این علتها غلط کنند و نشناسند و بسیار کس
کتب بسیار خوانند و شاگردی کرده این علمها را نشنیده اند و من در این مقاله بر تو روشن
گردانم چنانکه هیچ گونه شبهه نماند جملهٔ علتها که در چشم افتد و نشان و سبب و علاج هر یک
صد علت [illegible] پنج شعبه ذکر میشود اول اجناس اسباب است یکی طبیعی
و دیگر خارج الطبیعی است آنست که فاعلت مر علت را که صحت را نگاه میدارد و آن ورزش
در سال [illegible] بیماران است خارج طبیعی است که از آن بیماری خیزد و از آن باشد
آن حال که نه بیمار باشد و نه تندرست اما اسباب بیماری که از آن بیماری خیزد اسباب باشد
که بیماری را نگاه کنند اما اسباب آن حالی که نه بیمار و نه تن درست تمام و آن اسباب باشد
که این حال را نگاه دارد [illegible] در اسباب بیماری [illegible] یکی از آن [illegible]
که از خارج میرسد چون سرما و گرما و زخم تیر و شمشیر و آنچه بدین ماند و دیگر آنست که آن را اسباب [illegible] خوانند
[illegible] که از درون جزو چون امتلا سیم آنست که [illegible] خوانند و آن از آن اسباب باشد
تا [illegible] آن اسباب [illegible] بیماری باشد چون زایل شود بیماری نیز زایل شود و چون عفونت
که از وی [illegible] اسباب [illegible] که از آن بیماری [illegible] تن در [illegible]
و از آن [illegible] که گرد [illegible] مردم [illegible] دوم خوردن و [illegible] پنجم حرکت و سکون
چهارم خواب و بیداری پنجم استفراغ و احتقان ششم [illegible]

چرا هم چنان شده است و هم بیمار چیزی دو بیند و این سه از جهت آنست که این شش چیز بیان مقرر است
که در دیدن چند و کمیت و کیفیت و وضع و ترتیب پس از آن تفصیل یاد کرده شود
و اگر ضد این باشد در کمیت و کیفیت و غیره از آن بیمار چیزی و بیمار نگاه دارد و جمله بیماریها که
در چشم افتد که آن را شناختن همه بر دوازده جای است یکی در دماغ دوم در عصب مجوف سیوم
در عصب صلب چهارم در عضله پنجم در طبقه صلبه ششم در طبقه مشیمیه هفتم در طبقه شبکیه
هشتم در رطوبت زجاجی نهم در رطوبت جلیدی دهم در طبقه عنکبوتیه یازدهم در رطوبت
بیضی دوازدهم از جهت باصره و آن علتها چنانکه است شش علت است در بطلان حس بینائی
یکی آنکه در چشم علتی باشد بینائی را تباه کند از دو جهت یکی از دماغ که آفتی افتد دماغ را
روح نفسانی از آن سبب تلف شود و نابینا شود و دیگر باشد که چون از آنکه در دماغ آفتی رسد
در روح باصره تلف شود و باشد که مردم بماند در تاریکی و روشنائی البته چیزی نبیند چنان که کسی را در زیر
زمین باز دارند و چون روز نگاه کند بیرون آرند چشمش هیچ چیز نبیند و اگر در روشنائی بماند
همچنین و اگر در چشمه آفتاب نگاه کند بسیار چون کسوف افتاده باشد یا اگر در چشم علتی افتاده باشد
یا در دماغ روح را آفتی رسیده باشد چشم نابینا شود که هیچ علتی نیفتاده باشد هفتم در آنکه از جهت
سبب بصر باطل شود و آن از دو سبب است یکی از جنس حس [illegible] اگر از جنس حس [illegible]
چون [illegible] و اگر از جهت [illegible] آن نیز از دو گونه باشد یکی از سبب [illegible] دوم سبب خارج
اگر از درون است چون سده و [illegible] عصب و اجتماع [illegible] و رطوبت بخار اگر [illegible]
و آن سبب که از خارج افتد چون آب و [illegible] عصب و [illegible] چون [illegible]
و [illegible] در مقاله دوم یاد کرده آمد و جمله [illegible] آنچه باشد از علت درونی
و از بیرونی که علاج [illegible] چون علت زایل شود بینائی باشد و اگر علاج [illegible]

بماند و از آن در بصر باشد هفتم در آنکه از جهت حس بینائی باطل شود از جهت دیگر بصر این باطل
شدن مستوی و آن از سه سبب یکی از آفت [illegible] دماغ [illegible] و رطوبت [illegible]
دوم آنکه [illegible] در روح باصره است که می آید از دماغ در عصب مجوف سیوم آنکه
[illegible] حال بصر را چون [illegible] در رطوبات [illegible] آن که فاسد شوند [illegible] که چند سبب شده که
در آن آفت [illegible] بینائی و آن سه سبب است یکی از بیماریهای [illegible] و آن را البسیط خوانند
و آن یکی باشد [illegible] و این [illegible] چهار مفرد است و چهار مرکب [illegible] است که آن گرم است
سرد است و خشک است و تر است و آنچه مرکب گرم و تر است و سرد و تر و گرم و خشک
سرد و خشک و دوم که از امراض آلی و آن چون آفتی که برسد عضوی را از اعضا چشم چون سده
و غیرها و سوم مرض انحلال [illegible] چون قطع و فسخ و قرح [illegible]
بصر را باشد در دو موضع است یکی در دماغ و دیگر در [illegible] عصب مجوف [illegible]
بیماری [illegible] زبان کند [illegible] بصر [illegible] روح باصره [illegible] در عصب مجوف [illegible] از دماغ [illegible]
بجهت چه این بیماریها در موضع افتد و آن [illegible] است یکی از امراض مشکلات [illegible] دوم از امراض
آلی [illegible] دوم در عصب مجوف [illegible] در دماغ در [illegible] سوم از امراض
انحلال چون قطع [illegible] و فسخ [illegible] آب و خیال [illegible]
خیال [illegible] رطوبات چشم [illegible] بیمار [illegible] از بیمار [illegible]
که از [illegible] چشم [illegible]
خیالها [illegible] باشد اول آنکه [illegible] در هر دو چشم [illegible] و اگر خیال [illegible] هر دو چشم [illegible]
[illegible] و برابر است [illegible] یک چشم اول [illegible] بیمار [illegible] و یک چشم
تا هر دو چشم یکسان [illegible] آنکه [illegible] از آفت [illegible] است و اگر [illegible]

پدید آمده چنانکه در یک چشم زیادت و در یکی نقصان یا در یکی بیشتر و در یکی بازیکی
نیز مختلف است در لون و قوام و در زمان و نیز در یک چشم حالت و در یکی بیش
دلیل آنست که فرود آید و دوم باید که در طرح رطوبت مریض اگر بکلیه از دو یکی بصره
کدر نباشد علت آب است اگر کدورت در هر دو چشم مساوی باشد و گاهی اگر کدورت کمتر
شود و گاهی بیشتر آن کار معده است سیوم بپرسی از بیمار که خیالی پیدا گردد است یا دو است
یا چهار یا در چشم هیچ ابری یا چون پر مگس هیچ به نیامده است و چشم بر حال خود
صاف و پاکیزه است الم معده است اگر چنان است که روزگاری برآن بر نیامده است
هم بپرسی از مریض که این وقت زیاده یا وقتی نقصان یا ثابت بر یک حالت اگر گاهی
زیادت گاه نقصان الم معده است اگر زیاده نقصان نشود و هیچ زیاده آن آن بیک
فرود می آید چهارم بپرسی از مریض وقت که طعام خورده باشد این خیال زیاده و بیشتر باشد و وقت که
طعام هضم شده باشد و معده تهی باشد این خیال کمتر باشد پس آن مرض است الم معده است و اگر
چنان نباشد که بر حال خود باشد و از خالی تهی معده زیاده نشود و در امتلاء معده لابد باشد که زیاده گردد
آنچه پنجم بپرسی از مریض در تنقیت که خیال تا به هیچ تغیر در معده است اگر است پس
لابد خیال از کار فلطی نیز باشد که در معده باشد که تنقیه کنند پس اگر در معده اصلا هیچ تغیر نباشد و
خیال برگشته باشد علامت آب باشد و نیز بپرسی از تنقیت تنقیه معده کنند یعنی بدوا قی اگر
معده باشد و اگر کم شود پس دلیل آب باشد و نیز چنانکه خیالها بسیار بر یک ...
قوه باصره ... باشد چنانکه ... آن ... اما آن حال وقتی باشد
و آن خیالها که از ام دماغ باشد ... آنکه ... باشد و این ... باشد که
در مقدم دماغ باشد از جهت کبودی ... در دماغ باشد و سوخته گردد از حرارت تب

بلی

پس از آن انگاره چیزی و غبار رگی مانند غبار زنبور چنانکه زنبور در آتش افکنده و دود سیاه بر خیزد
چون این کیموس از دماغ از حرارت تب سوخته گردد و همچنان دود می از وی بر آید و خیال
گردد و بچشم آید چنان رگها که از دماغ سوی چشم آید و علامت این خیال آن باشد که در چشم
که هیچ عیب نباشد و مریض شکایت کند از تیرگی چشم و دود دیدن خیالها سیاه و فرق میان
ضعف باصره و میان این کار آن باشد که چون از ضعف روح باصره باشد چون دور چیزی بیند
لاجرم چیزی ضعیف بیند چون از این کار باشد پندارد که در دود می بیند و بسیار دیدن
در روح باصره هشت علت شده و آن آنست که از دور چیزی نیکو دارد و از نزدیک چیزی
چیزی از دور نه بیند و چیزهای خرد را نیک بیند و چیزهای بزرگ را نیک بیند و از دور نیک
به بیند به استقصا و از نزدیک نیک ببیند نه از دور ... و نه از نزدیک استقصا
چهاردهم در ... علت ده علت اند یکی اتساع دوم ضعف سوم ... چهارم ضعف پنجم
ورم ششم قطع هفتم ... هشتم فسخ نهم خرق دهم سوء المزاج یازدهم در عصب
... چشم را حرکت دهد و چهار علت است یکی تشنج دوم استرخا سوم انحلال فرد
چهارم سوء المزاج ... در عصب ... علت اند یکی تشنج دوم استرخا
سوم سوء المزاج ... در طبقه صلب شش علت اند یکی غلظ دوم امتلا سیوم
ورم چهارم ضعف پنجم انحلال فرد ششم سوء المزاج ... در طبقه ... شش علت
اند یکی غلظ دوم امتلا سوم ورم چهارم ضعف پنجم انحلال فرد ششم سوء المزاج
... در طبقه ... شش علت اند بعضی از شکافته چون گرمی و سردی و تری
و خشکی و چون گرمی و خشکی و سردی و خشکی و گرمی و تری و سردی و تری ... رطوبت
زجاجی ... علت اند یکی تغیر لون ... دوم زردی سیوم سیاهی چهارم ...

شش نحیف هفتم بزرگ‌ها هشتم بخردی نهم جحود دهم غلظ یازدهم نقص و انتقال بعیت و بیکم در رطوبت
جلیدی شانزده علة افتد یکی گردانیدن بزاقت دوم گردانیدن آن سوم بزرگ‌تر آمدن چهارم
بر بالا از شدن بجشم گردانیدن رنگ بسیاهی ششم گردانیدن رنگ بسپیدی هفتم گردانیدن نیلی برنگ
هشتم گردانیدن رنگ بزردی نهم منعقد شدن دهم از جای خود بیرون آمدن یازدهم از جای
خود دور تر شدن دوازدهم خرد تر شدن سیزدهم بزرگتر شدن چهاردهم خشک شدن پانزدهم
ترشدن شانزدهم تفرق اتصال افتادن بعیت و دوم در بعضی طبقه عنکبوتی دو علة افتد
یکی تفرق اتصال دوم سوء المزاج بعیت و سوم در رطوبت بیضی هفت علة افتد یکی تغیر لون
دوم خشکی سیم جزوی از رطوبت بیضی خشک شدن چهارم ترشدن پنجم منعقد شدن ششم کم شدن هفتم
غلظ بعیت و چهارم در علتی که در روح باصره افتد هفت
علة است و شکلش برین مثال باشد

بعیت و
پنجم ورکسا نیکو از دور نیک بیند و از نزدیک نه بیند سببش آن باشد که روح باصره بسیار
باشد اما غلیظ باشد و سبب بسیاری روح از قوت و بسیاری روح باشد
و سبب غلظ روح از رطوبتی باشد غلیظ یا بخاری غلیظ یا روح باصره و نیز باشد
که غذاش غلیظ باشد بسبب آنکه بخارها کرده باشد در دماغ روح نفسانی با خلاط بخار
و چون روح نفسانی را نفوذی افتد در آن منفذها که ساخته شده است که روح در آن
منافذ از بسیاری بخار و آمیزش اخلاط با روح آمیخته شده باشد تمام و صافی نتواند شد
پس چون بچشم آید هنوز نور صافی گشته باشد مردم از دور خواهد که چیزی بیند چشم آن چیز
کند از دور مسافت روح لطیف تر شود و سبک گردد بهوا لیکن از برای آن سبب از دور نیکو
تواند دید هر که از نزدیک و سبب آنکه از نزدیک نتواند دید که روح چون نزدیک باشد صافی نشده باشد
ادراک

ادراک نتوانند بعیت و ششم سبب آنکه از نزدیک بیند و از دور نیک نتوانند دید روح
باصره اندکی باشد و صافی باشد از نزدیک نیک بیند و از دور نتوانند دید سبب آنکه
صافی باشد هر چند اندک باشد چیز که نزدیک بود لا جرم نیک بیند و قبول تواند کرد و این آن نیست
که از نزدیک تواند دید و از دور نتواند دید بعیت و هفتم در سبب آنکه چیز خورده نیک بیند و
چیز بزرگ را نتواند دید هم بر آن قیاس است که کسی از نزدیک نیک بیند و از دور نه بیند و
سبب آنهم هست که روح اندک و صاف باشد چون ما به تعب شخصی خفا اندک نور است باز بود چون
نقب تنگ باز شود چیز خورد را نتواند دید اما بزرگ را نتواند قبول کرد و این مسئله در علة
ضیق یاد کرده‌ام پس همین سببی در اینکه بیند و بزرگ را نتواند دید و نیز سبب باشد
همین خیال را از پیش روح باصره و نیز مباشد از بسیاری و بزرگی رطوبت جلیدی که
خورد را نیک نتواند دید و بزرگ را نتواند دید و این از برای آن باشد که بشر کند روح را که از
عصب مجوف ناضعیف و نتواند رسید بشرح مقصود و علامتش آن باشد که چشم در اول ضعف
روح و هر چه بیند خورد و ضعیف بیند بعیت و هشتم سبب آنکه بزرگ را نیک بیند و خورد را
نتواند دید سبب این ضد آن سبب باشد که یاد کرده شد چون روح بسیار باشد و غلیظ باشد به
غلظ چیز خورد و بزرگ را ادراک نتواند کرد اما چیز بزرگ را بسیار قبول کند و بیند و نیز مرا افتد
که چون روح تر باشد همین حال بیند و اگر رطوبت جلیدی خرد تر باشد و اندک همین حال بیند از راه
آنکه روح بیرون آید از غیر جوار طبیعی بعیت و نهم سبب آنکه هم از دور و هم از نزدیک
نیک بیند روح باصره لطیف شد و بسیار شد هم از دور و هم از نزدیک نیک بیند چون
بسیار باشد به دور برسد و از دور هم چیز بیند و چون صاف شد از نزدیک بیند
بعیت دهم سبب آنکه نه از دور و نه از نزدیک توان دید سببش روح اندک و غلیظ باشد

از دور روی نیک و دشوار تر توانند دید و بسبب آنکه آن کی بر دور تر شوانند رسید پس نیک تر بینند و
بسبب غلظ چون غلیظ باشد از نزدیک شوانند دید و پس از برای این هیچ از دور هم بینند و نه از نزدیک
اما آفت روح باصره از دو سبب باشد یکی از کیفیت دوم بسبب آنچه از کمیت باشد هم از دو
باشد یکی آنکه بیشتر باشد دوم آنکه کمتر باشد و اسبابها افتد که یاد کردیم که اگر کمتر باشد بر دور رسد
و اگر بیشتر باشد بر دور برسد و آنچه از کیفیت افتد آن باشد که لطیف باشد و آن باشد که غلیظ باشد
پس حال این ضد این باشد که یاد کردیم که آنچه لطیف باشد زود دور را ادراک کند و آنچه غلیظ باشد دور ادراک نتوانند
شوانند کرد و آفت روح جمله چنین است که یاد کردیم دوم ... در سبب آنکه بالا نیک بینند و آن از دو سبب است
یکی آنکه رطوبت بیضی پاره غلیظ شود و آن پاره از زیر باشد چون بزیر نگاه کند مانع باشد
این پاره که غلیظ شده باشد مر نفوذ روح را پس چیز که در زیر باشد قبول نتوانند کرد و از بالا نیک
بتوانند دید و سبب دوم آن باشد که از تر از زیر صدمه افتاده باشد پس ... از زیر نه بینند
سوم ... در آنکه از بالا نیک نه بینند و از زیر نیک بینند ضد آن باشد که از بالا نیک بینند
و آن از آن باشد که پاره رطوبت بیضی غلیظ شده باشد و آن از کرد افتاده باشد بر بالا چون بر بالا
چون بر بالا نگاه کند مانع باشد آن پاره که غلیظ شده باشد مر نفوذ روح را پس چیزی که از بالا باشد
قبول نتوانند و از زیر نیک بتوانند دید و سبب دوم آن باشد که از تر از بالا صدمه افتاده و آن از
کرا افتاده باشد بر بالا باشد پس از آن بر بالا نه بینند سوم ... سیوم در علت چیزی که شبکوری
باشد از چند سبب باشد یکی از تر شدن رطوبت بیضی دوم از غلیظ شدن روح نفسانی سوم از کدر
شدن رطوبت و چهارم از تر شدن رطوبت جلیدی و خیم تر کی باشد سبب شبکوری
از دوام بودن در آفتاب و این سبب قوی باشد و این از برای آن باشد که چون روز باشد
لطیف شود و آن رطوبتها ستبر شده بسبب گرمی هوا روز چون آن رطوبت غلیظ لطیف شود

بروز نیک بینند و چون شب آید باز کثیف شود و از آن فضولها بسبب سردی هوا شب
تر شود پس بشب نه بینند و آنکه بینند بسبب بسیار بودن در آفتاب نه از آنچه باشد که گرمی آفتاب
ضعیف کند روح نورانی او را و این از برای آن باشد که هر چه لطیف باشد تحلیل شود و باقی آنچه
غلیظ باشد بماند چون شب آید بر روح بسبب تری و سردی هوا شب بشب نه بینند و ششم
شبکوری باشد از جهت بخار معده و فرق میان آنکه از معده باشد و میان آنکه از دماغ باشد و اسبابها
دیگر آنست که آنچه از دماغ باشد و اسبابها ... دیگر ... حال باشد که کمتر نگردد و آنچه از بخار معده باشد
باشد گاهی زیاده و گاهی نقصان و گاه باشد و گاه نباشد و علامت درست که از معده باشد آنست که
چون معده خالی باشد و نقی باشد کمتر شود و چون معده پر باشد و نقی نباشد زیادت شود و بیشتر ...
علت در چشم بزرگ سیاه افتد بسبب مزاج چشم سیاه چون مزاج چشم تر باشد غلیظ باشد
مزاج چشم و سبب ... بزرگی چشم زیادتی رطوبت باشد و چون رطوبت بسیار باشد بسبب بسیار
کثیف شده پس از این سبب در چشم سیاه بزرگ بیشتر افتد شبکوری ... چهارم در سبب نیک دیدن
روز و نیک ندیدن ... این علت را اجهر خوانند یعنی روزکور و سبب این ضد سبب شبکوری است و این علت از
سه سبب افتد یکی آنکه روح نورانی بجانب ... شده باشد یا روح نورانی اندک باشد و ضعیف باشد
از افراط تحلیل شمس باشد که بدان سبب روح ضعیف شود بروز پس بروز هر آن سبب چشم بر مرده و
خشک گردد و بروز نه بینند و چون شب آید هوا تر گردد و خشکی ... دوا ...
بفرمایند ... علت ... چشمها ازرق افتد و در چشم اشهل و از برای ... ازرق و اشهل ...
و در آفتاب نیک بینند و دیگر ... نه بینند ...
فراخ شود ... مجوف ... آنست که چون در صفرا نگاه کنند ... فراخ شود ...
و نور ... منتشر شود در اجزا و ... چشم ... باشد ...

افتد یکی از فراخ شدن نور عصب مجوف و سیوم از تفرق اتصال طبقه شبکی و فرق میان انتشار که
بعضی از فراخ شدن ثقب عنبی باشد و از فراخ شدن فم عصب مجوف و میان
تفرق اتصال طبقه شبکی آن است که انتشار که از جهت فراخ شدن
ثقب عنبی باشد علامتش آن باشد که چون بعضی از [illegible] در وی نور نباشد و هر کسی که نداند
چون [illegible] گرد پندارد که آب [illegible] است که فرود آمده است از برای آنکه نور [illegible] استقامت [illegible]
حدقه تنگ و فراخ نشود و در ثقب [illegible] نباشد الا فراخ در حدقه و دیگر آن باشد که بیکار [illegible] و علامت [illegible]
فراخ شدن عصب مجوف آن است که بروز کار پاره پاره می افتد و به یکبار [illegible] نور پراکنده کند و [illegible] در اجزاء
داخل چشم و چون در حدقه نگاه کنی اتساع فم عصب مجوف نتوان دید و حدقه هیچ فراخ نشود اما ثقب فراخ
شد از برای آنکه نور از فم عصب مجوف منتشر شود پس تنگ شدن [illegible] آمدن نور باشد [illegible] تفرق اتصال
طبقه شبکی افتد آن است که [illegible] بیکار افتد و بجماعت چشم نابینا شود اما نور [illegible]
نور از ثقب عنبی نبیند که انتشار نور از فراخ شدن فم عصب مجوف افتد و بجهت آنکه نور از فم
عصب مجوف بیرون آید [illegible] فم عصب مجوف [illegible] شود بر طریق [illegible] بیرون آمدن [illegible]
فصل [illegible] علاج [illegible] عصب مجوف علاج ثقب عنبی است و پیش از این
خلاف در میان اطبا [illegible] گذشته [illegible] و در سبب فراخ شدن فم عصب مجوف و سبب آن
یکی از سبب خلطی که [illegible] و از آن خلط [illegible] از آن [illegible] عصب [illegible] شود
و دیگر سبب تری که غالب شود [illegible] عضلات [illegible] سست شود و چون [illegible] عضلات فم عصب [illegible]
شوند و [illegible] و [illegible] شوند و [illegible] سبب فم عصب مجوف فراخ شود و از آن [illegible] شود
و چشم نابینا شود و [illegible] ضعیف شدن عصب مجوف و علامتش آن باشد که از [illegible]
و [illegible] باشد که [illegible] باشد که بسیار [illegible] چشم ضعیف [illegible] و [illegible] چشم نابینا [illegible]

در ضعیف

در ضعیف شدن عصب مجوف هر علتی که در عصب مجوف پدید آید موجب [illegible] ضعیف کند
چون مرض [illegible] و مرض آلی خاصه [illegible] چون ورم و چون ضغطه و تنگ و فتح و
قطع و آنچه بدین ماند و همه علتها که [illegible] عصب را علتها ضعیف شود و چون [illegible]
[illegible] عصب مجوف ضعیف شود که بنات عصب مجوف از مقدم دماغ است [illegible] آفت [illegible]
[illegible] ضعیف شود و [illegible] رسد که در عصب مجوف [illegible] و آن است که میان عصب مجوف [illegible]
شود و چشم [illegible] علتی پدید آید نابینا شود و علامتش آن باشد که چون خواهد که [illegible]
سده است با چیزی دیگر است باید که مریض را [illegible] و دست بر یک چشم [illegible]
دیگر چشم باز کند و در حدقه نگاه کنی اگر در آن وقت حدقه فراخ تر شود و چون دست از آن چشم [illegible]
تنگ تر شود و [illegible] فراخ تر شود آن سده عصب مجوف باشد [illegible] سبب [illegible] سده در عصب
مجوف از فضولی باشد [illegible] که [illegible] از دماغ [illegible] مجوف [illegible] از این فضول
[illegible] مجوف [illegible] پر کند و چون [illegible] و میانش [illegible] باز دارد از [illegible]
پس [illegible] باشد [illegible] چون [illegible] ضغطه که عصب مجوف [illegible] باشد که
عصب را [illegible] و تنگ کرده [illegible] نور چشم و [illegible] شود [illegible] آمدن و [illegible]
ضعیف کند و [illegible] باشد [illegible] ضغط [illegible] و اما فرق میان ضغطه و سده آن است که [illegible]
اندک [illegible] شود [illegible] سده [illegible] نباشد و [illegible] ضغط اندک [illegible] ضغط [illegible]
ثقل باشد [illegible] در سبب ضغط عصب مجوف آن از [illegible] باشد [illegible] که [illegible] عصب
[illegible] عصب را از آن ضغط [illegible] که ضغط از سبب [illegible] باشد که در طبقه [illegible]
طبقه صلبیه [illegible] را [illegible] از آن [illegible] عصب [illegible] شود و علامت این [illegible] که از ورم [illegible]
صلب افتد آن است که چون [illegible] از [illegible] گرانی و امتلائی در چشم [illegible] در چشم [illegible]

از بیماری شبکیه که فضول از دماغ بزیر آید و طبقه شبکیه را با طبقه صلبیه آماس کند و پس ازان آماس عصب مجوف را نیز [illegible]
رسیده باشد ازان افتد و ریش مجرای عصب مجوف بر قدر غلظ بسیاری اخلاط ظلمت در چشم پدید آید اگر [illegible]
اندک بود اگر بسیار بود بسیار و اگر بیمار گرانی در سر و امتلا نه بیند در چشم این علت سده است خاصه اگر هیچ نبیند
چون درد و آماس بیمار نگرد خود را معلوم شود و چون بچشم نگرد الا بجایی که علامت آماس پیدا باشد
اما اگر بیمار را پیش ازین حال که گذشته [illegible] این علت از پس بیماری گرم که دماغ را افتاده بود چون سرسام
و درد سر و برسام و بحران پس آن از ضغطه ورم افتاده باشد پس اگر بیمار گوید هیچ بیماری گرم در دماغ
که این علت افتاده [illegible] باشد چون [illegible] و ورم عصب مجوف آن باشد که بینایی ضعیف شده باشد
با درد و گرانی در چشم پدید آید و این درد و [illegible] چشم خانه در پیوسته باشد و باشد که [illegible] عصب
طبقه شبکی متشنج شود [illegible] عصب مجوف پس علامتش آن باشد که چون [illegible] نگاه کند [illegible]
در چشم همه گرانی کرده [illegible] باشد و درد و ورم نیز [illegible] روشنایی بیند تمام [illegible] شود اما درد [illegible] باشد
با ورم و درد [illegible] نباشد [illegible] باشد که [illegible] روشنایی نبیند و فرق میان ضغط
ورم [illegible] چون ضغط باشد [illegible] ورم [illegible] ثقل [illegible] باشد و [illegible]
دماغ را چون نگاه کنی [illegible] ورم باشد و ورم عصب [illegible] باشد [illegible] در سبب [illegible] عصب مجوف
آن از [illegible] باشد و [illegible] بسیار و [illegible] نقص عصب [illegible] و ازان سبب [illegible] باشد
از ماده [illegible] گرم [illegible] شود در دماغ و الم رسد عصب را [illegible] دماغ را [illegible] و در قطع عصب
مجوف آن باشد که از خارج زخمی بعصب آید و عصب [illegible] شود و [illegible] آید [illegible] وقت [illegible]
و چشم [illegible] زخم [illegible] درد پدید آید چنانکه [illegible] هلاک [illegible] از چشم [illegible]
در سبب قطع عصب مجوف آن باشد که از خارج زخمی بعصب آید و عصب [illegible] شود یا زخمی بیمار را آید
یا [illegible] بر سر [illegible] افتد [illegible] عظیم [illegible] که قطع عصب افتد [illegible] باشد که ماده [illegible] گشته

بغایة

بغایة بر عصب برسد و عصب را عرض کند و قطع افکند چنانکه [illegible] عصب مجوف [illegible] علامت آن باشد
که چشم از بینایی باز ایستد و [illegible] پرده شود و [illegible] چشم پدید آید و باشد که حدقه چشم آماس کند [illegible]
در سبب [illegible] عصب مجوف باشد که [illegible] باشد چون [illegible] چشم و باشد که از [illegible]
از ماده [illegible] که عصب را ازان ماده [illegible] تنگ [illegible] و [illegible] عصب مجوف علامات همان باشد
لیکن زیاده و نقصان باشد سبب [illegible] زخم باشد که زخم قوی [illegible] باشد یا ورم [illegible] باشد [illegible]
پنجاهم در سبب فسخ عصب مجوف همان اسباب [illegible] که [illegible] عصب باشد که زیاده و نقصان [illegible]
زخم پنجاه و یکم در [illegible] عصب مجوف چون [illegible] در وقت [illegible] شود [illegible] شود و چشم
آماس کرده و [illegible] پدید آید و در بعضی [illegible] پنجاه و دوم در سبب [illegible]
عصب مجوف از [illegible] باشد [illegible] که در عصب مجوف [illegible] و ازان ماده [illegible] عصب را
[illegible] افتد و باشد که از [illegible] که از خارج رسد [illegible] پنجاه و سیوم در [illegible] که در عصب
مجوف افتد آن باشد که یکی ازین [illegible] زیاده شود یا نقصان شود یا [illegible] یا تباه شود
و هیچ عضو از مزاج [illegible] خالی نیست چون این مزاج [illegible] راست باشد [illegible]
چون یکی از [illegible] تفاوت افتد [illegible] چون عصب مجوف [illegible] یکی از [illegible]
زیاده شود یا نقصان شود یا [illegible] گردد یا تباه شود آفت در عصب [illegible]
و چون عصب مجوف [illegible] سوء المزاج افتد در بینایی [illegible] اگر بسیار باشد [illegible] و اگر [illegible]
میانه باشد میان [illegible] که باشد [illegible] پدید آید و آن [illegible] پنجاه و چهارم [illegible]
در سبب سوء المزاج عصب مجوف و آن از [illegible] طعامها و شرابها [illegible]
در خواب و بیداری و حرکت و سکون و هواها [illegible]
هوا [illegible] چون ازین چیزها [illegible] یاد کردیم [illegible] باشد سوء المزاج افتد

واگر برآمده و مزاج راست شد درست باشد بر قاعده طبیعی است پنجاه و پنجم
در تشنج عصب صلب چون تشنج افتد چشم غایره نباشد و حرکات عضلات بشود و چون در
حدقه نگاه کنی حدقه همچنان که بود ایستاده باشد و البته فراخ شود و تنگ کشیده باشد
اما بینائی باشد ولیکن ضعیف باشد بقدر تشنج اگر زیاده باشد زیاده و اگر نقصان باشد
نقصان پنجاه و ششم در سبب تشنج که عصب صلب افتد از یبوستی باشد که بر مزاجش غالب شود و
با دماغ را آفتی رسد چون ورم که از حرارت عصب افتد پس از آن سبب این عصب را تشنج افتد
خطر باشد و علامت هم باشد بسیار در افتد در سرسام پنجاه و هفتم در استرخا این عصب علامت آنست که جمله
چشم چون استرخا افتد چون در حدقه نگاه کنی حدقه فراخ شود و باشد که بینائی نباشد و این علامت بیشتر دلالت
تشنج باشد و علامت هم چون استرخا افتد جمله چشم و عضلات از حرکت ایستد پنجاه و هشتم در سبب استرخا
عصب و آن از رطوبتی باشد که در دماغ حاصل آید و هم از آن رطوبت بر مزاج این عصب
غالب شود و عصب را ترکرده است و از حرکت بداو عضلات فرو ماند پنجاه و نهم در انحلال
فرد که عصب صلب را افتد علامت آنست که چشم را بیرون خواهد شد و بینائی بماند و جمله حرکت چشم و عضلها شود و چشم
باز مانده که بر هم نشیند و هیچ حرکت نکند شصتم در سبب انحلال فرد عصب صلب را از دو گونه باشد یکی آنکه در
کار از بیرون افتد چون زخمی که بر عصب آید دوم آنکه از ماده تیز باشد که از داخل و از دماغ بر عصب
ریزد و عصب را تباه کند شصت و یکم در سوء المزاج که عصب صلب را افتد آن باشد که یا در گرم و خشک
مجوف که چون سوء المزاج افتد این عصب را زیان دارد و بدارد به پیدا آید و در حرکات چشم اگر گرم باشد
زیان کند و اگر سرد باشد بیشتر زیان کند شصت و دوم در سبب سوء المزاج عصب صلب
سببش از طعامهای گرم و بی وقت خوردن باشد و از زخمهای بد و از آفتی که مقدم دماغ را افتد
شصت و سیم در تشنج عضله که در زیر عصب مجوف سخت کنند یا از تشنج رسد پس آن بنگذرد که
منفعت

منفعت کند برای آنکه چون تشنج افتد لابد هم عصب را نگاه دارد و چون نور بیرون آید
فرو ریزد آید و روشنائی قوت باشد اما اگر تشنج قوی افتد هم عصب را سخت در کشد آنگه زیان دارد و
روشنائی بیرون نتواند آمد چنانکه واجب کند اما با این همه تشنج با استرخا چون تشنج اندک باشد
بهتر است شصت و چهارم در سبب تشنج این سه عضله از حرارتی و یبوستی که غالب شود بر مزاج دماغ و آنگه
پس از آن این عضلها را تشنج افتد شصت و پنجم در استرخا این سه عضله زیانش عظیم باشد زیرا که
این عضلها را استرخا افتد و سست شود و فراخ شود و از آن فراخی نور و روح را انتشار
چشم نابینا شود اگر بسیار فراخ شود نابینا و تباه شود بر قیاس فراخی و اندکی فراخی دید
و علامت استرخا کلی آن باشد که جمله چشم از جای بیرون خزد و بماند بیرون و اگر درد کند
و درد که کند یا از ماده تیز کند یا از تمدد و این استرخا از سستی باشد از جهت بزرگ
و چون این علامت دیدی استرخا این عضله است شصت و ششم در سبب استرخا
این سه عضله آن از رطوبتی باشد که بر مزاج عضلات غالب شود و این از سبب بسیار
خوردن چیزها که رطوبت انگیزد و از تدبیرهای بد و حرکت ناکردن باشد شصت و هفتم
در سوء مزاج این سه عضله علامتش آن باشد که ضرر در آید در حرکات چشم و در بینائی ضعیف
شود در قیاس سوء مزاج شصت و هشتم در سبب سوء مزاج این سه عضله از جهت سوء
تدبیر افتد که همه تدبیرها بد کرده شود شصت و نهم در غلظ طبقه صلب و آن علامتش آن باشد
که چشم گران شود و درد نکند گرانی در قعر چشم پیدا آید و چشم را بینی که از جای خود برخاسته
چون این حال پدید آمد آن که طبقه صلب را غلظ افتاده هفتادم در سبب غلظ
طبقه صلب از ماده غلیظ باشد که طبقه صلب را بود و از خوردن طعامهای بد و سودا
و خاصه که بر مزاج علت غالب شده هفتاد و یکم در رقیق شدن طبقه صلب آن باشد

که چشم گران کرده و چون در طبقه قرنی نگاه کنی چنان پندارد که از جای برآمده است از زیاد
اندک و چون طبقه صلب ممتلی شود در خاسته شود و از نو استکی در طبقه قرنی آید که بر خیزد از آنکه
بنات فرفر از صلبت هفتاد و دوم در سبب امتلاء طبقه صلب و آن از مادهای غلیظ
ها بسیار طبقه صلب و طبقه صلب که خوش کشد از جهت غذا و آن زیاده آید شد که غذا اکنند
پس ممتلی شود هفتاد و سیم در ورم طبقه صلب علامت آن باشد که گرانی و درد و ضربان در قعر
چشم پدید آید و طبقه قرنی مشبع شود و منتفخ باشد که مجاورت سرخ شود هفتاد و چهارم در سبب
ورم طبقه صلب هم ازان اسباب باشد که ورم ازان حادث شود و دیگر و از ورم دماغ خیزد و خاصه در
علت سرسام هفتاد و پنجم در ضعیف شدن طبقه صلب علامتش آن باشد که چشم ضعیف شود
و چون در چشم نگرد پندارد که فرو شده است و ضعیف شده است هفتاد و ششم در سبب ضعیف شدن
طبقه صلب و آن از دو گونه باشد یکی آنکه بسیار افتد شرح آن سبب ضعیف شود و دیگر آنکه غذا
چنانکه باید بوی نرسد هفتاد و هفتم در انحلال طبقه صلب و آن چنان باشد که چشم بیرون خیزد
و چنانه تباه کرده و باشد که چشم فرو شود و پژمرده شود هفتاد و هشتم در سبب انحلال
طبقه صلب و آن بر دو گونه باشد یکی از خارج چون زخمی که بروی رسد و دیگر از ماده در چشم که تباه
کرده است از داخل هفتاد و نهم در سوء المزاج طبقه صلب علامت آن باشد که طبقه صلب اثر آن در
و بیمار کند و ضعیف گرداند پس ازان سوء المزاج ضعیف در همه اجزاء چشم رساند هشتاد
در سبب سوء المزاج طبقه صلب و آن از سوء مزاج باشد هشتاد و یکم در غلظ طبقه مشیمی و آن
که ازان علت طبقه مشیمی ستبر شود و علامتش آن باشد که چون در چشم نگاه کنی زرقه بشود ای
دانستن که طبقه مشیمی غلیظ شده است لقب عنبی ستبر نماید زیرا که لون عنبه از مشیمی است
چون طبقه مشیمی غلیظ شود غلظت در عنبیه پدید آید و این علت است که درمانش توان بکار آوردن هشتاد و دوم

دربیر

در یاب علت … که چون نگاه کنی … است و در همه اجزاء چشم پیدا شود ناگاه بیک
زمان و این علت را انتشار رطوبت خوانند پس … تفرق اتصال طبقه شبکی افتاده است هشتاد و سیم در
در سبب تفرق اتصال طبقه شبکی از ضربی که … از دماغ … طبقه شبکی پر زده و این … را
تباه کند و فرق آنکه هشتاد و چهارم در سوء مزاج طبقه شبکی … ضعیف
گردد طبقه … سوء مزاج افتاده باشد و علامت سوء مزاج بحسب مزاج توان شناخت هشتاد و پنجم در
در سبب سوء مزاج طبقه شبکی و آن از سوء مزاج باشد چون … آفت … مزاج … هشتاد و ششم در
در بیماری رطوبت زجاجی چون بجنبد بدان علامت توان شناخت که رنگ دیگر باشد و رنگ … او ازو افتاده
مزاج باشد و این بیماری شده باشد … باشد …
و … باشد رطوبت زجاجی … و چون … چنانکه …
جلیدیه … از زجاجی … رطوبت … در جلیدیه …
زبان بر رطوبت جلیدیه … معلوم کنم که …
هشتاد و هفتم در سبب بیماری رطوبت زجاجی از سوء المزاج باشد و رنگ … از توان …
افتاده باشد هشتاد و هشتم در سرخ شدن رنگ رطوبت زجاجی علامتش آن باشد که هرچه بیند …
می گردد و سرخ و … ضعیف … هشتاد و نهم در سبب سرخ شدن رطوبت زجاجی ازان باشد
مزاج زجاجی گرم شود و ازان ضعیف گردد و چون غذا … رنگ … گرداند پس آن …
سرخ و رنگش سرخ گردد نود در زرد شدن رنگ رطوبت زجاجی چون زرد گردد چیزها را زرد بیند
که از میان چیزها … و آن … ضعیف … نود و یکم در سبب … رطوبت
زجاجی و آن ازان باشد که حرارت بر رطوبت زجاجی غالب شود و صفرا و ازان … رطوبت زجاجی
شود و چون زرد شد همه چیزها زرد بیند نود و دوم در سیاه شدن رطوبت زجاجی علامتش

آن باشد که چشم بغایت ضعیف شود و هر چیزی که بیند پندارد که در سیاهی میگردد و سیاه بیند همه پیش
چشم چنانکه پندارد که همیشه پیش چشم وی دودی سیاه ایستاده است صد و دوازدهم در سبب
سیاه شدن رطوبت زجاجی از آن باشد که سردی و رطوبت غالب شود و سودا با وی یار شود در رطوبت
زجاجی ریزد و از آن سیاهی رطوبت رنگ گیرد صد و سیزدهم در سپید شدن رطوبت زجاجی علامتش
آن باشد که هر چیزی که بیند پندارد که از میان ابری سپید می بیند و چشم و روشنائی ضعیف شود صد و چهاردهم
در سبب سپید شدن رطوبت زجاجی از سردی مزاج رطوبت زجاجی باشد و از بلغم خام که با وی یار شود و رطوبت زجاجی
برنگ اصل سپید است از آنکه با وی [illegible] چون بلغم بوی ریزد آن رنگ رطوبت زجاجی [illegible] سپیدی غالب شود
پس از آن روشنائی ضعیف شود صد و پانزدهم در رطوبت زجاجی زرد شود و از آن رطوبت جلیدی زرد شود
و علامتش زرد گشتن رطوبت جلیدی بگویم صد و شانزدهم در سبب رطوبت زجاجی زرد شود از غلبه صفرا
زرد باشد که بر زجاجی غالب شود صد و هفدهم در خشکی رطوبت زجاجی چون این رطوبت خشک شود
از او رطوبت جلیدی خشک شود و علامتش آن بود که علامت خشک شدن رطوبت جلیدی صد و هجدهم
در سبب خشک شدن رطوبت زجاجی از آن باشد که پوست بر مزاج رطوبت غالب شود پس رطوبت خشک شود
و از خوردنیهای گرم خشک باشد و حرکت بسیار و ماندن در هوای گرم و خشک و در آفتاب [illegible] صد و نوزدهم
در بزرگ شدن رطوبت زجاجی علامت آنکه گمان برد که نور رطوبت جلیدی رسد از بزرگی و بسیاری [illegible] از آنکه
در چشم [illegible] چنین چشم نابینا شود یا ضعیف شود بر قدر زیاده و نقصان بزرگی صد و بیستم در سبب بزرگ شدن
رطوبت زجاجی چون مزاج مرکب شود و زیادت حرارت رطوبت باشد پس رطوبت زجاجی از آن بزرگ شود
و از آن بزرگ شدن آب بسیار به وی رسد [illegible] که باز دارد و روح را از رسیدن به رطوبت جلیدی
صد و بیست و یکم در خرد شدن رطوبت زجاجی علامتش آنکه که بینائی ضعیف شود از برای آنکه نور [illegible] تنگ
شود به رطوبت جلیدی و [illegible] رطوبت زجاجی چنانکه واجب باشد صد و بیست و دوم در سبب خرد شدن

رطوبت

در سبب غلظ طبقه مشیمی و سبب آن باد غلیظ شود هشتاد و سیم در امتلاء طبقه مشیمی
علامتش آن باشد که چون در طبقه عنبیه نگاه کنی [illegible] ممتلی بینی چون [illegible] عنبیه از مشیمی باشد و
غذا عنبیه از مشیمی باشد لاجرم چون طبقه مشیمی ممتلی باشد طبقه عنبیه هم ممتلی باشد علامت
آنکه چون طبقه مشیمی ممتلی شود در چشم گرانی پدید آید هشتاد و چهارم در سبب امتلاء طبقه مشیمی
و آن از خوردن چیزهای بسیار که [illegible] باشد که [illegible] در طبقه مشیمی [illegible]
کند از آنجهت چون او را ممتلی شود [illegible] هشتاد و پنجم در [illegible] طبقه مشیمی علامتش آن [illegible]
ثقل و درد [illegible] چشم پدید آید از جهت آنکه هر جای که ورم باشد [illegible] درد پدید آید
هشتاد و ششم در سبب [illegible] طبقه مشیمی هم از آن [illegible]
[illegible] هشتاد و هفتم در ضعف طبقه مشیمی علامت آن در همه چشم [illegible] طبقات ضعیف پدید آید از آن
سبب که غذا بیشتر طبقات را [illegible] چون [illegible] ضعیف شود [illegible] طبقات شود
رساند [illegible] چشم ضعیف شود [illegible] ضعیف شود هشتاد و هشتم در سبب ضعف طبقه مشیمی [illegible]
در روی آن [illegible] که غذا [illegible] از غذا [illegible]
طبقه مشیمی [illegible] ضعیف [illegible]
ضعیف شود هشتاد و نهم در [illegible] انحلال فرد در طبقه مشیمی [illegible]
پدید آید چشم نابینا شود و علامتش آن باشد که همه چشم [illegible]
در سبب انحلال فرد در طبقه مشیمی و آن از دو گونه باشد یکی از خارج و یکی از داخل [illegible]
[illegible] نودم [illegible]
[illegible]
از سودا [illegible]

آن باشد که از ضعف بشود و از برای آنکه روح باصره بیاید در طبقهٔ شبکیه و چون در طبقه سبز شود و دو شود از روح
نور آمدن و در پیه را چند ضعیف چیزی و دو شود و در بالای این علت بسبب باید آن گاه [illegible] بتواند [illegible]
دیدن آنکه نتواند دانست که اعجابت نگاه شده بود و چهارم سبب سبز شدن طبقهٔ شبکیه از
مضرت باشد که بوی آید و باشد که از آن لون او بی که در طبقهٔ مشیمیه می بود و از برای آنکه الا ظلم که
طبقهٔ شبکیه از دو حصه است یکی از عصب مجوف که شاخها شود و دیگر از آن رگها که از طبقهٔ مشیمیه می شود و چون خون و یا
غلظ رسد و از این هر دو جای بوی آید و از آن هر دو طبقه سبز کند شود بعضی را همیشه شدن طبقهٔ شبکیه است
همان علت بهم باید که سبز گردد ۱۱ فرق سبز شدن و بیان امتلا آنکه چون سبز شده همیشه به یک
حال باشد و آن باشد و اگر امتلا باشد گاهی گران باشد و گاهی سبک و کمال نباشد که امتلا چون [illegible] و روی آید
منتی گردد و باز چون [illegible] از روی کمال شود و کمال صحت باز آید و سبز شدن آنچنان شده که ابتدا زیاده شده [illegible] شود که کمال
باشد و هم اعتبار افزون همین سبب [illegible] و امتلا را بر قیاس حال کرد و [illegible] و در امتلای طبقهٔ شبکیه باشد [illegible]
که بوی آید و بعضی از آن [illegible] گردد آن [illegible] و روی [illegible] شود و [illegible] و در امتلای طبقهٔ شبکیه چون [illegible] در [illegible]
چشم پدید آید و از آن شود و این روی [illegible] [illegible] چنانکه [illegible] و [illegible] و [illegible] شود [illegible] و [illegible]
بنزد باشد که [illegible] و باشد که نه چندین بر قیاس [illegible] و در [illegible] باشد که [illegible] و [illegible] در سبب [illegible] طبقهٔ شبکیه
سبب اینکه طبقهٔ شبکیه از آن شده که [illegible] پدید آید [illegible] شود و آنکه [illegible] و بیان [illegible] طبقه بر قیاس [illegible]
عضو است [illegible] و [illegible] ضعیفی طبقهٔ شبکیه چون ضعیف شود چنانکه هم ضعیف شود [illegible] بقدر
ضعف چون در چشم و بدن [illegible] علتی نباشد و در چشم ضعیف می بیند آن ضعف [illegible] است [illegible] در
سبب ضعیف شدن طبقهٔ شبکیه یا از بیماری باشد که بدان ضعیف شود یا از [illegible] یا [illegible] ضعیف
شود یا از سبب بیماری که در [illegible] باشد یا از سبب [illegible] طبقهٔ مشیمیه ضعیف باشد یا از آنکه دماغ را [illegible]
ضعیف بکند و در [illegible] انفصال طبقهٔ شبکیه علامت آن باشد که در بیان [illegible] چشم نابینا شود [illegible]

[illegible]

رطوبت زجاجی چون مزاج مرکب شود باشد گرمی و خشکی زیاده شود و از آن سبب حرارت و رطوبت
زرد رطوبت زجاجی بسیار شده و این رطوبت زجاجی از آن سبب [illegible] صلب [illegible]
در فساد رطوبت زجاجی آن باشد که جای نباه شود و نور چشم شود و چون چشم [illegible] راست
باشد در وقتی عظیم صورت روی و [illegible] پیدا نباشد صلب [illegible] و [illegible] در سبب فساد رطوبت
زجاجی گرمی و خشکی مرکب شود پس رطوبت زجاجی از آن سرد و خشک افزوده شود صلب [illegible] در
سبز گردد بیان رطوبت زجاجی علامت آنکه چشم تاریک [illegible] ضعیف شود و هر چیز که چند آنکه [illegible] از
علامت سبز شدن رطوبت زجاجی آنکه صورت و [illegible] پدید آید و آن روشنائی [illegible]
۱۲۶ و در سبب سبز شدن رطوبت زجاجی چون بر مزاج سرد و تر غالب شود از آن [illegible]
سبز گردد و رطوبت زجاجی زیان کند ۱۲۷ و در تفرق اتصال رطوبت زجاجی علامت آنکه
که چشم نابینا گردد هم در زمان و در وی بهم آید و پیرا بر صدقه و رطوبت جلیدی تباه گردد از آن
۱۲۸ و در سبب تفرق اتصال رطوبت زجاجی چون غلیظ گردد تغایت سبز گردد و در رطوبت زجاجی [illegible]
و از آن [illegible] رطوبت جلیدی شود و از آن [illegible] که تفرق اتصال رطوبت زجاجی [illegible] رطوبت جلیدی
تباه شود ۱۲۹ و در سوء مزاج رطوبت زجاجی هم بیمار رطوبت زجاجی و غیر آن از انواع [illegible]
و چون رطوبت جلیدی [illegible] چشم نابینا شود صلب [illegible] و در سبب [illegible] رطوبت زجاجی [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و غیر آن چون [illegible] و سوء مزاج [illegible] صلب [illegible] [illegible] است
گرد بیان رطوبت جلیدی آن باشد که مریض احول شود اگر در یک چشم احول شود و یک چشم است
و اگر در هر دو چشم گردد هر دو چشم احول شود و این علت بیشتر کودکان را افتد ۱۳۲ و در سبب
سوء رطوبت رطوبت جلیدی آن باشد که در آفرینش چنان افتد ۱۳۳ و در گرد بیان رطوبت
جلیدی که [illegible] علامت آن باشد که احول گردد و اگر در یک چشم باشد یک چشم احول گردد و اگر در هر دو چشم

باشد هر دو چشم احول شود ۱۳۴ در سبب [illegible] کردن رطوبت جلیدی سبب آفرینش است
۱۳۵ در بالا بودن رطوبت جلیدی علامتش آنکه هرچه بالا بیند دو بیند از برای آنکه مجرد
و ز مختلف شود ۱۳۶ در سبب بر بالا شدن رطوبت جلیدی سبب از آفرینش بود و از مادر خلل آن باشد
باشد ۱۳۷ بزیر آمدن رطوبت جلیدی هم دو بیند از جهت مخروط نور باشد ۱۳۸ در سبب بجانب
آمدن رطوبت جلیدی هم خلقی باشد ۱۳۹ در رنگ سیاه شدن رطوبت جلیدی اگر تغییر
اندک باشد سیاه رنگ چیزها سیاه بیند و اگر بسیار باشد نابینا شود [illegible] در سبب سیاه شدن رطوبت
جلیدی هم از آن سبب باشد که سیاه شدن رطوبت [illegible] سیاه شود رطوبت جلیدی هم
از آن او سیاه شود [illegible] در سبب سپید شدن رطوبت جلیدی علامتش آنکه
که هر چیز سپید بیند و پندارد که در میان چیزی سپیدی بیند و پیوسته پندارد که در پیش چشم
وی ابر سپید ایستاده ۱۴۲ در سبب سپید شدن [illegible] بلغمی [illegible] بزیر رطوبت برود
در رطوبت جلیدی سپید است و در پیش [illegible] آن لطافت از دور شود و در آفت [illegible]
پس سپیدی [illegible] شود و تباه شود ۱۴۳ در سرخ شدن رنگ رطوبت جلیدی علامتش آنکه
که هر چیز سرخ بیند و [illegible] اندر پیش چشم در سرخ نماید از آنکه رطوبت سرخ گشته باشد
۱۴۴ در سبب سرخ شدن رطوبت جلیدی [illegible] که هر بیماری که رطوبت زجاجی اندر
رطوبت جلیدی را از آن آفت رسد چون زجاجی ماده خون بسیار تر از غذا او برسد
و آن خون از [illegible] کردانیدن سپید [illegible] آن خون سپید نگشته برطوبت جلیدی
دهد از جهت غذا او رطوبت جلیدی از آن غذا گیرد و سرخ شود ۱۴۵ در زرد شدن
رطوبت جلیدی همه چیزها که بیند زرد بیند و همه جهان پیش چشم او زرد نماید و چون
نگاه کند [illegible] ۱۴۶ در سبب زرد گشتن رطوبت جلیدی

چون صفرا بر مزاج رطوبت زجاجی غالب شود لابد چون غذا او بدان صفرا غذا
برطوبت جلیدی می آید و از آن سبب رطوبت جلیدی زرد شود ۱۴۷ در جمود
و انعقاد رطوبت جلیدی علامتش آن باشد که بمدت تاریک شود و نابینا
شود و چون در چشم نگاه کنی از درون حدقه کدر شده و چون [illegible] ابر سپید آمده
۱۴۸ در سبب جمود و انعقاد رطوبت جلیدی از فضله باشد سرد که بوی آمده ۱۴۹
در دور شدن رطوبت جلیدی علامتش آن باشد که رنگ چشم اکحل شود و لیکن بینائی
بیشتر و روشنائی بیابد [illegible] در سبب دور شدن رطوبت جلیدی
و آن از خلقت باشد و از قلت رطوبت جلیدی [illegible] نزدیک [illegible]
آمدن رطوبت جلیدی علامتش آن باشد که رنگ چشم ازرق شود اما از [illegible] آمدن
جلیدی [illegible] هیچ زیان نباشد [illegible] ۱۵۲ در آنکه رطوبت جلیدی از [illegible]
[illegible] و آن از دو سبب باشد یکی خلقی و دیگر بزرگ شدن رطوبت زجاجی ۱۵۳
در بزرگ شدن [illegible] رطوبت جلیدی علامت آن باشد که تاریک شود و صاحب این
هر چیز را که بیند خرد تر بیند از برای آنکه چون بزرگ شود [illegible] باصره را که از عصب
[illegible] بینائی ضعیف شود و [illegible] مقصود پس از برای آن این را خرد تر
نماید ۱۵۴ در سبب بزرگ شدن رطوبت جلیدی و آن از خلقت باشد
و از [illegible] رسد ۱۵۵ در خرد تر شدن رطوبت جلیدی علامتش آنکه هرچه
مریض بیند بزرگ تر بیند از برای آنکه چون رطوبت خرد تر باشد [illegible]
آید و بسیار [illegible] ۱۵۶ در سبب خرد تر شدن
رطوبت جلیدی و آن از خلقت باشد ۱۵۷ در آنکه رطوبت جلیدی [illegible]

شود علامت آن باشد که چشم یکبار ازرق شود و نابینا شود ۱۵۸ و در سبب
خشک شدن رطوبت جلیدی علامتش از کم شدن ماده و از کم گشتن رطوبت
زجاجی و بیضی باشد که چون رطوبت بیضی کم شود هم خشک شود از برای آنکه چون
رطوبت بیضی کم باشد حرارت خارج جذب کند رطوبت را و از این سبب خشک شود
صد و پنجاه و نهم در زرد شدن رطوبت جلیدی علامت آنکه رطوبت جلیدی زرد
زرد گردد آن باشد که چشم بینی کرده شده باشد بغایت و هر چیزی را که بیند پندارد که در
میان غباری می بیند صد و شصتم در سبب زرد شدن رطوبت جلیدی از آن باشد
که تری بر مزاجش و بر مزاج زجاجی غالب شود چون تری بر مزاج زجاجی غالب شود
جلیدی زرد شود صد و شصت و یکم در تفرق اتصال رطوبت جلیدی علامتش آن باشد که
درد بغایت در همه چشم پدید آید و یکبار چشم نابینا شود و چون این علامت
پدید آید بدانکه تفرق اتصال است ۱۶۲ و در سبب تفرق اتصال رطوبت جلیدی
چون زخمی باشد که بوی رسد و تفرق اتصال بیفتد یا خلطی تیز حریفی در وی بریزد
تفرق اتصال افکند یا خلطی بسیار ستبر در وی بریزد هم تفرق اتصال افکند ۱۶۳
در سوء المزاج رطوبت جلیدی علامت آنست که چون سوء مزاج افتد و رطوبت را
همه بیمار بکند درد وی پدید آید و از آن بیمار بکند نابینا شود ۱۶۴ و در سبب سوء مزاج
رطوبت جلیدی از سوء تدبیر باشد که چون تدبیر کرده شود و سوء مزاج افتد ۱۶۵ و در
تفرق اتصال طبقه عنکبوتیه بدانکه هر علتی که رطوبت جلیدی را افتد این طبقه را هم افتد
از برای آنکه نبات طبقه عنکبوتیه از رطوبت جلیدی است و تفرق اتصال که بیفتد
طبقه عنکبوتیه را علامت آنست که چشم نابینا شود از برای آنکه رطوبت بیضی و جلیدی

بی

یکی شوند و در هم آمیزند که این هر دو رطوبت را واسطه و حاجز طبقه عنکبوتیه است
صد و شصت و ششم در سبب تفرق اتصال طبقه عنکبوتیه و آن از علتی باشد
که تیز شود و چون طبقه عنکبوتیه بریزد و طبقه عنکبوتیه را بخورد و تفرق اتصال از این
سبب باشد یا از کیموسی غلیظ که تند و گنده هم بشد ۱۶۷ اگر پرسند که چون
نبات طبقه عنکبوتیه از رطوبت جلیدی باشد و ماده از جلیدی به عنکبوتیه آید پس چون
این ماده تیز باشد اول جلیدی را تباه کند پس طبقه عنکبوتیه را جواب چنین است که اول
ماده تیز آید و به جلیدی رسد اول جلیدی را تباه کند پس طبقه عنکبوتیه بریزد اما در هر دو علت
نقش نابینا باشد چنانکه هیچ در میان نباشد ۱۶۸ و در سوء مزاج طبقه عنکبوتیه
ضعف چون بر رطوبت جلیدی در آید و بینائی ضعیف شود بدانکه سوء مزاج عنکبوتیه افتاد
۱۶۹ و در سبب سوء مزاج طبقه عنکبوتیه و آن از سوء تدبیر باشد صد و هفتادم
در آفت رطوبت بیضی از چه باشد و رنگش چگونه شود آفت آن یا از کیفیت یا
از کمیت باشد آنچه از کیفیت باشد بر دو ضرب باشد یا در لون باشد یا در
قوام و آنچه در قوام باشد یا غلیظ باشد یا رقیق و آنچه از کمیت باشد یا زیاده
باشد یا نقصان و همه بیماریهای این رطوبت را افتد از جهت آنکه افتد اما علامت آنکه
رنگ بگرداند آن باشد که بهر گونه که رطوبت بیضی رنگ گردانیده باشد همه چیزها را
بدان رنگ بیند و رطوبت چون رنگ بگرداند به گونه رنگ گرداند یکی آنکه همه
رطوبت یکبار جمله رنگ بگرداند دوم آنکه پاره از وی جمع رنگ بگرداند سیوم
آنکه پارها متفرق بهر جای پراکنده رنگ بگرداند اما آنکه همه رنگ بگرداند برنگ آن گون
شود همه چیزها را آن گون بیند و پندارد که در میان دود یا میغ یا دود یا غبار بینی و اگر رطوبت

رنگ سرخ شود هرچه بیند که سرخ بیند و اگر این رطوبت زرد شود همه چیزها را زرد بیند بدان رنگ که گفته شد
همه را بدان رنگ بیند و اگر چنان باشد که پاره‌ای از رطوبت بیضی رنگ بگرداند همه بدان شکل
و بدان رنگ خیال پیش چشم خود بیند و اگر چنان باشد که پاره پاره بهر جانبی بیضی رنگ بگرداند همچنان
بدان رنگ و بدان شکل پیش چشم خود بیند و چون کسی را رعاف افتد همین حال باشد که همه چیزها را سرخ بیند
و چون یرقان افتد نیز همه چیزها را زرد بیند و آن چیزها که از جنبه آب بیند هم بدان رنگ بیند که رنگ غالب باشد
و نیز چون کاری زمرد را برابر دیده بدین رطوبت آب هم بدان رنگ که کنار باشد همچنان بدان رنگ بیند
و این حال آنگاه بیند که روح باصره صافی باشد همه را رنگ بیند صد و هفتاد و یکم در سبب رنگ
گردانیدن رطوبت بیضی از غلیظ باشد بهر رنگی که به رطوبت آمیخته شود و این رطوبت بدان رنگ گردد
۱۷۲ در غلیظ شدن رطوبت بیضی و آن بر دو گونه باشد و باشد که اندکی غلیظ شود و باشد که بسیار
غلیظ شود و آنچه اندکی غلیظ شود علامتش آن باشد که صفا و روشنی از دور نه بیند و از نزدیک بیند و درون
و اگر بسیار غلیظ شود بیکبارگی جمله رطوبت آن باشد که مریض چشم نه بیند هیچ و آب فرود
آمده بقول قومی از اطبا آنست که رطوبت بیضی غلیظ شود چون اندکی غلیظ شود از رطوبت بیضی
از دو بیرون نباشد یا این غلیظ در اجزا متصل افتد یا در اجزا متفرق چون در اجزا متصل افتد
هم از دو بیرون نباشد یا در میان افتد یا در کناره اگر در میان افتد علامتش آن بود که هر چیز که
بیند پندارد که در میان کوریست یا روزنی زیرا که آنجا که در میان این رطوبت غلیظ شده باشد
از آنجا روح باصره نفوذ نتواند کردن و اگر رطوبت که غلیظ شده باشد حایل است میان روح و چیزها
نبیند و اگر در کناره افتد چنان نماید که آنجا سوراخ است پس اگر بسیار غلیظ شود علامت
آن باشد که هیچ چیز بسیار نتواند دیدن از دور و نزدیک هر چیز که خواهد که بیند جدا جدا نتواند دیدن
و اگر چنان باشد که اجزا متفرق غلیظ شود و از رطوبت غلیظ شده باشد پراکنده باشد پس پیش چشم خیالها
علم

نماید بر اشکال آن رطوبت که غلیظ گشته باشد اگر دراز باشد چون
ریسمان و موی بیند و اگر چون پرمگسی باشد همچون پرمگسی پیش چشم نماید و اگر
چند مگسی یا پشه غلیظ باشد چنان پندارد که مگسی پیش چشم همی پرد و اگر این
پاره گرد بر گرد غلیظ شده باشد پس گرد ماه و چراغ دایره بیند و اگر در میان آن پاره‌ها
غلیظ شده باشد پس همه چیزها چند تا چند بیند ۱۷۳ اسباب غلیظ شدن رطوبت بیضی از غلبه
که مزاج رطوبت بیضی غالب شود و رطوبت جامد کند تا غلیظ شود ۱۷۴ در خشک
شدن رطوبت بیضی حکم آن و حکم غلیظ هر دو برابر است و علامتش یبست چنانکه
اسم یبست اما اگر چه رطوبت بیضی خشک شود همه چشم خشک گردد و علامتش آن باشد
خرد گردد و چون رطوبت بیضی نگاه کنی بیند ارگی ... ۱۷۵ اسباب خشک شدن
و آن از دو گونه باشد یکی از درون و یکی از خارج آن سبب که از درون باشد آن باشد که
حرارتی و یبوستی از نزد مزاج این رطوبت غالب شود و این رطوبت را خشک کند و آنچه از خارج از حرارت
فرو گشته باشد از حرارت لطف رطوبت کند و رطوبت بیضی را خشک کند ۱۷۶ در پاره‌ای از رطوبت
بیضی که خشک شود و چگونه باشد چون از رطوبت بیضی پاره خشک شود هم از آن علامتها که
یاد کردیم اگر چنانست که آنچه خشک شود پاره پراکنده بود هر چیز که بیند پندارد که در او سوراخهاست
و اگر چیز خشکی شده باشد هر چه بیند پندارد که در او روزنهاست اما فرق میان غلیظ رطوبت بیضی
و میان خشک شدن رطوبت بیضی آنست که هر گاه که رطوبت غلیظ شود چشم خود نه زبون شود و اگر رطوبت بیضی
خشک شود چشم خود زبون شود و بر آن گواه گردد و رطوبت بیضی در گشته شود و فرو نشسته و مژه شود ۱۷۷ در سبب
و جمله خشک شدن رطوبت بیضی آن از حرارت و یبوست افتد آنچه بسیار باشد از حرارت
اندک باشد که خشک کند و آنچه بسیار باشد حرارت و یبوست جمله خشک کند ۱۷۸ در رطوبت بیضی که زرد گردد

از انجا که هست چشم را نزد وست کردانند بران تری و تری چشم را ضعیف کند چنانکه هر که چند
بار ... ١٧٩ و از سبب تر شدن رطوبت بیضی آن از آن باشد که رطوبتی که رطوبت بیضیه است بزرگ شود و آن بغایت
تر نشود ١٨٠ و از بسیار شدن رطوبت بیضی از انجا که علامتش آن باشد که حال چشم ... فیح و ... و از آن ... بیگانه
باو نشد و بخالا اول ١٨١ و از سبب بسیار شدن رطوبت بیضی بسبب آن باشد که سردی ... علامتش ... بر ... و
دماغ ... و از رطوبت ... بر رطوبت بیضی ... بزرگ و رطوبت ... تیز نشود ١٨٢ و از کم شدن رطوبت بیضی
علامتش آن باشد که چشم پژمرده شود و ... و اگر ... باشد چشم ... و از برای آنکه
رطوبت جلیدی که تابع ... باشد و از حرارت خارج ... حرارت آفتاب ... کرده و چشم ... از آن
نابینا شود ١٨٣ و از کم شدن رطوبت بیضی و آن ... که یا از خارج ... یا از داخل ... سبب
که از ... باشد اما آنکه چون حرارت و یبوست غالب ... مزاج دماغ ... حرارت ... رطوبت ...
و این رطوبت ... حرارت ... خشک ... و اگر از خارج ... بسیار ... بهوای گرم و خشک ... و یا
قوة آفتاب بغایت قوی ... ان ... و ... کند و در چشم بیز رطوبت بیضی ... کند
سبب رطوبت ... کم شود ١٨٤ و در آنکه سیلان از چند جا ... و چند ... باشد سیلان از سر
فرود آید از رگهای ... و از یکی از ... که ... مخفی ... و ... بالا
رگها که بر پیشانی و صدغین است ... باشد چون سر ... و طلا کند پیشانی ... این
دارو ... که ... و ... سیلان بسیار ... از یکی ... از ... دراز
بلند ... سیلان و ... عظیم ... رگهای چشم سرخ باشد ... سیلان
که ... از آن رگها آید که در درون ... باشد و این دو گونه سیلان بسیار ...
در چشم و سیلان ... که از گرمی باشد و ... که از سردی ... باشد که از تری ... باشد که
از ... ١٨٥ و در آنکه سیلان که از گرمی باشد ... علامتش آن باشد که رگها
که در چشم

که در چشم باشد از آن رگها که سیلان آید فراخ باشد و ممتلی باشد و پیرون آید و سرخ باشد و
حجاب ملتحم سرخ باشد و رگها سرخ باشد و رگهاش بر خاسته و چون ... آن آید ...
که از بینی بیرون می آید ... باشد و گرم و ... و ... و بر ... چشم ... و ... باشد
که دست ... چون آفتاب باشد ... و بر ... چشم سوخته باشد و با این نوع باشد
که درد سر باشد و چشم را نیز حرکت باشد ١٨٦ و در سیلان که از سردی باشد
علامت آن ضد علامت سیلان گرم باشد و ... باشد که رگها که سیلان ... درد و ...
تنگ باشد و خشک ... باشد و ... سرخی ... باشد و در این نوع که رگها سرخ ...
با ... چشم ... حرکت باشد و حجاب ملتحم سپید باشد و رخساره کرد بر ... چشم
سپید ... باشد و آنچه از بینی ... درد سر ... ١٨٧ و در سیلان که از تری باشد
آن باشد که چشم بغایت تر باشد با رطوبت بسیار و ... چشم ... باشد و رگهای چشم ممتلی
باشد اما سرخ نباشد و آنچه از چشم می آید و از بینی بسیار باشد و ...
درد سر و گرانی باشد و ... چشم و نیز گرانی چند ١٨٨ و در سیلان که از خشکی افتد
علامت آن بود که با سیلان چشم خشک باشد ... باشد و چشم ... رفته باشد و رطوبت
اندر چشم ... باشد و در ... خشکی ... ١٨٩ و در سیلان که از رطوبت باشد چون
در چشم خشکی عظیم ... و قوة جاذبه قوی باشد ... رطوبت کند
و ... رطوبت ... از دماغ چنانکه حجاب ... و ... این ... اختلاف
کرده اند ... گرم و خشک گفته اند که ... از سردی و تری باشد و از گرمی و خشکی باشد
و ... از ... ان ... دلیل معلوم کرده ... و ... و اجناس ... که ...
سه ... یکی آنکه ... دوم آنکه حرکت ... سوم آنکه حرکت و ... ١٩١ و ...

علامة فساد ان از تشنج صفحه بیگاه از تشنج مراد آنست که عضلها را می افتد هر یکی را بکار
خود باز کرده ایم ۱۹۳ در احول که چند گونه است و در پیش عام ذکر شده اینجا نیز باز مینمائیم که
احول آن باشد که چشمش هر دو یکسان نظر در خط استوا نباشد و علامتش آن باشد که چون در نگرد
راست نگاه نکند و چون در نگری انقلاب او در حدقه راست نباشد یکی بر بالا باشد و
یکی در زیر یا یکی بسوی ماق و یکی بسوی لحاظ و چون در نگرد هر چه بیند دو بیند یکی برای آنکه
منظر ناظر متساوی نباشد و تفاوت شده ۱۹۳ او سبب احول کودکان و بزرگان و آن یا از استرخا
و عصب محرکه باشد یا از تشنج آن چون یکی را از استرخا افتد و یکی را [illegible] یا یکی را تشنج باشد
و یکی را نباشد یا یکی را تشنج باشد و یکی را استرخا چون [illegible] کند عضو که مقله چشم را حرکت دهد احول شود
اگر رطوبتی و برودتی یا حرارتی و یبوستی غالب شود بر عصب محرکه یا بر عضلات هم عصب [illegible] احول
شود و سبب احولی کودکان و طفلان هم ازین شده اما طفلان را بیشتر از رطوبت افتد و بزرگان را
حرارت و یبوست ۱۹۴ در فرق میان اتساع ثقب عنبی و میان اتساع هم عصب مجوف آنکه اگر
اتساع عصب نور جدا باشد در اجزای چشم الا که از ثقب عنبی باشد نور جدا نباشد چنانکه هر که بیند آنرا
آب سیاه است از برای آنکه نور از عصب [illegible] سقامت [illegible] آید و [illegible] ۱۹۵
در اینکه در اتساع ثقب عنبی و هم عصب مجوف [illegible] انتشار در کجا جهت اتساع در هم عصب مجوف [illegible]
و در ثقب عنبی افتد و انتشار در هر دو را افتد چون هم عصب با ثقب عنبی فراخ شود در هر دو منتشر شود ۱۹۶
در اتساع و انتشار در مرض کدام و عرض کدام است انتشار عرض است و اتساع مرض از برای آنکه اتساع منفذ
و ثقب عنبی یا در عصب فراخ شود نور پراکنده شود آنرا انتشار گویند ۱۹۷ در فرق میان شتر و جحوظ جحوظ آن باشد
که طبقات و رطوبات بیکبار بیرون آید و شتر آن باشد که چیزی از میان رطوبات طبقات بیرون آید
و دیگر در جای باشد ۱۹۸ در سبب جحوظ بکجا مذکور شده ۱۹۹ فرق میان تشنج این عضو و عصب مجوف

و میان

و میان سده عصب یعنی بیان ضعف چون این هر دو عضو از تشنج افتد تشنج عظیم [illegible]
شود از برای آنکه هر دو عضو را تشنج رسد هم عصب [illegible] کرده اما فرق آنست که از تشنج
چند و از سده [illegible] چند چون عظیم افتد و نیز سده برودت [illegible] زائد و [illegible]
و در آفتاب [illegible] روشنائی اگر سده باشد فراخ کرده [illegible] اگر تشنج باشد [illegible] کرده و
فرق میان [illegible] ضعف و ورم آنکه [illegible] خشک [illegible]
[illegible] از رطوبتی از دماغ [illegible] ضعف [illegible] عصب [illegible]
کند [illegible] از جهت ضعف باشد و ورم اگر [illegible] ضعف و ورم [illegible]
[illegible] سبب ضعف و ورم [illegible]
علامت آنکه و فرق میان [illegible] و ورم و ضعف آنکه [illegible] البته [illegible]
باشد اما در ضعف [illegible] اما [illegible]
میان جحوظ [illegible] و میان جحوظ که [illegible] جحوظ [illegible]
[illegible] آن باشد که چشم بیرون افتد اما چشم [illegible]
زخمی یا زوری گران یا [illegible] جحوظ باشد که [illegible] چشم [illegible]
ضعف [illegible] از زخمی [illegible] عصب [illegible] چشم برود و [illegible]
[illegible] چشم [illegible] فرق میان [illegible] است و آن [illegible] افتاده
حرکت [illegible] چشم برود و اگر دماغ [illegible] باشد [illegible] حرکت برود و یکی [illegible] باشد [illegible]
هر دو چشم را آفت رسیده باشد هر دو برود [illegible] و دو [illegible] برود و یکی [illegible]
یکی بود و نزدیکی دو [illegible] ۲۰۰ در اینکه [illegible] مجوف [illegible] است [illegible] اجزا [illegible]
[illegible] است [illegible] اجزا [illegible] آنکه [illegible]

وبرودت ورطوبت ويبوست وحرارت ورطوبت وحرارت ويبوست وبرودت ورطوبت
وبرودت ويبوست وآن بيماري كه آكبسع چون ... وضعف وورم ... آن واكر الكلال
چون ... فسخ وحرف الكه ... ۲۰۳ در سبب آنكه چشم ... باشد ... علت
وروي باشد ودر بيان از دور چيزي كه خرد باشد بزرگ بيند وچيز بزرگ خرد بيند وآن آنها باشد كه
چون بزرگ خرد بيند روح ... بيرون آيد پس ... چشم بزرگ خرد بيند وچيز بوقت طلوع وغروب
آفتاب بيند وچيز خرد را بزرگ بيند روح چشم بيرون آيد واز ان سبب نيز باشد كه در وقت
طلوع وغروب كه روح ... ضعيف باشد پس از آنجهت ضعف روح چيز بزرگ را خرد بيند وخرد را بزرگ
بيند كه روح بسيار باشد در چشم ... ۲۰ در آنكه در دماغ روح را آفت رسد ودر عصب مجوف
روح باصره را آفت رسد وروح باصره را در طبقه ... آفت رسد چگونه باشد وفرق ...
وعلامت هر يكي چيست اگر روح باصره را در دماغ آفت رسد ... دو چشم را آفت رسد
ونقصان آفت زياده ونقصان چشم را آفت رسد اگر بسيار باشد هر دو چشم نابينا شود واگر
اندك باشد هر دو چشم را بينايي ضعيف شود وبيكار واگر روح باصره را در عصب آفت رسد ويكي را رسد
ويكي را نرسد اگر هر دو عصب را آفت رسد هر دو چشم را آفت رسد اما مقدم ... باشد وزياده ونقصان ... چشم
بيشتر ودر ... واگر روح باصره را در طبقه ... آفت رسد علامتش آن باشد كه ... اجزاي چشم ...
واين علت را ... خوانند ... ودر هزال چشم وآن آن باشد كه چشم
لاغر شود وچنان داند كه فرو شده است ودر كرد افتاده وچون علت هزال ...
چشم ... وسبب ... باشد كه در اجزاي چشم و... رطوبات
... شود پس چشم ... ورطوبات چشم را ... چشم ...
والله اعلم بالصواب سپري شد مقاله سيوم از كتاب ... بن ...

مقاله چهارم

مقالت چهارم از كتاب ... در بيمار بجا ... علاج توان كرد وعلاج ...
از ... انراالجسم توان ... و... توان شناخت كه علاج ...
كه هر بيمار را علاج چون بايد كرد تا ... چه ... زايل شود
وجمله ... اين مقاله ... است آنكه ... كه ... افتد وآن
بر چهار گونه است نوع اول كه ... اگر ... باشد ...
ودر ان ... اگر علاج ... اسهال ... چون ...
... اول علاج ... اگر ... بر ...
و... وآن ... باشد ... اگر ... علاج ...
... نوع ... كردن ... باشد چون
... چون ... كرده ...
تا ... رسد پس علاج مشغول شود ... اول علاج ... مشغول شود
چون ... علاج ... مشغول شود واگر ... اول علاج ... علاج
... علاج كرده ... اگر ... واگر ... درست
شود ... كرده ... علاج ... علاج ...
ودیگر علاج ... از ... وآب ... چون علاج ...
اگر چنان باشد كه ... شود ... علاج ... واگر
درست شود ... پس ... شود پس ... علاج ...
تا ... و... باشد ... دارم ... و...
... كرده ... دارم ... از ...

جرد باید که در همه چهار نوع جرب بعد علاج جرب بکار برند تا [illegible] نشود و اگر نه علاج کرد
آن شیاف [illegible] از ضعف علاج نوع دوم از جرب که آنرا جاورسی خوانند
و آن چنان که حکی باشد و سطح [illegible] زرد و [illegible] و آنچه [illegible]
از [illegible] جفن را برگردان [illegible] و اول حک کن بشیاف احمر و [illegible] بالمیل [illegible]
بعد از آن اگر حاجت شود [illegible] احمر باز در زرد بعد از آن [illegible] منغول [illegible] جرب
[illegible] چشم [illegible] شیاف [illegible] و اگر این نوع جاورسی [illegible] باشد
گردانید و حک کرد بشیاف [illegible] و علاج [illegible] و اگر [illegible] عضو را
[illegible] و شیاف احمر [illegible] و داروی [illegible] شیاف احمر [illegible] این [illegible] درد بار
اول [illegible] علاج کن [illegible] بعد از آن [illegible] و اگر [illegible] اول علاج
کن [illegible] چهار [illegible] جرب [illegible] قوی شود اگر [illegible] جرب [illegible] باشد علاج [illegible]
[illegible] در علاج [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] صواب
[illegible] جفن را برگرداند و [illegible] بمیل [illegible] و بالد تا آن [illegible]
و [illegible] بعد آن [illegible] که [illegible] باشد [illegible] جرب
[illegible] جفن را و [illegible] در وقت آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و جرب [illegible] بکار [illegible] جرب
[illegible] شود [illegible] جرب را [illegible] و قوی [illegible] و از علاج [illegible]
[illegible] جفن را [illegible] و [illegible] و [illegible] بار [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] چشم [illegible] جفن را [illegible] اول [illegible]

[illegible] تا [illegible] کنند و غذا آنچه که در نوع اول ذکر شد علاج سیم از جرب [illegible]
مانند نوع اول علاج [illegible] و [illegible] پاک کردن [illegible] جفن
[illegible] و [illegible] قبل از فصد [illegible] و [illegible] را پاک کرد [illegible] علاج
[illegible] باشد که [illegible] و بعد از این [illegible] جفن را برگردانند اول [illegible] شیاف [illegible] و اگر
از این [illegible] پاک [illegible] باستقصا و چنان پاک کند که
[illegible] حال [illegible] بعد از [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] چشم بندد تا از [illegible] و [illegible] و چون روز دوم باشد [illegible]
[illegible] مشغول شد تا [illegible] عضو [illegible] چشم [illegible] مشغول [illegible]
اگر حاجت [illegible] روز [illegible] چون [illegible] و چشم [illegible] و حک کن بشیاف احمر [illegible]
و بعد از آن [illegible] بشیاف اخضر تا تمام پاک گردد از جرب و [illegible] غذاهای لطیف کند
چون [illegible] و [illegible] و [illegible] علاج
نوع [illegible] از جرب که آنرا [illegible] خوانند اول [illegible] و [illegible]
بکار دارد و [illegible] که [illegible] و [illegible] بکار [illegible] لطیف [illegible] غذا کند [illegible]
[illegible] جفن را برگردان و حک کن [illegible] و [illegible] و [illegible]
آلت [illegible] خوانند که این نوع [illegible] را [illegible] نوع علاج [illegible] کرد [illegible] و [illegible]
و [illegible] استقصا [illegible] پاک شود و جفن [illegible] و اگر
[illegible] که [illegible] کرده باشد اگر [illegible] از [illegible] و [illegible] حک کرد [illegible]
مشغول شد [illegible] که در نوع سیم ذکر شد و در همه انواع جرب [illegible] بکار دارد [illegible]
از برای [illegible] کردن [illegible] که [illegible] را پاک کرده باشد [illegible]

علاج نهم در زینت الحکه آنست و علامت او و در اول بروز خارش بی علاج کنند به اثمد مکحل بشدت اغبر ورید در
تا قوی گرداند بصحی حجامت کنند و در فصل بهار حجامت کنند و در بلغم قی کنند و اگر زردی و سرخی و ضعیف باشد
دهم در علاج جرب و اول تنقیه فصد و بعد ازان اطلاق زاج زرد ده بسرب اکحل نموده زرد کبریت که باید کنند هر
لاواین مورد مابت حاد باشد و ورم جمع کنند و هر دو روی مرهم کنند بیرون کشند تا برود و بعد ازان
کحل علاج چشم مستطار باشد که در معالجه آن نکو بود مسیو مرد در علاج چشم اول حصول قبل از جانب علت
و طول اکرم اگر ازان کحل سبق بکحل مرهم از کحل اگر بکند از در مرهم در حقیقت نماز تا نجع در درد جمع کرده
اگر ازاین نشتر بحکم که باید کرد جهار دهم در علاج لوف و آن بیشتر است و در آن معالجه کرده اهر
بعضی مردم علاج آن و علاج آن نیز شیاف باشد بجز سرمه و اکحال و اطلا بابت جلیه و کرمابه شستن و تعصیب کنند
و اگر از سرخ باشد بجز تار قابض علاج کنند چون قاقیا و شیاف و مر و آب کرده و هر تا بکند قوی باشد بجز کرده
عضو را و اگر از ریح علاج کنند و سبل آنست علاج چشم مستطار باشد شانزدهم در علاج شعر و اگر عضو کرم شده علاج
با جبار دیار بی و لیل از سر آب چنبه با نما بدار عضو کرم باشد بی نظم اول آب سرم کنند و جای شعر بکلی کرش
شدن و اخته بشی تو موم کرم شود که تحت بنا شد بالای بجوید از من ونیز زرد و در هم آمیخته طلا کنن بلیخ و بعد اگر
کهن و عفا دی الکحل تحت ... باشد با موی کور زاک مالیده بجیه بیلفه و رسیلی و تیز زرد و در کرده تا براه شیر
صبر زرد و پرآب کشند اگر چون بکشند به نشتر ... ته ده هفتم در علاج شور با ... اول اخرج
بجسب ... فصد و اکحل را اشیرزه باید بعد ازان اگر حلق باشد ماکامی صطکی و قرنفل نادر دان نهند
... با جوز بوا که دماغ را قوی گرداند و بوی مشک و عنبر که دماغ را قوی گرداند اگر با شیاف بیک شود
علاج شیاف در رنج و با بلیقون و در شانی یا شیاف اخضر کنند و اگر از این بیک باشد علاج چشم مستطار
هشتم در علاج شعر منقلب بجهان است که موی زیادت که اگر برکنده شده از این جای موی را با طلا کنند
و دیگر باره بر جای موی ... و بعد از ... گنده در اگر موی بسوزد و باطلان ... موی زیادت منقلب کنند
دابحیا

و بر جای که موی است ابرابند و بکرزد و به اگر موی منقلب بسخت در کشیده باشد علاج چشم مستطار شود و نیز برابر در نظر
نقص بود در علاج آن شتر به سبب اول اسهال تن و بعد از ان سر را پاک کنند پس جی اردد و نیز طلا کنند اگر از
جنس ما الشعب باشد اگر از خلط سودا باشد اول بحرز ... علاج کنند چون شیاف جباری و غیر آن و کسی
و در چشم کشند مشک و زعفران ... کرده که نیک است سرمه ... که از خلطی تیز باشد اگر از خشکی باشد
سهاکه از ماه باشد و اگر خلط باشد در چشمها بی باشد سرکه و موش و سرکه ... و فاتری از زمره بیک برابر
بریان اکر زمان باشد مورد بکشی و شیر زعفران را موری برآورد و بالبکره سنبل و ... فشه و سبل
بیابند بلیک در چشم کشند بالبکره سرمه سیاه و فلفل و زنجار از هر یکی جزو و بسرشند بالمکیس
و بسوزانند و فرو ساینده و در چشم کشند بالبکره پیل سرمه از نیز که خشک و کرده و زعفران ... نیز
فرو ساینده بکار برند اگر از جنس ما الشعب باشد سرکه بی موش بسوزانند و ما لمکیس ... جا باشد ...
و موی برآرد بالبکره و نیک و جیره و سرکه بی موش از هر یک دو درم و بر روغن موش ... برانه
یا به بیه بط بزرگ و بیه مرغ با آب که کند تخم است و دارو سازند که بر این عقده الیود
در مرضعا و دیر کب ... خوابانند و نیز موی بکش جو با مال باشد و خلط و جان بعضی
شیاف در رنج دهم در علاج ... سپید بشستن تن را پاک کنند بیبیک علی و ایارج و ...
و هر روز اطریفل ... بخورد و در طعامها جیل ... و مالت ... کنند و ...
پرهیز نماید که از هر چه غلیظ ... نرخ جیر و ... و گوشت بره تازه خورند بازده هم
با گوشت کباب خورد و طلا دان را بسوزانند و با سپر ... یا بیه حروف ... برمیده ...
تا سیاه شود و روشن شد در چشم کشند و چنان کنند که با جسم ... بمالد و اگر ابرو ... آفت
که ... ابرو چون ... است اگر چنانکه دو موی ابرو بریزد و موی ابرو ... رویش
پیه بط بزرگ کرد ... از او ... خوانند و ... بر ... طلا ... و قوی بر آنجا با که ... تا موی ... از

یازدهم در علاج قیقام و قیح و در ان اول استفراغ بکنند بحسب سن و قوت و وقت بعد از ان
که در ان ابتدا رحم قیح است ابا باشد با سهل که در و صبر باشد و بعد سر را پاک کنند بغرغره و ایارج فیقرا
بس بکوبی و را به آب گرم و نمک آب طعن با با بکار روی رنج و اقسام و زعفران و بحسب آن باشد در ابتدا
بپوستند طلا به روغن و غذا با لطیف خورد و چون اسهید مرغ اطراف با مزید کردن و کوشت بره با برعاله
بریان و انکه چینی خود بجز از طعام ها مخصوص امکان کردن چون ماست چیزی کوشت گاو و مالیدن بوزه
ونشستن روغن آمیخته با بپن او بادت کنند صبر و عقاقیر ادویه را بر بندید و از بهر کی باید و بعد چیزی
و بسر نشستن بر عضو و بکار رود و اگر بروغن زیت و کرد بر اندام ایند منفعت کند منفعت بغایت در چشم
کند و استعمال آن با بوره و از بر یا مریزه تا بهتر شود دوازدهم در برکه بر چشم افتد و انواع ان بسیار است
چون بلغمی بلکه او جلوه است و بعضی از سیار است الکاف علاج ها بر باید کرد که ریشها و دیگر اگر برتن افتد
اول بر باید کرد خصوصا بروی و اگر در صفا باشد استفراغ خوا به و در ریش را باید بکند لیت اگر عفونت بسیار باشد
جائی که ریشها و دیگر مرها بکند با بسته باشد بر علاج بر اگر منفعت باشد بدارو ها و ریز نیز تنقیه باید داد از دهم
علاج کنند بر ها بکند کوشت بر آرد و درست کند سیزدهم در علاج در رنج اول استفراغ کنند
اگر ممکن باشد بفصد قیفال یا حجامت میان دو کتف و تنها بر لطیف دو لب کیرد و اگر کودک باشد نیز خواره
او رکی بر آرند بعد فصد باید غذا ها لطیف خورد چون زرده مرغ و اسفاناخ و ماش مغز و روغن بادام اگر
ضعیف باشد بر فرج کند و از همه چیزها که ترش و شور باشد پرهیز کنند و اول از بهر دو روز زرده کم باید
روغن گل و در چشم افکنند و بر چشم نهند و نیز دو هفته از ان و در چشم دو شیر روز اول دو دوم و سیوم بهر که افتد باید
بر نهور رود کم باید با رو ها چون و بار و ما چنین و بعد از و مشغول شود تا ریم روز بکند و در جمله بیمار از خواب
چون او بیافتد چیز ها تخمه بعد چهارم در ورم علی رود کند و چاره علاج زهر سافع در ورم متغفف
صمغ آن در ورم زرد خود و بعد و در ورم علی و این اکثر را به در چشم دم باشد و اگر باشد علاج کنند

چون

وچون در رسد بآخر علاج با غمز کنند و ضماد کنند برچشم آرد جو و آرد عدس و کل سرخ بپخته و آنکه روغن بکار
وچون علاج باطلاء شود زرد کنند چون زرد و در بزرگ و ذرور زرد و کافت و چون اطفاء رسد و ذرور زرد کنند
و ذرور قیر بی نیخ و اگر ورم نرم آماس بزرگ دارد و چشم باز شود اندر کرد شش کرم که دوانها
آرند از انکه بفسر بر بندند آماس و درد چشم با و خاصه در کودکان شیر خواره را چیلیا سیزدهم در علاج
سلاق از خار از روغن باز دارند و به مرد لطیف دوات کند آب آلا بتدا از علت باشد و در آن اول
باشد باز سماق و در گلاب و بپالای بر کوزه و در چشم چکانند و شبها نکاهد بغایت برچشم ضماد نهند
چون کسی علاج ثبت شاف احمر لین و در چشم کی کمی سخت بکنند باشد اگر از این شود بر وجهی که بشود
پانزدهم در علاج حکه بپوست سر ریش تا بهر با بپزد و بر سر روغن کرم مالد و غذا لطیف خورد
و در چشم و بیمار بر او ره به آب سماق و آب غوره با بر در وجهی کنند هر دارو که بعضی با شد و در
بر حکه را نافع باشد از بر اکحل پاک کنند و بر اند و طرح با در چشم ها انزروت کی و در روی بعضی باید بکنند
و عدس که نافع باشد شانزدهم در علاج جرب در اول با صلاح مشغول شود و چیزها لطیف خورد
چون اسپیدباج مرغ و کوشت بره و زرده تخم مرغ نیم برشت و پرهیز از طعامهای غلیظ و شور و تلخ و کوشت
بکار باید برد و به آب کرم انزروت و شیاف احمر لین در چشم کشند و سر را بروغن گل چرب کنند و بسیار بخسپد
و بخسپد بچه برجهی ضماد کنند ۱۷ در غلظ جفان و در این علت تدبیر لطیف و غذا لطیف مشغول شوند
و ما یشا و چیزها و در چشم طلا کنند و شیاف احمر حاد در چشم کشند اگر بجنبی مرد و در چشم
باشد و الا شیاف احمر لین کشند ۱۸ در علاج سبل چشم اول فصد قیفال اگر ممکن باشد و در علاج
و چیزها نخورد که غلیظ باشد و خورا غلیظ کنند و از همه چیز پرهیز کنند و چیزها شور و تیز پرهیز کنند
و غذا لطیف خورد چون زردک و آب انار و آب غوره و ماش مقشر و کدو و جو و صلاح روغن بادام
و اگر مرض کهن باشد و دیگر خون و نزه بهار چنانکه چون خون امعا کنند آب کرم بروغن بزند و بیم

مالد و در چشم کند شیاف احمر لین و بسیار باشد که در از بلیشه از برای آنکه پیوسته در چشم نشسته باشد
و در چشم سخت گشته پس مرهم باسلیقون علاج باید کرد تا نجات یابد و دهن علاج شناق و در او را شکافتن
باید کردن و در این علاج ذکر خواهد شد اگر کسی را باشد و بزید باید رسیده باشد اول فصد باید
آن سبب اگر ممکن باشد و اگر حجامت کنند و بعد از آن بمطبوخ افتیمون کند و پیوسته چیزی از طلا که در بصیر
و شیاف ابیض و قاقیا و بعد مرود و اریدها اندک به عروق پیوسته اغبر در چشم کنند ابو علی کحل گرد
چشم از [illegible] بود هم چون [illegible] کرده و بعد علاج کرده باشد بعد سیم در علاج [illegible]
اول فصد قیفال و بعد پاک کردن تن به اره خوردن و فصد مسهل [illegible] برادر کردن علت کوفته علاج است
که معاودت کند چون [illegible] معاودت علاجش به شکافتن باید کرد و اگر کسی را آن [illegible]
به ادویه حاده علاج باید کردن تا [illegible] و [illegible] سیاه شود و چرب کرده آبسیفه چون دارو [illegible]
احتیاط نماید که دارو در چشم نریزد که از آن آفت عظیم [illegible] که چون دارو در [illegible]
و بعضی [illegible] بر بندد تا دارو در چشم نریزد و در جمله علاج این [illegible] باشد از دارو [illegible] و طعام
که در [illegible] استفراغ با فروج و روغن بادام و ماش و نخود و [illegible] و از طعامهای غلیظ و سودا [illegible]
بپرهیزد [illegible] در علاج کند [illegible] و غذا [illegible] که [illegible] پیوسته [illegible]
و شیاف [illegible] با شیاف [illegible] در چشم کند [illegible] غلیظ را [illegible] و زعفران در چشم کند
نافع باشد ۲۲ در علاج [illegible] و جرب [illegible] اول فصد قیفال [illegible] اگر [illegible] مسهل [illegible]
بار [illegible] زرد و اگر سیاه [illegible] روز [illegible] پس کحل کند چشم را [illegible] و طعام [illegible]
۲۳ [illegible] از طعامها [illegible] و غذا اگر [illegible] علاج
در علاج [illegible] اول مسهل صفرا [illegible] کند تن و سر را پاک کرده باشد بعد از آن در چشم [illegible]
تحلیل کند [illegible] و بعضی [illegible] باشد چون شیاف احمر لین [illegible]

دهن ها

دهن ضعف [illegible] و طعام مزوره ساده با آب غوره یا با سرکه یا بالکا بود و از همه چیزی که صفرا انگیزد
پرهیز کند و شربت [illegible] و شراب انار چیزی که [illegible] دارد و بار التعجیل ۲۴ در علاج [illegible]
رفتن اول [illegible] استفراغ [illegible] علت از دماغ [illegible] باید [illegible] شیاف احمر [illegible]
در چشم کند و طلا کند بر چشم [illegible] با پوست [illegible] از [illegible] خوانند و این داروی باشد
که خوردن [illegible] این [illegible] از جمله [illegible] گشته است و این دارو [illegible]
و [illegible] با [illegible] سوخته را با [illegible] روغن [illegible] و اگر علت [illegible] علاجش شکافتن باید کرد
و چون [illegible] در چشم گشته باید که [illegible] در چشم [illegible] علت [illegible] شود و در وقت [illegible]
باشد [illegible] و طعام مزوره ساده خورد از آب غوره یا [illegible] و از استفراغ [illegible]
و پرهیز از طعامهای غلیظ [illegible] کند و شربت [illegible] و [illegible]
۲۵ در علاج [illegible] اگر بسیار باشد استفراغ از [illegible] سودا کنند و اگر فصد کنند روا باشد
[illegible] و [illegible] باید [illegible] و اگر [illegible] روغن زیت [illegible] و [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] کرده و دارو [illegible] و طعام [illegible] روغن [illegible] استفراغ خورد [illegible]
جلاب [illegible] ۲ در علاج [illegible] اگر از ضعیف باشد که در [illegible] علاج [illegible]
چون علاج [illegible] از این [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] مسهل [illegible] و پیوسته [illegible]
و طلا کند [illegible] و پیوسته [illegible] که در [illegible] کحل [illegible]
با سرکه آمیخته [illegible] و اگر [illegible] اول فصد قیفال کند و [illegible] کند با [illegible]
و غذا [illegible] که از [illegible] باشد [illegible] و فروج [illegible] و آنچه [illegible]
مزوره ساده [illegible] و از طعامها [illegible] غلیظ پرهیز کند و شربت [illegible]
۲۶ در علاج [illegible] اول فصد [illegible] مسهل سودا چون تن از [illegible] پاک شد علت را

علاج کنند بعد از جوزه و غذا از لطیف برخورد ساده بر جنس دوم از زخم که [illegible] عوره زرده تخم
و در روغن اگر ریش ضعیف شده از عفونت پس علاج مرهمها بلکه گوشت بر آرنده و علاج قروح [illegible] علاج
خوره‌ها اگر عفونت بسیار دارد و داروی تیز [illegible] و اگر اندکی باشد مرهم زنگاری کفایت باشد
چون عفونت بر خواست علاج کنند به مرهمها بلکه گوشت بر آرد تا به شود ۲۸ در علاج جراحت کهن [illegible]
کار جراحت باشد اما [illegible] که اگر جراحت باشد علاج توان کرد که چون ریش [illegible] باشد [illegible]
و کمال آنها چون [illegible] باشد و این [illegible] اتصال که جنس را قطع شده بود
با سوراخ [illegible] جنس شود تا پاره از جنس زخم ببرد و پاره از جنس کم شود [illegible] پس علاج جنس [illegible]
بجهار [illegible] دو جانب قطع بهم [illegible] و دیگر زنگار [illegible] آورد و جنس [illegible]
که در میان [illegible] چون [illegible] چون [illegible] و چهارم [illegible] پاره از جنس
کم شود البته [illegible] علاج [illegible] و علاج [illegible] پاره از میان [illegible] باشد [illegible]
کرد اگر [illegible] باشد که [illegible] شود [illegible] که علاج [illegible] را [illegible]
[illegible] و گوشت بیارد و از بیرون [illegible] گوشت [illegible] و پوست [illegible] روت
و [illegible] جراحت [illegible] شود و [illegible] علاج
از مرهم زنگاری [illegible] گوشت [illegible] اگر اندکی [illegible] گوشت [illegible] و اگر بسیار [illegible] گوشت [illegible]
و داروهای [illegible] گوشت [illegible] جراحت [illegible] طبیعت [illegible] کنند
[illegible] آنها را [illegible] جراحت [illegible] از میان [illegible] باشد [illegible] علاج
[illegible] آن گوشت [illegible] باشد [illegible] زبان [illegible]
تا [illegible] و اگر با جراحت [illegible] و [illegible] با جراحت [illegible]
[illegible] از [illegible] و غذا از لطیف [illegible] و [illegible] در اول جراحت [illegible]

۹۵

خورد با [illegible] و آب انار و آب غوره و آب لیمو و آب [illegible] و چون در اول [illegible]
دهند و چون [illegible] باشد [illegible] باشد پس غذا با فروج کنند تا قوت [illegible] گوشت
بر [illegible] صاحب [illegible] غلیظ بود [illegible] اما در اول [illegible] غلیظ [illegible]
و [illegible] خورد و شراب انار و لیمو [illegible] باشد و اگر [illegible] جراحت [illegible]
باید که فصد [illegible] و مسهل [illegible] اسهال [illegible] جراحت [illegible] کم کرد [illegible]
کم کرد [illegible] ۲۹ در [illegible] جنس [illegible] علاج [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و مسهل [illegible] زنگاری [illegible] علاج
اول [illegible] لطیف [illegible] از خوردن [illegible] خاصه [illegible] گوشت [illegible]
و [illegible] سرد و از طعام [illegible] گوشت بره و [illegible] گوشت [illegible]
و [illegible] خورند و [illegible] زعفران [illegible] و اگر [illegible]
و [illegible] ۳۱ در علاج [illegible] که [illegible] و آن [illegible] علاج [illegible]
غذا از لطیف [illegible] مرغ [illegible]
و [illegible] مرغ و [illegible] ساق [illegible]
[illegible] ۳۲ در علاج [illegible]
اگر [illegible] فصد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] عضو را سرد کرده [illegible]
[illegible] موضع را [illegible]
[illegible] و طعام [illegible]

ساده و چون آب غوره و زرشک و سماق و مزوره ... و آنچه چنین باشد [illegible]
در علاج خفره که در چشم ... علاج او چون علاج ... است ۳۴ در ... [illegible]
همان علاج ... است ۳۵ در علاج ... اول تن را از اخلاط پاک کند و ... [illegible]
رگ ... و طعامهای ... مرغ بریان و مزوره ... و شوربا ... [illegible]
و در ... [illegible] ... باید
و بسیار ... [illegible] ... بخورد و ماهی ... و گوشت ... [illegible]
۳۶ در ... تن را ... [illegible]
بخورد و ... [illegible]
و ... [illegible]
۳۷ در علاج ... [illegible] ... است که آن ... [illegible]
... [illegible]
که از آن رطوبت ... [illegible] ... گوشت ... [illegible]
... چون ... از رطوبت پاک کند ۳۸ در علاج ... [illegible]
... ۳۹ در ... [illegible]
در علاج ... [illegible]
چنان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و ... [illegible] ... اگر ... [illegible]
... [illegible] ... و ... بنفشه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که این ... علاج است ... [illegible]
و ... [illegible] ... و چون پاک کرده باشد
... [illegible]
چند بار ... [illegible]
... [illegible] ... در علاج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... چون علاج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که این علاج کرده ۴۲ در علاج سیلان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و گوشت ... [illegible]

در علاج رمد اگر از نوع اول باشد ماشند دوم علاج نمایند بارد بگرفع کنند و روغن گل کنند و
که ضربه چشم علاج لطیف نمایند که از برای آنکه چشم عضو بسیار حس لطیف است باکه دارد که فکر کرده و
و چنان با که برای روی چشم پیاله بزند و در اول چیزها از درد و آب بنده و سنگین گردند و چون پیه و چشم و خیره و عضو ان
که چشم عضو است که درد زده بپرد و اگر درد بنده در دبا باشد که از او درد گشته اول...
درد بیابند که این رمد ابتدا افتاده است پس آن سبب دفع کنند بپرهیز اگر خورده بود از کشیدن و اگر بسیار باشد
اما در اول نوع اول از رمد باید که پیره و عضو ان در چشم دو نشته و اکثر کم تر و در روز اشته باید که جوان باشد
و قوی جوارح بسیار ریاضت دور زاده و کمی تر نباشد و باید که غذا لطیف خورده باشد
چون امرش نکار خواهی که دو چیز تیز و لوز و کم خورده باشد چنان جنس سیبی مسنه باشد و اگر در
نوع اول از رمد افزون شد و در بیانش و کج سفول الکار بر دوروا باشد اما در علاج عضوها دیگر
که از غلبی به دگوی افتاده باشد باید اگر آن رمد از خون بود اول فصد باید کرد و جلب قوی بس
دو وقت و جلب قوی باید اگر رمد قوی باشد خون بسیار برداری و اگر جوان و قوی باشد بسیار زود اگر پیر
باشد با کحل ابر کمتر و اگر رمد قوی و مریض ضعیف باشد خون کمتر بردارد اگر یکبار برنداری و دیگر بار
و درد رمد قوی و اگر صفرا با خون آمیزش کرده باشد یا رمد از صفرا خواسته باشد باید بعد از فصد
مسهل که صفرا را براند چون نقیع هلیله زرد و بنفشه و شیرخشت و تمر هندی و آلو و سیاه و آنچه بدین مانند
رمد کم تر نبود و در اول فصد سیلی کردم و در وقت تنقیه نیز حاجت با هم برادر اکثر شده نیز بر...
فصد از جانب که درد نزدیک باشد نماید اگر دو باره حاجت بکحل کردن باشد فصد قیفال نیز که بابد و بعضی
عضو بر داشته باشد و هم نیز بسیده باشد و اگر حاجت بر روز دوم و سوم بکحل برداشتن نشود روا دارد
که روا باشد و خون کرده صحیح بدست که چشم سرخ است اگر خواهی که ماده بزیر کشی رگ باسلیق
و فصد صافن و حجامت اگر فصد باسلیق کنی نباشد سود نیست و دستها و پاها مالند و با بکرم پاها ببندند بازوها

باید که پیوسته بسته باشد تا ماده بزیر آید و اگر حاجت باشد که مسهل خورند هلیله و آلو و شیرخشت و
خیار شنبر و ترنجبین و بنفشه خشک و شکر از طعامهای غلیظ و پیه و از شراب و جماع پرهیز باید کرد
در اول رمد و در رگهایش زبان کارها و طعام باید که مزوره ساده خورده که از ماش
در روغن و لیم کرده باشد و از آلو و زرشک و ابغاناخ و کدو هم روا باشد و چیزهای سرد خورد
چون کاهو و کشنیز تر و آنچه بدین ماند و در اول شراب خشخاش و شراب نیلوفر و سکنجبین
تا این نوع از چیزها بهره شود که این شراب اجتناب باید و روغن و غیر خشک و...
از انجیر تر و انگور و خربزه که زبان کار باشد و اگر ضرورت است انبرود و ببر و آنچه دانه نخورد...
بلکن این غذا او باز دارد در زمستان از خوردن کاهو و شکر و جمله چیزها ...
که از خوردن آن دمعه از زبان دارد و آنچه دوا البته منع کند از سر که خوردن ...
عظیم است در جمله ترشیها که خاصیت و از همه تیز ...
بسوی خوردن ... باید که سخت باشد و نیز باید که یکبار معده خالی کند که ... و از آب ...
و از خشم بسیار و گفتن و بانگ و جهشن و گریان برای نشستن ...
قی کردن ... و آرد روز ... در بالا و جایگاه ... تاریک ...
کرده باشد و باید که بر تن سینه شانه الاسیاه یا کبود ... چشم ...
یا داروی ... چون برگ ... و باز دارد
... دارد و خاصه ... حاجت ... کرده ...
... و درد ... و در ... شاید و ... نیز ...
صبح عرد ... باشد در اول رمد باید که پیوسته پاک کند چشم را از رمص ...
ضربان ... که پاره پنبه بر سر میل پیچیده و بدان پیراکند آن رمص ... چشم ...

و دست باز کردن از بسیاری خوردن و جماع کردن و آنچه بغایت مضر است [illegible] و بستن

ساق و به آب گرم پای شستن است خاصه در وقت [illegible] کردن [illegible] و صمغ عربی [illegible]

باز دارد و اگر درد پس [illegible] چشم آب [illegible] کشنیز و برگ نیلوفر و بنفشه و روغن گلاب و آب باران [illegible]

که درد [illegible] باشد و پوست خشخاش و نیلوفر و بنفشه و گل [illegible] از اینها [illegible] ضماد کنند [illegible]

صندل مقاصیری و گلاب [illegible] و آب [illegible] و آب [illegible] عصاره الحصرم [illegible] باشد [illegible]

نیک باشد که اینها ماده باز دارد و ماده از چشم [illegible] آب سرد و از بهر آنکه آب سرد و کافور [illegible]

رمد [illegible] که از [illegible] باشد [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و آب [illegible] و [illegible]

حد وقوف [illegible] بیمار [illegible] علاجها [illegible] و علاج [illegible] چنانکه [illegible]

ضرورت باشد و [illegible] نرم [illegible] چنان [illegible] بکشند [illegible]

جز [illegible] باز کرده و [illegible] آهستگی نرم نرم [illegible] تا [illegible] باز شود و چنان [illegible]

تا در ورم [illegible] چشم [illegible] که در [illegible] شیاف [illegible] و اگر [illegible]

غذا کرده چشم [illegible] باشد و آب [illegible] کند [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] کنند [illegible] از رطوبت [illegible]

و زعفران [illegible] و [illegible] باشد [illegible] علامت [illegible]

[illegible] آب [illegible] باشد [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] که [illegible] باشد [illegible] علاج

و اگر [illegible] باشد [illegible] علامت [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد و آب [illegible] چشم

آن تر باشد و در بعضی اوقات [illegible] بیمار [illegible] چون [illegible] باشد

باید که [illegible] چشم [illegible] و [illegible]

تا [illegible] کنند [illegible] چشم [illegible] آن [illegible]

[illegible] است [illegible] بیمار [illegible] و [illegible]

[illegible] ضرورت [illegible]

ضرورت [illegible] استعمال [illegible] چون [illegible]

[illegible] و [illegible]

سوی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

نفع باشد و بیمار را [illegible]

[illegible] کردن و [illegible] خواب [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

و از این سبب [illegible] زیاده شود و [illegible] خواب [illegible] کردن [illegible]

[illegible] صندل [illegible] و گلاب و بنفشه و نیلوفر [illegible]

و [illegible] کنند و [illegible] علاج [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]

و اگر [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]

ادرار

کشنده را بند اشیاء و هم مشغول چشم را بالکلیه شود چون علت در رفته و وقوف یابند و علاج کنند از شیافهای حار این
و انزروت با عنزروت [illegible] البته [illegible] کرده و البته نفع ببخشند و درد
زیاده شود و چون شیاف کرد اول [illegible] تنگ سنگ بندد و [illegible] نفع کند اما علاج رمد
سوداوی آنچه که پیوسته [illegible] شود و البته در رمد سوداوی [illegible] اول [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و [illegible] علاج [illegible] اما [illegible]
غلطها اند که رمد از آن [illegible] بود و جمله علاج [illegible] که فصد [illegible] غالب باشد و [illegible] کنند و
در جمله آن که فصد [illegible] باشد و در رمد [illegible] که باشد که [illegible] چشم [illegible]
به شود و [illegible] و در کتاب [illegible] چون [illegible] برای آنکه [illegible]
[illegible] که غالب [illegible] که [illegible] و [illegible] کرده و در رمد سوداوی [illegible]
[illegible] که [illegible] چشم [illegible] شود و این رمد در هوای گرم و [illegible] گرم [illegible]
هوا سرد و [illegible] علاج [illegible] شود و در زمستان [illegible] رمد [illegible]
[illegible] سوداوی [illegible] رمد [illegible]
[illegible] که [illegible] از فصد [illegible] چشم [illegible] شود و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] شود [illegible] باشد [illegible] روز
روز به شود و [illegible] شود از [illegible] سر [illegible] و [illegible]
و آنکه [illegible] که [illegible] و [illegible] کرده بود ۴۲
در علاج طرفه چون طرفه افتد و [illegible] باشد که [illegible] اول فصد [illegible] بنمایند و در چشم
[illegible] چکانند اگر چنان باشد که [illegible] و اگر چنان [illegible] که [illegible]

بلیه

سپید تخم مرغ در چکانند و ضماد کنند [illegible] باشد [illegible] و
[illegible] اگر [illegible] باشد باید که اول [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] چون [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] ضماد [illegible] کنند [illegible]
چشم در چکانند اگر [illegible] باشد [illegible] در چکانند
با چشم [illegible] کنند [illegible] و [illegible] در چشم [illegible] چکانند
ضماد کنند [illegible] چشم [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] در چکانند [illegible] ضماد کنند [illegible]
[illegible] آب [illegible] از آن [illegible] چشم
و [illegible] در چشم [illegible] و اگر [illegible] کنند
[illegible] شود و [illegible] علاج [illegible] کرده [illegible]
با [illegible] علاج [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چشم چکانند [illegible] در چشم [illegible]
اگر [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آورده [illegible] در چشم [illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] چشم [illegible] دارد [illegible] از آن [illegible]
[illegible] گرم [illegible] اگر چشم گرم [illegible] شود ۴ و در ناخنه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علاج [illegible] ناخنه [illegible] کنند چون [illegible] و [illegible]
[illegible] ناخنه را از [illegible] خواهند [illegible]

خواهند مرکب خواهند معمول از داروی کبّ شاف فیروزی شاف احمر حاد و چون سبزتر باشد شاف
زنگار بر او کشند و اگر غلیظ تر باشد شاف قلقطار و از همه داروها آنچه اغبر باشد بر پیشانی و اگر [illegible]
قوی تر [illegible] آنکه [illegible] روغن [illegible] و روغن [illegible] آنکه [illegible] از [illegible] روغن گاو
روغن [illegible] چکانند و باقی [illegible] چون [illegible] بوی [illegible] و [illegible] در روز [illegible]
مستغنی از [illegible] شوند و چون علاج [illegible] کنند [illegible] بود [illegible] مشغول [illegible] در چشم
شیر دختران [illegible] و اگر [illegible] شود آن [illegible] که [illegible] در چشم چکانند و [illegible]
حضض و صندل [illegible] و [illegible] آنچه [illegible] اگر [illegible] غلیظ باشد علاج [illegible] و در علاج [illegible]
و آن چهار گونه است نوع اول اگر [illegible] علاج [illegible] چون [illegible] شود [illegible] باشد [illegible]
تر [illegible] لطیف کنند [illegible] نوع دوم [illegible] علاج [illegible] مانند علاج [illegible] چون [illegible] غلیظ [illegible] در چشم [illegible]
نفع [illegible] ضماد [illegible] دو [illegible] نوع [illegible]
[illegible] روی [illegible] چنانکه [illegible] همه [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] اگر [illegible] علاج زیاده شود [illegible] باشد [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] شاف احمر [illegible] استفراغ [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] چشم را پاک کنند و [illegible] دو [illegible]
ضماد [illegible] چشم [illegible] و [illegible] در چشم [illegible] آنکه این
داروی [illegible] ضماد [illegible]
[illegible] علاج [illegible] چهار [illegible] مانند [illegible]
[illegible] و [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] و طعام آن [illegible] زرده تخم و

قرنیه

فروج بریان و مزوره ساده و اگر ممتلی باشد از خلط استفراغ کنند [illegible] و در علاج جرب که در [illegible]
اول منع [illegible] و استفراغ کنند و پس [illegible] کنند چشم را [illegible] و [illegible]
چکانند [illegible] تخم مرغ [illegible] آنچه [illegible] از [illegible] اگر [illegible]
تخم مرغ [illegible] در چشم [illegible] از خوردن [illegible] کنند و [illegible]
خشک [illegible] و طعام [illegible] و گوشت مرغ [illegible]
کرده [illegible] در چشم [illegible] چون [illegible] بود و در علاج
حکه [illegible] اول [illegible] کنند [illegible] لطیف [illegible] زرده تخم و مزوره ساده [illegible] با فروج
[illegible] و از [illegible] شاف احمر در چشم کشند و اگر [illegible] باشد شاف
احمر حاد و شاف [illegible] نافع بود [illegible] علاج [illegible] نوع اول [illegible]
که اول استفراغ تن [illegible] و اگر مزاج [illegible] استفراغ کنند [illegible] علاج [illegible]
[illegible] پاک کنند [illegible]
با [illegible] و [illegible] مشغول شود چون [illegible]
و [illegible] از غذا [illegible] غلیظ [illegible] کنند چون [illegible]
[illegible] پاک کرده و چون پاک گشت [illegible] علاج [illegible] چشم [illegible] شاف
[illegible] شاف احمر حاد و [illegible] شاف [illegible] که [illegible] منفعت
[illegible] شاف سیاه [illegible]
[illegible] علاج نوع سوم [illegible] استفراغ تن کنند از خلط [illegible] و دماغ را
پاک کردانند [illegible] اصلاح مزاج مشغول شود و دماغ را [illegible] لطیف [illegible]
چون [illegible] و [illegible] و از [illegible] چون [illegible] و [illegible]

و بیشتر که غایة کثیر که از بیرون چشم [illegible] بر اندازه آنرا [illegible] [illegible] بیشانی
و سعوط کنند [illegible] دماغ را پاک کرده [illegible] و بازدارد و بکار برند همه [illegible] و [illegible]
در چشم [illegible] دارو که لطیف کرده [illegible] غلیظ و [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] با [illegible] [illegible] بازکند [illegible] تا تمام [illegible] کردن [illegible]
[illegible] دارو [illegible] و [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] از [illegible] که [illegible] از بعد آن دارو [illegible] [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بکار کرده [illegible] کنند غلیظ [illegible] [illegible] [illegible]
و اگر در علاج کردن [illegible] چشم را [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] چشم [illegible] دارد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] کنند چون [illegible] [illegible] بعلاج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از آن [illegible] کنند [illegible] [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] علاج [illegible] [illegible]
اگر چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باید که بکار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باید [illegible] علاج [illegible] کردن [illegible] چشم [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] ۵۲ در علاج [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ماده را باز [illegible] [illegible] از [illegible] چشم [illegible] علاج آن [illegible] که از درون [illegible]
علاج آن [illegible] که از بیرون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]
و آنچه چون [illegible] [illegible] ۵۳ در علاج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ماده را باز دارد [illegible] [illegible]
دارو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ۵۴ در علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علاج [illegible]
[illegible] ۵۵ در علاج [illegible] [illegible] [illegible] علاج [illegible] ۵۶ [illegible]
[illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ۵۷ در [illegible] علاج [illegible]
۵۸ در علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible]

۵۹ در علاج [illegible] عضلات [illegible] است که [illegible] خشک شود و از [illegible]
نابینا و غذا اگر گوشت [illegible] دهند و [illegible] بلکه [illegible]
چون [illegible] بلعقوق [illegible] و در بلاد [illegible]
در [illegible] اول ساعت [illegible] چشم [illegible] فصد کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار بلکه [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و به چشم [illegible] چون [illegible]
[illegible] کنند [illegible] است [illegible] و [illegible]
و [illegible] است [illegible] علاج [illegible] است که [illegible]
کنند [illegible] بیرون [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و اگر چشم [illegible] است [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
تا [illegible] و اگر [illegible] چشم [illegible] چون [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
هیچ [illegible] کند [illegible]
قرحه [illegible] غذا [illegible]
روزگار [illegible]
[illegible] غذا [illegible]
غذا لطیف [illegible]

اذ

قرحه [illegible] غذا از [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] چشم [illegible] ضعیف [illegible]
قرحه [illegible] علاج قرحه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] چشم [illegible] علاج [illegible]
[illegible] قرحه [illegible]
[illegible] قرحه [illegible] علاج [illegible]
[illegible] قرحه [illegible] زبان [illegible]
[illegible] بکار [illegible]
[illegible] چون [illegible] کنند [illegible]
[illegible] قرحه [illegible]
[illegible] چون قرحه [illegible]
[illegible] قرحه [illegible] چشم [illegible]
[illegible] قرحه [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] قرحه [illegible] چشم [illegible]
[illegible] علاج [illegible] اول قرحه [illegible]
[illegible] غذا [illegible]
[illegible] بکار [illegible]
[illegible] چشم [illegible] علاج [illegible]

پس کار را به پوشیدن شیاف ... [illegible] ... علاج ... شیاف احمر ... [illegible]
پس اگر ... [illegible] ... علاج ... [illegible]
و اگر ... [illegible] ... در علاج ... [illegible]
... [illegible] ...
... چشم ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
که در چشم ... [illegible]

در ...

در ساعت اگر ... [illegible] ...
... [illegible] ... چشم ... [illegible]
چشم ... [illegible] ... در علاج ... [illegible]
... [illegible] ... علاج ... [illegible]
علاج ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... چشم ... [illegible]
... [illegible] ... در علاج ... [illegible]
علاج ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
علاج ... [illegible] ... علاج ... [illegible]
... [illegible] ...

دا بیرون آید عظیم و قرح و اسهال نافع بود و آنچه چون ... و بدن ... شود و فرو شود و اعلامتش آنست که
سبب آن تنگ تر است چون سبب زایل شد رنگ را تحلیل دهند و چون حمرة آن کم شود کحل سبب آن تنگ شده
بکشند و چشم را بکار دارند و در وی چشم بنفشه داخل بود و داخل نمود که در زایل اکتحال نافع بود و اگر سرد شود آب
آمیخته و گوشت سنده و در رکنه چشم را بکار آن دار نافع باشد و چون این کرده باشد آخر شیاف احمر لین و در کشته
نفع کند و غذا این زنگی که حب علت بود مرواریدی ... و در علاج تزئین طبقه قرنیه اول استفراغ کنند از
خلط بحسب آن ماده و صبر و حب قوقایا بعد از آن غذا بجهت پاک کردن شیاف از ... بزغاله کردن ایاره
فیقرا و بعد از استفراغ و تنقیه طلاء در چشم کشند از دو کرام که باشد و دو بره و بکوبند و باید که در تنگ باشد و
ریمنا و در کشند که نافع باشد و بر همه نافع و هر حرض را از غذا سپید و آنچه رطوبت بگیرد و نشاسته صمغ کنند
و غذا چون تنگ شته و کوشت برشته و کباب و تخم مرغ نیم برشته هفتاد و علاج جرب که بعد از قرحه که
نکنی و نه خوانند علاج آن ضد علاج تری باید و تیز ماند و تیز آب سه داد و کبوتر و کم روده و علاج
و آنچه بیرون آید چون زرده با کوشت ره و تیز نوار و روغن گشته و در جو و کوشت بزغاله و کوشت بریان باشد
و در بعضی پوسته بکار باید بود چنانکه بر طبیعت کنند و چندان بباشد که عرق کند که زبان و اروح چشم پیوسته
بکار باید کم و ادویه و تیز بکار آید و روح ... باشد بنفشه و نیلوفر و بعد فرسوده بنفشه و دوغ
نیلوفر و روغن بادام و بعضی بلبلی ... جمله با یکی و تیز و زعفران با هم و در نیم ایرو و بر بالا چشم نهند و آنکه
در آن بنفشه نیلوفر و در شکم ... در نیم کرده جوشیده باشد و پوسته در چشم چکانند و زعفران و مغز بادام جز دو
و سپید کلی برنج با روغن بنفشه با روغن نیلوفر که بادام کرده باشند نافع بود هفتاد و یکم در کشته لله
و علاج بیرون و هر دو علت بعلاج کشته الله و پوسته استفراغ کنند از بعضی بنفشه و علاج چشم کند بچیزهایی که
بیرون آید و تحلیل کند چون آب حلبه و تخم کتان و مو و حلبه بیرون آید باشد اگر مزاج چشم گرم از دو درد
او در دو ... و در کرفیقنا کتان باشد چون ... هر دو رد و را بجهت آنکه شیاف ... در چشم چکانند
ودرور
ذرور کنند بجز و در علتی بلی افیون تا تحلیل شود و نضج یافته چون نضج یافته اگر ورم شیاف شود که بتدریج تحلیل
چون نضج یافت لنه زرد و مرو زعفران و جند بیدستر و آب حلبه بعد از آن شیاف احمر لین کشند که تحلیل و دو بچه
منفعه کند و در علاج کشته الله مجرب مرو زعفران و صبر نکند و در ورم اول غذا از ... بکلی بلعه از او پس
صبر و مرباء چون غبار در ورم ظرف آنچه کند و بکار برد یکی ... ماده و ... شیاف ... چکان ... تحلیل کند اگر ازین
تحلیل شود شیاف کلی در کشته و اگر از شیاف کلی تحلیل شود علاجش ... آنکه آب سه علاج ... جرات ... ونضج
و فیصل آنچه بیرون آید اگر از این تحلیل تحلیل غشه پس کند بکار برند یعنی ... بیرون ۷۳ در علاج قرحه که از ... بیرون
علاجش چون علاج بثره است و اگر از بثره نباشد علاجش تخمه ... زبر باد و غذا که خوردن چشم نهند
قابض چون سماق و مغول و نوح تبار بپرورده با سماق و کلا و آنچه شیر نیم و غذا بزوره ده ده از آب
غوره و آب انار و سماق و روغن بادام و امثال آن که خورد و معتدل است در ... از بیرون ۷۳ در علاج
انکحال قدر اول که ... فصد کنند و ماده بیرون در کشند چشم بر فارها اسپاری سفید و دو بکه سفید تنگ
کنند باید که بیشتر ازو برای کرده از اکثر از فاسد رطوبت قبیله از ... اشعه در رطوبت بیرون و دوم اگر
چشم را سبو عظیم ... رطوبت بعضی بیرون و دو دست
سفید و سبو عظیم بیرون آید و از پس نگاه داشتن سفید باید کردن و در کشند بچیزها تا تنگ قبض بند کنند
چون تریاک پرورده با سفید ... پرورده هم به آب سرد و ابن بو افق جمع
دارو ها است مرابن علت را و اطبا بجز پرورده ساده ... از رنگ و انگور باید کردن به علت
و در علت ... پرورده نرم باید کردن از نرم زر باید کردن که از زور و قوت که در چشم تیز بیرون
آید و از همه چیز گرم بپرهیزد ... ۷ در انتشاع حدقه و نقطه ... اول ... بر بکرس ... بر سه
... و نشاسته ... سیاه را و علاج علت اکر انتشاع از بیرون است بجواز علاج نباید و اگر علاج
باید علاجش آن ... کرده باید کردن در پس حیاب قبیله و اگر انتشاع از جهت آماس ... بود باشد

که بسبب بادی و جوش رخصتی که چشم آید از سنگ باید که چوب [illegible] اصل فقط از جانب آنکه رسیده و اگر
با التصاق چشم سرخ باشد ببرد و فرو دوشند و چشم را بشوید و بعد خشخاش ساده معمول کنند و ضماد کنند از صبر
صندل و عاقرقرحا و ماهی شاه و روغن [illegible] در گلاب [illegible] چون ضماد از برگ [illegible] نشود [illegible] نشست
ضماد کنند و چشم [illegible] زرد [illegible] زرکرده [illegible] جوش و اگر از ورم کرم و دماغ باشد [illegible] بر چشم نهند و اگر از ورم
طبقه [illegible] ده باشد هم روا باشد و اگر از غلیظ [illegible] ضماد ده باشد علاج [illegible] و
علاجها باید کرد [illegible] تنقیه و تحلیل [illegible] علاج [illegible] باشد [illegible] تنقیه [illegible]
[illegible] و رگ [illegible] کرده باشند [illegible] آب [illegible] علاج [illegible] در ابتدا [illegible] کرد
کنند [illegible] باشد [illegible] که رطوبت [illegible] علاج [illegible]
غذا [illegible] و گوشت [illegible] و [illegible] باشد [illegible] نخورد [illegible]
[illegible] ۷۵ در علاج [illegible] اول [illegible]
آن کنند اگر [illegible] باشد باستفراغ [illegible] کنند [illegible] پاک کنند و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرده باشد [illegible] رطوبت [illegible] کنند [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] در روغن [illegible] گرم [illegible] بر [illegible] و در چشم [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] زعفران [illegible] آب [illegible] کنند [illegible] و اگر از
نقصان رطوبت [illegible] باشد علاج [illegible] باشد اگر از [illegible] باشد [illegible] علاج [illegible]
روغن [illegible] در روغن [illegible] چشم [illegible] شیر [illegible] چشم [illegible]
سر کردن و سعوط کردن [illegible] بنفشه [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] بسته
باشد علاج [illegible] کردن و [illegible] مالیدن [illegible] علاج [illegible] رطوبت [illegible]
از [illegible] و اگر از حرارت [illegible] علاج [illegible] غذا [illegible] علاج کنند

فصد

[illegible] اگر [illegible] باشد و [illegible] کنند از [illegible] سبب [illegible] از [illegible] باد و [illegible]
پیش از [illegible] قرنی [illegible] شود [illegible] فاده [illegible] و [illegible]
که اگر [illegible] قرنی [illegible] شود [illegible] علاج [illegible]
باید [illegible] چشم [illegible] منع کند [illegible] که در چشم [illegible]
[illegible] آب [illegible] باشد [illegible] و [illegible] کنند [illegible] وقت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باید کرد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] کنند [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ۷۶ در [illegible] علاج [illegible]
باید در اول [illegible] استفراغ [illegible] باید کرد [illegible] علاج [illegible]
[illegible] ۷۷ در زوال [illegible] علاج [illegible] اول [illegible] باشد و [illegible] علاج [illegible]
علاج [illegible] ۷۹ در [illegible] علاج [illegible] باید کرد [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] سوداوی [illegible] و [illegible] کنند [illegible] شود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] علاج [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ۸۲ در علاج [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] علاج [illegible]
[illegible] باید [illegible] علاج [illegible]
[illegible] چون [illegible] چشم [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible]

که سبب آن باد و حمی و خشکی چشم آید از سنگ یا مثل آن و چوب یا خاک یا مانند آن از جانب آفت رسیده و اگر
بالتیام چشم سرخ باشد پیر و فتر و رشد و چشم را ببوید و بیاض خون ما و معمول است و ضماد کنند از صبغ
صندل و مقامر و بیاض و روغن گل و سرکه و گلاب و ضماد از برگ بید و بنفشه کنند و همچنین نشست
ضماد کنند و چشم آید و باد که از کرده پیسکی حرارت اگر زود کم و ملغ باشد ابتلاع در برابر چشم نهند و اگر از دوم
طبقه عنبیه شکاف داده باشد هم روا باشد و اگر از فضل عظیم شکافته باشد علاج آن بخور و حب و فرو یا یاد حب طلاء و
علاج آن باید کرد و چشم را بگیرد و تغلیل کنند چون علاج کرده اند و بعد از آن با خرقه نرم و جامه بپوشند و نطرون
فرمایند و روغن گل و سرکه و شنگ کرده باشند بشوید که آب تحلیل اکنده علاج کرد در ابتدا افتح و اگر
کنند چون زهره و جلبسپ و بکس و اگر چه بود باشد و اگر التیام که رطوبت محترقه و در علاج آب ... غذای
غذا مرغ بریان و گوشت بریان و بانک و زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر چه باشد خورد و از همه مخرجات پرهیز
فاسد غلیظ لزج و سودا پرهیز نماید ۷۵ در علاج ضیق حدقه اول از نوع سرها را تقدیم رسند و علاج رب
آن کنند اگر محتاج باشد با استفراغ استفراغ کنند و تنقیه دماغ کنند و اگر صدقه از ضیق حادث شده باشد و عصر را
سیر خورده باشد از رطوبت انتفاخ یابد و اگر بخور با حلبه رطوبت را پاک کنند و استفراغ بحب ایارج و حب قار کنند و اطریفل
ها داکه دور افتاد و بیم چوشیده بر سر ریزند و در عطسه کم بر سر و چشم شده ابن داده بکرد و انگ
جاوشیر و ارغوان و زعفران و سنبل و زعفران باسیلیقون بکوبند و به آب پیاز سرمه کنند و در شب کشند و اگر از
نقصان رطوبت بیضیه حادث شده باشد علاج آن بعضی از بنفشه اگر از خشکی مزاج حادث باشد هم به تدبیر اما چون که اثر
روغن بنفشه و روغن گل و سرکه در درون افکنند و چشم را بشویند و روغن بنفشه و پیه تخم و شیر در چشم چکانند و غذا آن کرم
سرکردن و سعوط کردن بروغن بنفشه و کدو و اگر چه بود شود و اگر از خشکی باشد که ثقب را بسته
باشد علاج بر جذب کردن و سر زدگی آمالیدن و دیگر هم بر آن علاج که از رطوبت ملتفت شود و اگر چه
از صداع به شود و اگر از حرارت مزاج شکسته علاج کم برکنند و سرد کنند غذا ما مولی و گلاب

نه

شده سبب آن که افتاده باشد و پرهیز کنند از چیزها که سبب بیماری آن شده باشد و در بعضی
پیش از آنکه لب شکاف قرنی ستبر شود بند کنند بر فاده کم و بر مثال کوچک و سخت تر بندند
که اگر بسته بی لب قرنی ستبر شود به شود و شکاف نشود با زجاجی نتوان بر رود و علاج نتوان کرد و
باید که در چشم بکنند چیزها که منع کند تا تجفیف شده کنند جمع را چون شیاف و نه پرورده که در چشم کشند و با پیه
باید که زیتون تر تا آب بچکد و روز باشد و چون دارد کشند فاده از برش بجدا زنند و در وقت به بندد و
و پیوسته بسته دارند و اگر شود از نوع سیم ما چاه را باید که در میان افتد و دست سر کشند سنجیده نماید وارم بر بندد
یا از زیر آن اصلاح کنند و برانند و برزدی برآکند و از روی سارید یا اگر بر سیاه بر رود و بجابت باشد
سر این علت را و اگر از شوخی مدوان کرده و در چشم برآکن شیاف و نه و کل مختوم آمخاع نرگس بود و اگر چه شود
قرنیه نباشد و رشت نباشد او بسیار رسد و دید در شکاف رسد و کنیم ۷۸ در انخراق قرنیه علاج جرح عشر
باید در اول که باستفراغ اخلاط کند و از حمی بسته باید کرد و بعد علاج بچیزها که بسته قبض کنند و قوت دهد و چون
پرورده باید مدت و زرد آب بیرون رسد ۷۷ در زوال حدقه علاج در اول خرق باشد و در آخر علاج خرق چون
علاج بپذیرد ۷۹ در انتشار علاج همان باید کرد که در جهان و دیگر از همه استفراغ و غیر آن طلیعا جهار طریف
چون غوره ساده و در سم عنبر از سود الممزوج کنند و تبرید آن کنند که سودا التذاع رسد شود و با او از نفسانی
آرد و علاج اگر چه بود شده در شیخ طبقه عنبیه همان باید که علاج شیخ قرنیه شده و بکیمیا در علاج اکثر فاد طبع
و علاج بیفتد باشد و در علاج طبقه قرنیه باشد ۸۲ در علاج کار چشم سیاه ختر و رطوبت جلیدیه رسد چیزی که بر آن باید کرد
و همه را بپوشد که چون خاک او گرما یا گداز و اگر مزاج معتدل باشد اطریفل استعمال کنند و زرد طعام را بخورد
و پیوسته غذا باید و خیرا باید و اگر در دو بار مرتع به عنب باشد اگر کار چشم ده باید علاج به شقه در جمع آن کنند
نا کار را با سوده و چکاند تا یکدو هفته آرد و علاج آن که تار را از زیر آرد و چون رشته خالص گرم و تار کر ایده کافی
و اگر کار رام باشد اثر و سلاکر مانند بنفشه سر کرده و زدن و لحمه سیاه اصفهانی و بنگ ...

در اینحالت فصد [illegible] و غذا از آب غوره و آب انار و [illegible] با روغن بادام
خورد ۸۳ در علاج آب فرود آمدن و آن بر چند گونه است اول منع کردن تا فرود نیاید [illegible]
[illegible] تمام شود سوم اگر آب [illegible] و تمام شده [illegible] باید کردن ۸۴ در علاج خیالی که در چشم [illegible]
علامتها آنست که [illegible] در علاج خیالی که از ماده [illegible] باشد اول تنقیه سودا از اخلاط باید [illegible]
حب ایاره و حب قوقایا و حب صبر و اگر از کیموس سوداوی باشد علاجش حب افتیمون
[illegible] و اگر از بخار صفراوی باشد علاجش تنقیه [illegible] هلیله زرد و گل بنفشه و خرما
هندی و خیار چنبر و اگر [illegible] پوست هلیله [illegible] و از طعامهای غلیظ
و سوداوی [illegible] پرهیز کند و باید که غذا [illegible] گوشت بره که در روی [illegible]
[illegible] مرغ بریان و زرده تخم و اگر خیال دماغی باشد علاج کند دماغ را [illegible]
[illegible] گشنیز [illegible] چون [illegible] است و [illegible]
[illegible] از [illegible] باشد و از اخلاط و [illegible] افتاده [illegible] علاجش
تنقیه [illegible] و غذا [illegible] لطیف [illegible] صندل کافور و گلاب ۸۵ در علاج [illegible] که از
دور [illegible] چند و از نزدیک [illegible] چند [illegible] چند و [illegible]
[illegible] اول تنقیه [illegible] کند [illegible] تنقیه دماغ [illegible] و حب [illegible]
[illegible] که [illegible] کند زهره [illegible] و [illegible]
غایت [illegible] از [illegible] پرهیز کند از طعامهای غلیظ و [illegible]
طعام از گوشت [illegible] مرغ [illegible] و اگر [illegible] گرم باشد [illegible]
لطیف کند [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
روح باصره را ضعیف کند و اگر سبب [illegible] گرم باشد [illegible] غلط [illegible] ۸۶ در علاج

کسیکه از دور [illegible] چند و از نزدیک [illegible] چند و چیز خورد [illegible] چند [illegible]
[illegible] علاج [illegible] باید کرد که روح باصره را قوی گرداند [illegible] مسافت روح باصره [illegible]
دارد و دماغ را [illegible] تقویت باید کرد [illegible] لطیف و طعامهای [illegible] و لطیف چون
مرغ بریان و [illegible] با [illegible] گوشت بره [illegible] با روغن بادام و زرده تخم [illegible]
۸۷ در اینکه هم از دور و هم از نزدیک ضعیف [illegible] علاج همانست که ذکر شد از خوردن
غلیظ باشد [illegible] و از طعامها [illegible] پرهیز کند و [illegible] آب باران [illegible]
[illegible] غایت [illegible] باشد که [illegible] و گل [illegible] و گل [illegible] هندی [illegible]
روح باصره [illegible] و تقویت [illegible] تنقیه [illegible] حب صبر کند [illegible] غوره [illegible]
[illegible] و [illegible] تقویت [illegible] ۸۸ در علاج کسیکه [illegible] چند [illegible] چند [illegible]
اگر [illegible] پاره از رطوبت [illegible] افتاده باشد [illegible] علاجش [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] چون [illegible] و گل [illegible] و [illegible] و اگر از [illegible]
از آن [illegible] مشغول [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
۸۹ در علاج [illegible] اول [illegible] لطیف کند [illegible] طعام [illegible]
غلیظ [illegible] حب قوقایا و حب صبر و ایاره [illegible]
و [illegible] در روی [illegible] فرود آرد و فصد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد و در چشم [illegible] دار فلفل و [illegible] و زهره [illegible] و آب [illegible]
و [illegible] گوشت [illegible] و دار فلفل در روی کند و [illegible] آن دار فلفل از [illegible]
[illegible] و [illegible] در چشم [illegible] و [illegible] دار فلفل [illegible]
و [illegible] شود و [illegible] آب [illegible] چشم [illegible] غایت [illegible] و اگر [illegible]

و بر سنگ سبوده بسایند که کوفته باشد و بخورد و نافع باشد و بوده صرم چشم کند غایت نیک باشد
طعام شوربا با گوشت بره و بزغاله دهند نافع بود و نوع ص در علاج جحوظ و [illegible] باشد
باید که بر طبیب مشغول شود و طعام لطیف لذیذ بخورد و علاج کند سر را بچیزها که
ترکرده اند دماغ را چون سعوط بنفشه و خیری و روغن بنفشه و پوست بکرا به روغن و آب
خورش سرکه کنی و پرهیز باید از طعامهای شور و تیز و از همه ترشیها و چیزها که [illegible] اگر
شیر و تر کنی که نافع بود و چیزها از شیره مرغ و در چشم کشیدن سپیده تخم مرغ و روغن گل
نافع بود نوع [illegible] در علاج فراخ شدن عصب مجوف اول غلط را بشقیقه دور کند و اخلاط
اندک بخورد و پوستن [illegible] شده و چیزهای [illegible] در چشم کشند چون باسلیقون [illegible] و اگر
به ره شقیقه باشد علاج شقیقه کند و طعام گوشت بریان کرده و کبک بریشته و زرده تخم
دهند و اگر شقیقه [illegible] بکند و اگر تقویه باید بکند و اگر مزاج دماغ گرم شده باشد طعام مزوره
ساده دهند از سماق [illegible] ۹۲ در علاج [illegible] اگر بسبب شقیقه باشد [illegible]
علامتش آن باشد که اول شقیقه غلط فاسد کند از مسهل و فصد و در چشم کشیدن [illegible]
زهرها و در جمله [illegible] و اگر [illegible] تمام شود و علاج [illegible]
همچنان باید کرد که ابتدا آب غوره و [illegible] و اگر در چشم کشد باسلیقون بزرگ نیک باشد
۹۳ در ضعیف شدن عصب و آن از ضعف دماغ باشد علامتش آن باشد که دماغ را
قوی کرده اند و اگر آفتی رسیده باشد از غلط دور کنند و دماغ را قوی کردن [illegible]
هیچ چون مرغ فربه و بریان کرده نباشد بعد از آن گوشت بره [illegible] و بزغاله و بوییدن
عنبر غایت باشد و صندل مقاصری و بوی [illegible] نیک باشد ۹۴ در علاج سده عصب
مجوف اول استفراغ تن کند بحب ایارج فیقرا و حب صبر و بعد از آن شقیقه [illegible]

دوا [illegible]

و برا افکندن علق در بنا گوش غرغره کردن ایارج فیقرا و [illegible] کرده دماغ را پاک کند بعد از آن
[illegible] بمالند و ببندند چون [illegible] دماغ پاک کرده مشغول شود [illegible]
افکندن و قی کردن و در چشم کشیدن [illegible] که در ابتدا آب [illegible] و اگر [illegible] در علاج
غایت منفعت شده زعفران [illegible] انگبین [illegible] درم آمیخته بعد از آن [illegible]
[illegible] و در [illegible] کشند و در [illegible] علت و مزاج چشم [illegible] و دیگر [illegible]
دارو [illegible] در شده [illegible] که در چشم [illegible] و اگر در چشم
از این [illegible] ۹۵ در علاج
عصب مجوف علاج [illegible] و علاج آب [illegible]
در کشیدن [illegible] در چشم [illegible] نافع باشد
۹۶ در علاج ورم عصب مجوف اول شقیقه [illegible]
و در [illegible] ۹۷ در سوء المزاج عصب مجوف [illegible]
اگر علت [illegible] از کدام خلط [illegible]
کردن آن خلط [illegible] مشغول شود ۹۸ در علاج تشنج عصب [illegible]
از [illegible] از روغن [illegible] و بنفشه [illegible] و اگر در چشم افکنند [illegible]
تخم مرغ [illegible] و آب [illegible]
گرم [illegible] و چشم را [illegible] بنفشه [illegible]
و [illegible] لطیف [illegible] چون [illegible] و قرع و [illegible] آب [illegible]
[illegible] و از [illegible] و از آفتاب [illegible]
[illegible] و قرع [illegible] ۹۹ در علاج استرخا عصب [illegible] و آن ضد علاج تشنج است

که اطعمه حار که خشک کند باید داد و در چشم باید کشید با طبقون و توتیا و مرده بآب مرزنگوش و
چیا و بیخ بابونه دهان لعاب که از جمله رطوبت ... بروغن پرهیز باید و اگر بار رود و پرشستن ملوس بسیار
زرد و شقیقه و دماغ باید کرد از جمله غلظت بحب ایاره و غرغره بامعجون ... رطوبت بسیار بیار و بند کند
روغنها اگر چه روغن قرنیون صندم و در سوء المزاج عصب صلب علاج آن همان است که سوء المزاج
عصب مجوف ۱۰۱ در علاج سه عضو که در عصب مجوف است این سه عضو را علاج شیخ ذکر نفرموده
سوء المزاج همان است که علاج عصب صلب ... نیست میان علاج صلب و میان عضو که عضله
صلب با عضله ... عضو را ... ۱۰۲ علاج طبقه صلب اول ... خلط غلیظه مشغول شود از رنج
دماغ و بعد از آن ... علاج که تحلیل خلطها غلیظه کند و ... از طعامها غلیظ ... چهار ... چون ...
و مادر و ... که از ... چون ... و طعام شوربا با مرغ و فروج و گوشت
بزغاله ... سه ... حجامت ... باشد که هیچ گوشت نخورند ۱۰۳ در علاج امتلاء
طبقه صلب ... باید کردن و ... که امتلاء از کدام خلط است ... باید ... غذا ...
غذا ... خورد و ... زرد ... باشد و در چشم ... و ...
چشم ... که ... باشد تحلیل شود ۱۰۴ و در ورم طبقه صلب ... و در ...
هیچ فرق نیست میان این ورم که طبقه صلب ... و میان آنکه عصب صلب ... ۱۰۵ در علاج
ضعف ... و آن عصب ضعف ... ۱۰۶ و در سوء المزاج طبقه صلب ... باید کردن
... از ... باشد ... مشغول ... و در علاج ...
... چون ... علاج ... عصب ...
... علاج ... باشد ... خلط ... آب و ...
زجاجی ... از ... و از آن خلط که ... و از ...
...
و رنگ ... شود ... علاج آن که رنگ ... شود ... فصد کنند و ... کنند از طعامها ...
... و غذا ... خورد که ... اصلاح کنند و ... چون آب غوره و آب ... روز ...
طعام ... خورد و اگر ... طعام ... طبیعت ... باید غذا ... و علاج ...
که رنگ زرد شود علاج ... کردن صفرا باشد ... و خوردن سکنجبین ... بر ...
... صفرا از ... نباشد و از جمله طعامها ... غذا ... خورد ...
صفرا باشد چون آب غوره و آب ... آب لیمو ... خورد و در چشم ...
... گلاب ... چشم ... و از ... باید ... و اگر ...
... باشد ... رنگ ... سیاه شود باید ... غذا ... خورد و ... کنند و طعامها
لطیف ... خورد و خوردن آب ... چون ... سخت ... باشد و اگر رنگ
سپید شود باید که علاج ... خلط ... کنند و ... رطوبت ... و ...
... که رطوبت ... دماغ را از رطوبت پاک کنند و ...
خورد ... و گوشت ... و زرده ... و آنچه ... باشد ...
... و ... باشد و ... و ...
... و علاج ... چشم ... آب
... مرزنگوش ... و ... خورد و اگر خشک
شود علاج ... زرده ... طعامها ... زرد ... و ... آب
و گلاب ... رنگ ... و ... کند ...
و ... چشم ... در چشم روغن ... و روغن ...
... و اگر ... شود علاج ... کند و از خوردن طعامها ... و اگر ...

غذا اکثر خورد و درد چشم زیاده در آن باشد و در جمله همه علاج چنان باید کرد که ابتدا آب فرو داشتن
کند و اگر فرو تر شود پس علاجش ضد علاج بزرگ شدن ها شد چنان باید که پیوسته غذاها لطیف
خورد و بکار برد گرمابه و آب گرم بر سر ریزد و چشم را پیوسته مبالغه در بکار آب گرم [illegible]
و در غذا خوردن زیادت کند فاسد خورد [illegible] ۱۰۹ و در علاج بیماری رطوبت [illegible] علاج
[illegible] و چون در علاج آتش باید کرد و علاج علتها رطوبت جلیدیه نزدیک است بعلاج رطوبت بیضیه ها
نزول آب و [illegible] و پهن شدن ها بر آوردن که علاج احول را علاج رنگ که [illegible] و تنگ
شدن و بزرگ شدن علاج [illegible] باید کردن حسب خلط که غالب شده باشد و از بعد آن علاج
چنانکه علاج فرود آمدن آب است اگر فرو شود پیوسته چشم [illegible] و نطول کند به آب گشنیز و شیر و
روغن گل و در روغن بنفشه در چشم بریزد و اگر فایده نکند اول علاج کند به ترطیب کردن جلیدیه رطوبت
بجلیدیه رطوبت [illegible] از غذا اگر [illegible] از زیادتی رطوبت افتد و اول رطوبت جلیدیه تباه شود پس
عنکبوتیه را ۱۱۰ الکلال و در [illegible] و علاج و [illegible] هم در علاج بیماریها رطوبت
بیضیه و آن نزدیک بیماری آخر و در رطوبت است و علاجش هم نزدیک بعلاج ایشان است اما
آن علل که از بیماری افتد علاجش یاد کرده و دیگر باید که تنقیه دماغ و معده کنند و سر را قوی گردانند باینچه
بوی آید از عطسه [illegible] کنند و در چشم کشند چیزها بلکه جلا کنند و تکحیل تقویت دیگر همه علاجهای
[illegible] علاج رطوبتها ۱۱۱ در علاج احول اطفال و بزرگان و در کودکان شیرخواره علاج [illegible]
باید که روی احول را پوشیده [illegible] به راستی و در زیر نگاه کنند و احول نگاه کند از [illegible]
اکثر احول شدن از آن باشد که [illegible] عضوها که حرکت مقدم چشم [illegible] و نیز علاج [illegible] کردن چراغ
برابر ایشان [illegible] راست [illegible] نگاه کنند تا [illegible] و نیز نگاه [illegible]
رود و پاره جامه [illegible] تا نظر کند چشم راست شود و اگر [illegible]

از

از کم روحی و تنگی [illegible] را و آن [illegible] باشد که [illegible] سر دماغ را [illegible] شده و سرد و درد
چیزها آید به علاج [illegible] کنند و [illegible] آب به رو و در چشم کشند نفع کند و اگر احول
شده از اسباب [illegible] علاجش هم علاج [illegible] است خون گرم [illegible] و بخار گرم از [illegible]
غذاء لطیف [illegible] داده و روغن گل و در چشم [illegible] نافع باشد و نیز عصاره برگ زیتون اگر [illegible]
وارد کرده [illegible] باشد ۱۱۲ در ضعف بصر علاج او در [illegible] که یاد شده در علاج سده و
ضیق و اتساع و تنگی و ضعف که از جهت دماغ باشد و در نزول آب بیشتر یاد شده و در اینجا نیز
[illegible] علاج [illegible] ضعف بصر را [illegible] بسیار پرهیز [illegible] طعام
خوردگی [illegible] از طعام [illegible] بپرهیزد [illegible] از آن [illegible] شود [illegible]
[illegible] ضعف شود و از خوردن [illegible]
کشنده [illegible] و شبت [illegible] این همه [illegible] و از آن [illegible]
باخواهد باشد و از طعامها [illegible] چون گوشت گاو و از جماع کردن و مستی و [illegible] و از آب
خوردن غلیظ و پیوسته در آفتاب نگریستن خاصه وقت کسوف این همه چشم را ضعیف کنند
و بسیار گریستن در وقت [illegible] آفتاب [illegible] باشد و نیز از [illegible] بسیار روغن [illegible] بسیار
و در نگریستن [illegible] ریگ و [illegible] برابر بودن [illegible] سرد خاصه [illegible] شمال و از [illegible]
و در شعاعهای آفتاب نگریستن و در [illegible] روشن [illegible] صیقل کرده همه اینها
چشم را تاریک کنند و در علاج ضعف بصر [illegible] اطراف [illegible] ضعف بصر [illegible]
[illegible] و سکنجبین [illegible] غذا [illegible] چشم را نافع است و سکنجبین [illegible] غذا لطیف [illegible]
[illegible] ضعف بصر [illegible] خاصه که [illegible] ضعف
گرانی باشد [illegible] و آنچه آزموده است در ضعف بصر [illegible]

نمک است آب باید و اهلیلج سیاه مغز و در چشم کشند و اگر جاوشیر و نمک هندرانی در آن کرده فلفل سیاه اگر زد و
روغن سمانی تر اره کاوه و دار فلفل و [illegible] هر یکی را بر آب مفرد بر سرشند و باید شاف در چشم کشند نمک
در ضعف بصر را و اگر از آنکه جاوشیر را باید و روغن کشند و در چشم کشند نافع باشد بگیرند آب [illegible]
تا بینی آب [illegible] و [illegible] چند بینی از آن [illegible] علاج [illegible] رسید و در [illegible] و در چشم کشند
باشد کشیدن روشنائی و [illegible] نافع باشد اگر ضعف بصر از بسیار [illegible] شود [illegible] باشد علاج
کی [illegible] روغن بنفشه و نیلوفر و دیگر [illegible] زرد آب چون [illegible] غذا [illegible] ضعیف بصر
علاج [illegible] و [illegible] که مشغول شود و [illegible] کردن [illegible] و در چشم باید بکار اگر [illegible] دارد و
در [illegible] نکرده و [illegible] و اگر در آب [illegible] نشیند و چشم باز کند تا آب [illegible] در چشم [illegible]
فرو کرد [illegible] علاج ضعف بصر که از دماغ [illegible] کرده دماغ را قوی کرده [illegible] و [illegible]
شود چون دماغ قوی شد بصر قوی شود [illegible] دماغ از [illegible] چون [illegible] بر سر نهند و اگر
ضعف دماغ از اخلاط [illegible] باشد [illegible] را دور کرده [illegible] کند [illegible] علاج
چون [illegible] چشم آن از [illegible] عضلات [illegible] و در علاج [illegible] عضلات باشد اگر [illegible] از [illegible]
و آن [illegible] کردن باید که [illegible] کند و [illegible] را نرم دارد و [illegible] روغن بنفشه اگر [illegible] چشم [illegible]
فرو نهند و [illegible] آوردن [illegible] نافع بود و [illegible] و حجامت [illegible]
[illegible] روغن [illegible] کند و [illegible] قی کردن و [illegible] خوردن [illegible]
طلا کنند بر چشم طلاها [illegible] بسته دارد بر [illegible] نرم [illegible] اگر [illegible] باید [illegible]
[illegible] عصاره برگ زیتون و پوست [illegible] بوده و [illegible] و [illegible]
فصل است در [illegible] چون [illegible] دارد و چشم را [illegible] وقت باز کردن و [illegible]
شود [illegible] کرده [illegible] بر بندد بر بالای چشم [illegible] که آن نافع باشد و

غذاها

غذاها که دهی [illegible] گرم [illegible] و از [illegible] و از [illegible] ساده [illegible] و اگر ضعیف باشد
زرده تخم [illegible] علاج [illegible] باشد ۱۴۰ و در [illegible] چشم و علاج [illegible] البدن [illegible]
چشم [illegible] البدن [illegible] کردن [illegible] و [illegible] و [illegible] چون
روغن بنفشه و [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible] و [illegible] که [illegible]
باشد چون [illegible] زرده تخم [illegible] و [illegible] و [illegible] کنند
[illegible] روغن بنفشه [illegible] و [illegible]
[illegible] کرده [illegible] در چشم [illegible] ۱۱۵ در شقیقه و صداع [illegible] چشم [illegible]
[illegible] صداع یا شقیقه [illegible] در چشم باشد [illegible] باشد و باشد که [illegible] شقیقه از
صداع و [illegible] باشد و باشد که شقیقه و صداع از بسیار [illegible] باشد و هم از [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] باشد که از [illegible]
و از [illegible] سیاه [illegible] و از [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد شقیقه و صداع [illegible] و صداع [illegible] شقیقه [illegible] باشد و باشد که شقیقه [illegible]
باید [illegible] و فرق میان صداع [illegible] و صداع [illegible] و میان [illegible] از [illegible]
و [illegible] باشد و [illegible] آن باشد که [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] شقیقه و صداع [illegible] باشد و صداع آن باشد که [illegible]
شقیقه آن باشد که در یک جانب [illegible] و [illegible] ۱۶۱ [illegible] باشد [illegible] جانب [illegible] و [illegible] باشد
[illegible] و باشد که [illegible] باشد و [illegible] آن باشد که چون [illegible] باید [illegible]
چون [illegible] و [illegible] که از [illegible] باشد [illegible] که از [illegible]
و علامت آن باشد که [illegible] که این [illegible] و [illegible] و [illegible]

درد کند و حس نبض باشد که درد در بیرون پوست و کلاه پوشی زیان باشد و بر خواستن و بانگ و فریاد
فحش باشد علامتش آنکه درد درآید تا قعر چشم و این درد در مجاری ماده باشد و بکار [illegible]
در مجاری بجا باد و در شریان باشد یا در رگها و باد [illegible] هم در شریان و هم در رگها و دلیل [illegible]
و دیگر آنست اگر در شریان باشد حرکت [illegible] تیز باشد و باشد که در دماغ ماده را [illegible]
و بیرون افکند تا بقعر چشم افکند تا بیرون [illegible] و اگر بقعر چشم افکند و درد در چشم [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بیرون [illegible] باشد و دلیل [illegible] ماده باشد [illegible] بکار
نیز [illegible] باشد و درد در قحف [illegible] از ورم گرم باشد که در دماغ باشد و اگر [illegible]
و اگر این [illegible] باشد [illegible] که از بسیاری خلط [illegible] باشد و در [illegible] و اگر
[illegible] از [illegible] عظیم باشد [illegible] و اگر خلط [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] و باد در سر و آن از سبب [illegible] باشد [illegible] صداع
اول [illegible] از خلط غالب [illegible] علامت باشد که یاد کردیم و نیز یاد کنیم [illegible] باشد
[illegible] و [illegible] باشد و [illegible] زرد باشد و تشنگی [illegible] غالب باشد
و [illegible] از [illegible] علامتها نیز [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible]
نیز [illegible] علاج [illegible] خاسته باشد [illegible] باشد که [illegible]
که [illegible] باشد و [illegible] بیرون [illegible]
بر خاسته و استفراغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] تیز باشد [illegible]
[illegible] و اگر از سودا [illegible] باشد [illegible] ماده [illegible]
[illegible] باشد و اگر از باد [illegible] خاسته باشد [illegible] باشد [illegible] درد [illegible]

بکار

بکار دیگر باشد چون چیزی گران [illegible] و در وقت [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد
[illegible] عظیم باشد و [illegible] از [illegible] آید و [illegible] باشد و [illegible]
بیرون آمده باشد و اگر [illegible] حرکت [illegible] که سکون [illegible] و درد سر [illegible]
در [illegible] زیاده شود و درد سر زیاده شود و [illegible] از [illegible] و اگر درد [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible] و استفراغ [illegible] علاج
[illegible] باشد که خلط [illegible] باشد فصد [illegible] و [illegible]
و [illegible] سیاه و [illegible] از خلط [illegible] باشد فصد [illegible] الا بضرورت
[illegible] و اگر از خلط [illegible] باشد [illegible] عظیم [illegible] اسهال [illegible]
موضع صداع و [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] خلط و حجامت [illegible] و اطراف
[illegible] که [illegible] و خلط [illegible] و اگر صداع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد حجامت [illegible] علیل [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] کند و بکار [illegible] که درد [illegible] و از [illegible] بسیار [illegible]
و سر [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] لطیف [illegible] و غذا [illegible]
که بکار [illegible] صداع [illegible] و [illegible] و [illegible] خاصه [illegible] و غلیظ
و [illegible] درد [illegible] شد [illegible] چشم [illegible] چون اسهال [illegible]
و [illegible] و [illegible] گردن [illegible] و [illegible] آب [illegible]
و [illegible] صداع [illegible] و اگر [illegible]
باشد [illegible] علاج [illegible] و [illegible] و اگر

این صداع از امتلاء باشد علاجش استفراغ خلط و جذب او کردن از سر و اگر صداع گرم باشد ضماد کنی و طلا کنی
بطلاء خنک و بر جملها و هر داروها که در کتب مقاله ششم یاد کردیم و آنچه شقیقه را منفعت کند سعوطها
که هر چه بر وی نوشته است اگر از این علاجها به نشود و درد سر باشد نقیع صبر [illegible] از خلط غلیظ باشد
باید که سکنجبین عسل با حب قوقایا بدهد که نافع باشد و حب صبر نیز غایت باشد اگر شقیقه دایم و درد کند
و این شود علاجش [illegible] باشد و اگر صداع از باد غلیظ باشد باید که تدبیری کند نیز [illegible]
در سر [illegible] و روغن [illegible] کند و از آن [illegible] در سر [illegible] و اگر از [illegible] قوی باشد
ضماد [illegible] نافع است و اگر این صداع از [illegible] باشد باید موی سر
بتراشد و حجامت کند [illegible] اطراف و البدان [illegible] و اگر
این صداع کهن گردد و از این علاجها به نشود باید که بر دو جانب [illegible] داغ نهد و نیز [illegible]
که [illegible] و اگر صداع کهن [illegible] حجامت
سود دارد و نیز صداع و شقیقه را سود دارد که [illegible] صداع
که [illegible] استفراغ [illegible] و اگر سر را [illegible]
تا [illegible] است آنچه از [illegible] صداع [illegible]
[illegible] و نیز منفعت کند صداع و شقیقه را [illegible]
[illegible] اگر صداع و شقیقه گرم باشد سعوط کند [illegible] صداع گرم [illegible] باشد
و اگر صداع گرم باشد [illegible] چشم [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] انواع صداع تجربت [illegible]
که [illegible] سبب [illegible] علاج [illegible]
کرد که علاج [illegible] باشد [illegible]

دباشد

و باشد که خلط سخت غلیظ باشد پس لطیف نشود [illegible]
که [illegible] باشد و باید که در جمله بدانی که علاج [illegible] کردن است اما [illegible]
چون [illegible] علاج [illegible] ذکر [illegible] علاج عام [illegible]
اگر از بیرون [illegible] باشد علاجش آسان است از برای آنکه [illegible] کردن و [illegible] کردن
رگها که در سر باشد [illegible] باشد [illegible] کردن و علامات این نوع که از
بیرون [illegible] باشد و چشمها سرخ [illegible] گرم [illegible]
و [illegible] باشد اما آنچه از درون [illegible] باشد علاجش آن باشد که [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] علاج باشد و [illegible]
[illegible] کرده است [illegible]
[illegible] کردن [illegible] خلط [illegible]
این خلط از [illegible] انصباب [illegible] انصباب [illegible] علاج [illegible]
[illegible] قطع کردن آنچه انصباب [illegible] انصباب [illegible] عضو [illegible]
تا قبول نکند آنچه [illegible] کند [illegible]
از غذاها [illegible] خاصه [illegible]
و خلط [illegible] انصباب [illegible]
[illegible] اگر از سر باشد [illegible] انصباب [illegible]
که [illegible] اول [illegible] کردن علاج [illegible] باشد
و باید [illegible] کند [illegible] استفراغ [illegible] خلط [illegible]
[illegible] استفراغ کردن [illegible]

آن عضو کور و سده است وان چشم است و فور کرده بدان عضو باستعمال طبیعیات و غذاها
که کسب کنند قوه مر عضو را و استفراغ کردن فضلها فی الکرامه باشد و دران عضو با نور کرد ان
غذا و باز داشتن علیل از حرکت و جماع و جهد کند تا او را بیرون آید لطیفها فی وجهها نیز
و حجامت کردن ساقها و استفراغ پس کند بگیر پس حوالی استفراغ تن کرده بود بین پاک کند
از بعد آن مشغول گردد باستفراغ کردن از نفس دماغ بجذب کردن ماده از بینی بسعوطها و دیگر
نیز چنانکه گفته شده در بینی و کشنده و آورنده ماده از چشم سوی بینی ها این علاج نیز نافع است
مرور چشم کهن باشد که دایم و عسر البرء باشد و رگ زدن پیشانی غایت باشد ابتدا سر را پاک کند
بر طلا بر پیشانی بر انزاید اگر ماده بیرون باشد پس بخور ها کنند که نافع و قابض باشد چون آب سعد و زروب
شوک زرد و ابتدا ورغفران و اقاقیا اگر ماده سرد باشد علامتش آنکه باشد که رنگ چشم سپید باشد این بخور با نافع
لطیف علاج بود طلا کنند بر پیشانی طلا کنند که سبب او و نیز طلا اگر زکی از زیادی که بر آن جالینوس گفته بار
و بر پیشانی بالا غایت باشد که این همه نافع است مر زیادا را و اگر بخورد این زیادی و تنها ابتدا
غایت بود و داروی نیز غبار الرحی نافع است و بازداره مر ماده تنها که از چشم آید و این طلاها

و جمله در مقاله هشتم یاد شود

مقالت هفتم از کتاب نخبه العیون در نام بیماریها که علاج نپذیرد و آن بیست است
اول آن چند علتی است که اگرا علاج نتوان کرد پنجاه و دو علت است از ان علتها که چشم
نتوان و بیرون داشت که چشم نتوان و بعضی بتوان شناخت اما همه علتها که چشم نتوان دید
بیشتر آن است که علاج نپذیرد چون تمام شود و مانند بیست علاج توان کرد و دویم چند علت است
که چشم نتوان دید و علاج نپذیرد و بعضی توان شناخت و آن شش علت است سیم در طبقها که
در رطوبت جلیدیه افتد و آن سه علت است و هر علتی که بیفتد و تمام شود علاج چون رطوبت جلیدیه را

زوال

زوال افتد از موضع افتد علاج نپذیرد چون رطوبت جلیدیه را جحوظ افتد یا در درون شود یا بجانب دیگر
علاج نپذیرد و چون رطوبت جلیدیه را ریش و ریم افتد علاج نپذیرد و چون رطوبت جلیدیه را زرد گشته با انصباب افتد یا بانفراق و اتصال
افتد علاج نپذیرد چهارم هر علتی که رطوبت جلیدیه را منفعت رساند از طبقه عنکبوتیه نیز رسد چنانکه
معروف است چون طبقه عنکبوتیه را انحلال فرو افتد و آن تفرق اتصال افتد علاج نپذیرد پنجم سه علت
رطوبت زجاجیه را افتد علاج نپذیرد و آن تغیر لون باشد یا بر او فرو چون متحکم شد علاج نپذیرد و چون
حال گشته باشد و چون زرد گشت بغایت و چون غلیظ گشت و چون تفرق اتصال افتد علاج
نپذیرد چون جامد گشت و در آخر علاج دشوار باشد هشتم یک علت طبقه شبکیه را افتد که تفرق اتصال
باشد علاج نپذیرد هفتم یک علت طبقه مشیمیه را انحلال فرو افتد علاج نپذیرد هشتم چون
طبقه صلبیه را انحلال فرو افتد علاج نپذیرد نهم شش علت در عصب مجوف افتد یکی سده که تمام
علاج نپذیرد و دویم آنکه عصب مجوف را بفشرد تمام شود علاجش نباشد سیوم قطع عصب مجوف
علاجش نباشد چهارم آنکه عصب مجوف بجهد فرو آن علاجش نباشد دهم سه علت است در عصب
صلب که حرکت چشم بدو است اول آنکه رطوبت قطع افتد علاجش نباشد و اگر تشنج افتد و مستحکم شود
علاجش نباشد و اگر استرخا افتد و آن کهن گردد علاجش نباشد یازدهم دو علت در عضله
که عصب فتیله وی بدان افتد یکی تشنج و یکی استرخا که کهن شده باشد علاجش نباشد
دوازدهم در روح باصره دو علت افتد یکی آنکه چون روح را انتشار افتد در طبقه شبکیه
و یا از اتساع حدقه و یا از اتساع فم عصب مجوف یا از ثقبه چون تمام شد علاجش نباشد
و اگر دماغ را آفتی افتد و بطلان حس بصر بیفتد بیکبار علاجش نباشد روح را سیزدهم
بیست و شش علت در عنبیه افتد که علاج نپذیرد جرب و تغیر چون کهن گشت علاج نپذیرد
خوره که در جفن افتد و بخورد جفن را علاجش نباشد که تا هر جفن که او در زاید باشد علاجش نباشد

از جمله این بیست و شش علت که در چشم افتد علاج پذیرد و چهارده هست و دو علت که گفته آمد رهم
افتد و علاج نباید کردن اما آن علت که در طبقه ملتحم افتد که از آن هیچ علاج نباشد
یکی سبل است که در آخر آنرا علاج نباشد و تفرق اتصال علاج پذیرد پانزدهم
دو علت است در ماق که آنرا علاج نتوان کرد چون غرب کهن شده استخوان را
سیاه و تباه کرده علاجش نباشد و سیلان که لحمة الموق خورده شود و هیچ نمانده
البته علاج پذیرد شانزدهم چهار علت است در طبقه قرنیه که علاج پذیرد
یکی سپیدی که بر حدقه افتد و در قشر سوم قرنیه افتاده باشد و آن نوع را مسمار
خوانند و کهن گشته باشد علاج پذیرد و سرطان که بر قرنیه آید علاجش نتوان کرد و دوم
که بر قرنیه برآید علاج پذیرد و خرق که بشکند در قرنیه علاجش نباشد خاصه که بزرگ باشد
هفدهم چهار علت است که در ثقبه طبقه عنبیه افتد و آنرا علاج نباشد اتساع
حدقه چون تمام شد آنرا علاج نباشد و چون ثقبه عنبیه خرق افتد علاجش نباشد و ضیق
حدقه را چون کهن گشت و تمام شد علاجش نباشد و چون طبقه عنبیه را انخلاع افتاده
و از جای برود علاجش نباشد هژدهم علتی که در رطوبت بیضی افتد که آنرا علاج نتوان کرد
یکی از بیماریها که در رطوبت بیضی افتد تغیر لون که تمام گردد علاجش نباشد نوزدهم
در بیماریها که میان عنبیه و جلیدیه افتد اگر بخار تیز باشد میان جلیدیه و عنبیه و آن کار سود ندارد
و از آن بخار آفت افکنده باشد و تباه شود و آنرا علاج نتوان کرد بیستم از جمله آبها که در چشم آید و علاج نتوان کرد
از جمله آبها نه گونه است که علاج نپذیرد و آنرا نتوان قدح کردن آب آسمانگون و آب
حصی و آب اخضر و آب زرد و آب سرخ و آب ازرق و آب سپید بر روی و آب سیاه و آب زیتی
این نه گونه آب چون فرود آمده و تمام گشت الیه علاج نپذیرد و قدح کرد
مقاله ششم

مقالت ششم از کتاب نور العیون در آنکه چه علاج باید کرد در اول هر علت که پدید آید از آن
علتها بلکه علاج پذیرد و آن علتها بیکه در آخر علاج پذیرد و یا در اول بوقت گشت تا تمام شود
از آن علتها بیکه در آخر چون تمام شود علاجش نباشد اگر اندک پدید آمده باشد باز گردانند پس اول
در جرب ... فصد قیفال کنند و ... طبیعت و شقیقه بر روغن ... بندند و ... جرب
سعوط کنند و در چشم ... اول شاید ... اگر به شود و الا ... علاج کنند ... با آب ...
بمالند ... تا علت ... شود ...
و اگر ... برگردد و آن ... شقیقه ... بندند ... قبول ...
... که و آب ... در چشم ... غلیظ ... بندند ...
و غذا ... کرده ... گوشت ...
روا باشد سیوم ... اول فصد قیفال ... شقیقه ... کردن ...
... برجس ... باز گردد ... چهارم در آنکه ... اگر ...
... که ... از علاج ...
... در چشم ...
... و آن جراحت ... پنجم در آنکه ...
باشد ... گوشت ...
... و اگر ...
... گوشت ... علاج ...
در روغن ... ششم ...
... و آب ... و آب ...

هفتم در آنکه خمر را به چه سبب نباید داد و اگر کسی باده دائم خورده باشد [illegible] نشود اول [illegible]
کند و در معده یبوست و دماغ مشغول شود و با بلغم [illegible] چشم [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باز گردد و نباید هشتم در آنکه شیر منفعت [illegible] و اگر [illegible] باشد تمام شود اول [illegible]
غلط کند [illegible] با بلغم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] نباید خورد و در اول [illegible] و از [illegible]
[illegible] از سنگ [illegible] کند [illegible] چشم [illegible]
منفعت کند و اگر [illegible] آغاز کرده باشد [illegible] دهم [illegible] اول [illegible]
و چیزی که [illegible] نخورد و پرهیز [illegible] خورد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد یازدهم در علاج [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] چشم [illegible]
[illegible] دوازدهم در علاج [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] لطیف [illegible] و اگر [illegible]
باشد [illegible] چشم [illegible] در علاج [illegible]
و گلاب [illegible] در چشم [illegible] و اگر [illegible] باز گردانند و اگر چشم
[illegible] در علاج [illegible]
و چشم [illegible] در علاج [illegible] لطیف
و از چیزها [illegible] چشم [illegible] باز گردد [illegible]
در علاج چشم که غلیظ شود و اگر [illegible] باشد باز گردد [illegible] طعامهای لطیف خورد [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و اگر [illegible] باز گردد [illegible]

در علاج

در علاج [illegible] چشم [illegible] گلاب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] در علاج [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] در آنکه [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] طعامهای لطیف [illegible] در آنکه [illegible] و اگر [illegible]
باز گردد [illegible] طعامهای لطیف [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] در آنکه در اول [illegible]
و اگر [illegible] باز گردد در ابتدا [illegible]
[illegible] چشم [illegible] گلاب [illegible] ۲۲ در آنکه [illegible] و اگر [illegible]
باز گردد [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] چشم [illegible] باشد ۲۳ در آنکه در اول [illegible] و اگر [illegible] باز گردد
اول [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باز گردد [illegible] گلاب [illegible]
۲۴ در [illegible] و اگر [illegible] باز گردد [illegible]
[illegible] و گلاب [illegible] باز گردد
و از [illegible] ۲۵ در [illegible] طعام [illegible]
و ضعف [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] باشد ۲۶ در آنکه [illegible] باشد و اگر [illegible] باز گردد

بدن را بپوشد تا به [illegible] و کمتر [illegible] و فصد کند و مسهل نخورد تا صفرا [illegible] و عرق
برانگیزد و طعامهای لطیف بخورد تا عفونت غالب نشود [illegible] آید و [illegible] شود و [illegible]
و ضعف [illegible] دارد که [illegible] و اگر آنکه پیدا آمده باشد هم [illegible] شود
[illegible] در اینکه [illegible] نباشد و اگر آنکه پیدا آمده باشد [illegible] شود باید از طعامهای [illegible] که [illegible]
کنند پرهیز نمایند و [illegible] را [illegible] کردن [illegible] و از طعام [illegible] پرهیز [illegible]
و باید که [illegible] از طعام [illegible] نکند تا [illegible] شود [illegible] کنند و [illegible] اخلاط
[illegible] شود و معده [illegible] کرده [illegible] شود [illegible] کنند و چون خلط [illegible] و اگر
آنکه پیدا آید [illegible] صبر [illegible] ۲۸ در [illegible] از [illegible] طعامهای
رطوبت انگیز [illegible] و [illegible] از آن خلط [illegible] طعام [illegible] و اگر
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] باشد و اگر آنکه پیدا آمده باشد [illegible] شود [illegible] ۲۹
در اینکه [illegible] باشد [illegible] طعامهای لطیف [illegible] پرهیز کنند و از
[illegible] پرهیز کنند و [illegible] روغنهای لطیف چون روغن [illegible]
[illegible] و اگر آنکه پیدا آمده باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] و در علاج [illegible] ۱ و اگر
[illegible] پرهیز [illegible] اخلاط [illegible] باید کرد ۳۱ در علاج [illegible] نباشد
و [illegible] است که [illegible] اگر خواهند که نباشد باید که [illegible]
و [illegible] عضلات [illegible] و غذا [illegible] و [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] اگر آنکه پیدا آمده باشد [illegible]

شود ۳۲ و در اینکه [illegible] نباشد و اگر باشد [illegible] است و [illegible] باشد
[illegible] و در آن [illegible] عضلات [illegible]
[illegible] و اگر آنکه پیدا آمده باشد باز کرده ۳۳ در اینکه [illegible] نباشد و اگر آنکه پیدا آمده باشد
[illegible] و [illegible] پرهیز کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
که [illegible] و [illegible] اگر آنکه پیدا آمده باشد
[illegible] باز کرده ۳۴ در اینکه [illegible] عضلات
[illegible] نباشد و اگر آنکه [illegible] باز کرده [illegible] ۳۵ در اینکه [illegible] نباشد
و اگر پیدا آمده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در اینکه [illegible]
و اگر آنکه [illegible]
[illegible] ۳۶ در اینکه [illegible]
و اگر [illegible]
[illegible]
و اگر [illegible]
۳۸ در [illegible]
چون [illegible]

ابن نوع سبلان بجانب اگر انکس که بروی برده باشد باز کرده ۳۹ در اینکه ریزش شده اگر ابتدا کرده باشد باز دارد
به پوسته بقوت جشم عارض گشته در بیماری مجرات کند و مجرد رسوب جمع کند حال [illegible] جمیع عجب شده
درد جشم همیشه [illegible] جشم را پاک کرده [illegible] آنکه [illegible] ورم و درد جشم
تا عصب فرو نشود و داده [illegible] و اگر اول [illegible] کند و طلا [illegible] آب کشنیز [illegible] باز کرده جمله
در اینکه ناخنه [illegible] و اگر انکه [illegible] باز دارد [illegible] عجایب [illegible]
[illegible] تا داده [illegible] و [illegible] کند و [illegible] جشم [illegible]
کرا این دارد [illegible] که ناخنه [illegible] اگر انکه [illegible] علاج [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ۴۲ در [illegible] اینکه ناخن در [illegible] باشد
و اگر انکه باشد [illegible] جشم را [illegible]
[illegible] باز دارد ۴۳ در اینکه [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] جشم کند ۴۴ در اینکه [illegible] باشد
[illegible] جشم [illegible]
جشم را [illegible] آب کشنیز [illegible] جشم [illegible] باشد
[illegible] باز کرده ۴۵ اگر [illegible] باشد و اگر انکه [illegible]
[illegible] آب کشنیز [illegible] ۴۶ در اینکه
تا در [illegible] باز کرده [illegible] ۴۷ در اینکه
تا در [illegible] جشم [illegible]
و آب کشنیز در جشم کند [illegible] جشم را [illegible] ۴۸ در تدبیر اینکه [illegible]
[illegible]

بخورد

بخورد و سهل [illegible] آب کشنیز در جشم کشند ۴۹ تا الم زایل شود [illegible]
زایل شود و جون [illegible] آن [illegible] پاک کرده [illegible]
و اگر علاج کرده [illegible] و [illegible] از آب [illegible]
[illegible] باز کرده [illegible] در اینکه [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] الا [illegible] کند [illegible]
۵۰ در [illegible] جان را پاک کند [illegible]
[illegible] ۵۱ در [illegible]
باز کرده از [illegible] اینکه حرارت [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] ۵۲ تا [illegible]
بر [illegible] جشم [illegible]
بخورد و جون [illegible] جشم [illegible]
و اگر [illegible]
به آب کشنیز [illegible] ۵۳ در تدبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
جون [illegible]
[illegible] ۵۴ در تدبیر اینکه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
۵۵ در تدبیر اینکه [illegible] باز کرده و جون [illegible] علامت [illegible]

زود فصد کنند و بعد از آن از داروی تیز سوداوی پاک کنند و پرهیز کنند از چیزهای تیز و سوداوی و درد دست کهنه

تر بیمار لطیف و مرطب مثل ... دماغ کنند و عضو را از رطوبت قوی گردانند تا ماده به قبول نکند و چون [illegible]

بر دست کردن سرطان ... و اگر اندکی باشد باز گردد ۵۷ شیر بر کردن در قرنیه ... بعضی گویند

در وقتی که قرنیه با بیرون آید ... تا زود در نفع ... و زود ... بسیار ... کند که ... کنند و چون

پاک دارد قرحه و تیر آن کنند تا ... را زود پاک کنند و ... دیگر باره ... چون ... گردد

دارو ... حمره ... بعضی ... ۵۸ در تیر اینکه قرنیه رنگ نگردانند و اگر ... باشد باز گردد باید ... پاک

از کبیر ... و ... که بسیار کرده و ... از خون ... پاک ... البته طبقه قرنیه رنگ نکرده اند و اگر

اندک ... زود ... مختلط ... استعمال ... چشم ... اینکه

چون ... رنگ نگردانند اگر اندکی کرد باشد باز گردانند ۵۹ در تیر اینکه طبقه قرنیه ... زرد

و اگر ... باشد ... از رطوبت ... که غالب شود ... دماغ را از ... پاک

و ... از آن ... چشم ... و ... ششم در تیر اینکه قرنیه ...

و اگر اندکی ... باشد ... کرده ... ماده ... لطیف ... چشم

و ... روغن ... چشم ... روغن ... و ... قرنیه

... باز گردد و شصت و یکم در تیر اینکه ... قرنیه ... باز

تیر ... شصت ... علاج ... کنند ... دماغ

... قرنیه ... و ... و ... کنند ... شود

۶۲ در تیر اینکه در قرنیه ... باز گردد ... طبقات

... کنند ... چشم ... گردانند ... باب ... از ... چشم

بر چشم ... کنند ۶۳ در تیر اینکه انحلال فرد در طبقه قرنیه ... باشد و ... در طبقه

قرنیه ... از دو ... چون ... از ... چشم ... نوع ...

از ماده تیز عضو باشد باید که ... تیر آن کنند که ... از ... سر پاک ...

قوی گردانند ... تیز ... چون ... آنکه خرق ... ۶۴ در تیر اینکه ... عضو

این نوع ... و در اول ... پرهیز کنند ... و ... رطوبت ... علاج

چون ... نوع ... از این نوع ... بعضی گویند ... اول ... از ... بسیار ... نشده

... و اگر ... شود ... آن ... تیر ... سر ... کنند

... بعضی ... و آن نوع که ... رطوبت ... تیر ...

... رطوبت ... کنند ... ۶۵ در تیر اینکه ... جدید ... و اگر

اندک ... باشد تمام نشود باید ... اگر ... غالب ... زود ...

... رطوبت غالب ... از رطوبت ... تمام شود چون ... ضیق ... و اگر

غلیظ باشد ... تیر آن کنند ۶۶ ... چون ... ضیق ... و اگر

... باشد زایل گردد ۶۷ در تیر اینکه ... اگر اندک ... باشد باز گردد ... خرق

قرنیه باشد و چون خرق قرنیه ... و ... اگر ... آمده باشد ... باز

... دارد ... ۶۸ در تیر اینکه در اول ... باید کرد ... نفع

اگر ... باشد ... اگر ... سر را پاک کنند ...

۶۹ در تیر اینکه ... زوال ... در اول ... قرنیه ... بعضی

زوال خرق قرنیه ... چون ... باشد ۷۰ در تیر اینکه ... عضو ... از ...

پاک ... و ... چشم ... هفتاد و یکم در تیر اینکه ...

باید ... شود ... لطیف ... و آب گرم ... روغن ... چشم

و ببرد چیزها را [illegible] و صفرا [illegible]
۷۲ و در [illegible] از [illegible] و [illegible]
بخوردن [illegible] طعام [illegible] ۷۳ و در [illegible]
در اول [illegible] چنانچه [illegible] چشم [illegible]
بیمار شده اول [illegible] و دیگر [illegible] اول [illegible]
و [illegible]
و [illegible] چون [illegible] کرده [illegible]
آمیزند [illegible] طعام [illegible] کردن [illegible]
[illegible] آسانی [illegible] بخورد [illegible]
و [illegible] بزرگ [illegible]
چنانکه [illegible] دست [illegible]
خوردن [illegible] مرغ بریان کرده [illegible]
چنانکه اینجا صفت کنیم صفت [illegible] کردن ترتیب [illegible]
شربت [illegible] آب [illegible]
در [illegible]
بیش [illegible] اعظم [illegible]
کرده [illegible] زیاد [illegible]
و [illegible] بستان و زمستان [illegible]
روا [illegible] تمام [illegible]

کردن

کردن و چنان [illegible] طعام [illegible]
و [illegible] و پوست [illegible]
و دیگر [illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] خورد [illegible] چون [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] چنانکه [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ۷۴ و [illegible]
[illegible] طعام خورده [illegible]
و [illegible]
بخورد [illegible]
از [illegible]
و [illegible] چنانکه [illegible] آسانی [illegible]
باشد و [illegible] آسانی [illegible]
کرده باشد [illegible] آسانی کرده باشد [illegible]

پس صعتر کوهی تر کرده باشند دو شب در آب نهند و دیگر تر کرده در ظرف آب بنهند و در ظرف آب کشند بنهند
پس با سکنجبین پاک کرده و سکنجبین و در این آب کرده بخورند بعد از یک ساعت گرم بر روی آن هر چهار روز بگشاید
صعتر کوهی و فصل خریف تمام کنند لطافت کنند و اگر قی باشد بر روی هر روز یک ساعت سکنجبین کنند و بار بخورند
و در طعام کنند تا قی باز و چهار روز بر آن بنشینند تا نالها و ... آنچه کنند چنانکه گرم در معده
نه و از روز طعام هیچ چیز غلیظ نخورد و معده پاک شود و از پس آن روز کمی گرم هر روز
با سکنجبین بر نهند تا معده قوی کنند و از پس آن ساعت طعام خورند طعامهای لطیف چون گوشت
فروج و طیهوج و مرغ جوانه که بجوشانند نخود و کشنیز و جز آن و در روغن و شبت بعد از آن
الکاسه قرار باز کنند آرد گرم و ... معتدل باشد بخورد و از پس آن لطیف
مزاج چون بجوز ... و در آسایش دهند و آب خوردن مایل باشد مزاج معتدل باشد
و از پس مشغول شوند به کسب اعتدال چنانکه هم سکنجبین و هم قرص کرده و از بعد آن بازگرداند
که روشنائی را زیادت کنند و چشم را قوی کند و هفتاد درم در آب کنند مزاج مریض گرم باشد
اول بعد از آنکه طعام خورده شفا بیابد باشند و سکنجبین گرم و فقاع گرم آنگاه جوشانده لطیف معتدل
پس طعام بخورد آنگاه به شربت مطبوخ خیار شنبر بخورد و این مطبوخ بارها بارها و در هر هفته یک چند
احتمال کنند بعد از خوردن این مطبوخ با شربت صبر لطیف هم بارها بارها اگر مزاج و وقت
احتمال کند و الا مطبوخ خیار شنبر چنانکه بعد از هفته سه روز مطبوخ از ادویه لطیف برکنند
نقشه شود و ... و در آب گرم شند و طعام کنند بعد از اطلاع ... بر روغن
در آب ... غذا لطیف دهند کرکم ... معتدل که در ...
و در اول ... مطبوخ بر ...
کنند ... که ... تا ... نشود

صاف

صاف کنند و در آن سکنجبین و دیگر چیز فرو کنند و کوزه یک هفته صبر کرده و فقاع گرم کرده باشد
و اگر فروز یک ساعت ... گشنیز بهتر باشد که ... و با ... در مزاج گرم زیاد
و در گرمابه نشیند که مزاج گرم کرده و بیرون آید ... اگر ... طعام ... چون ... کرده
کرده ... بعد از آن ... جوز ... گلاب ... چکیده
بعد از آن بسیار ... و بار ... تا ... چون ... گوشت ... لطیف
روز بعد از آن سه روز ... کنند ... معتدل هفتاد و شش ... مزاج ... باشد
با دستور ... هر چهار روز ... کنند ... هم ... بار ...
و روغن ... باشد ... آن ... چنانکه ...
روده ... و روغن ... چنانکه ... کنند ... سبک ...
کنند چون ... غلیظ ... کنند ... و ... اما ... چون ...
و آنچه از آن ... گوشت ... فاسد ... و ... که از آن ... باشد
و گوشت ... چیزی ... غلیظ ... چون ...
نه ... چون ... خوردن ... که از آن ...
و از چیزها ... چون ... و پیاز و ... سبک ...
و ... کنند که ... و آنچه ... باشد ...
و گوشت ... ماهی ... و گوشت ... بزرگ چون ... و ...
و گوشت ... چشم ... علاج ... باشد ...
آب ... و همه ... کرده ...
بسیار ... و ... علاج ... باید

رگ زنند از دست و محل آن انکه بردارند و از جمله رگ قیفال زنند و محل آن انکه بردارند پس استفراغ
خلطها نکند بس ازان حب ایارج کند که طبیعت بدان نرم شود و کنند و پیشانی حجامت کردن بر
و هم یک کرده تیغ زنند و خون براید و با ما بسیار انکه اخلاط لطیف ضعیف دهند و در آخر عطسه کنند
بر ادویه ... از ... کنند از آن سینه نوشته و در رقی بوده ازم در چشم کنند که شاید ...
حکما انفر موده و در نزول آب چنین گفته اند ... حکمت ... که سعی ... براز ...
تا استفراغ سر کرده و سر بیرا اکر ... باشد و ... و ان باشد تا ... از هر حال
ابدان و جند ... که ... ابتدا که غذا چشم ازان ... و این ... کند
و برا کند در طبقات چشم و اول که فضلات ... از برای آن ... استفراغ ... کرده باشد و ...
و اکر کفت ... از ... استفراغ ... کنند ... که شد ... و دیگر ... اسهال ... آورد
و جلاب ... از ... اسهال ... آمد از ... آمده ... باید
سی ... و وقت ... و کیفیت ... کردن ... و ...
کردن ... از ... جذب کردن از ... و آن
... از ... جماعت ... بر ... از ... بر ... است
از ... تا ... و ... چشم ... بسیار از ... فرمود
تا ... که ... باشد از سر ... و ... که با ... لطیف ... از برای
آن فرموده تا ... از ... با ... جلا ... و ... از ...
و چشم را زیان کند و ... لطیف ... برای آن ... و از زیان ...
و ... و هر گاه که ... طعام ... چشم ...
... از ... و چشم را زیان کند و ...

لها

که آنجا باز مانده باشد در شاید ... که از آن ... و ... باشد جذب کند و اگر ...
... و سر ... اول ... بر ... بسیار ... چشم ...
... و ... و اگر ... بر ... که ... و ...
... بیرون ... و ... باید که ... از ... غذا ...
و ... از ... که ... بیرون آوردن آن ... که ...
تا ... آن ... از ... آب ...
... و ... از ... بر ... در چشم ...
... و چون ... چشم ... باشد ... کند و ... چشم ... کردن ...
که باید ... باشد ... کند ... که ... باشد ... از ...
در سینه ... و ... چشم ...
... اگر ... و ... از ... که ... و ...
و ... کند ... و ... که ... از ... سینه ...
که ... و ... از ... و ...
که ... از ... چشم ...
و هم جلا کردن از ... چشم ... کردن ... کند
کند ... و ... چشم ...
و ... لطیف ... و ... را ...
باید اول ... از ... چشم ...
که سر ... کردن چشم و قوی کردن چشم ... و چشم ...

و ماده از چشم باز دارد و دفع الا بکرد از این جهت که چیزها باید داد و دارو ما بکار معده و دماغ را پاک کند
در رقع صلغه و اگر گرم و خشک باشد آن را سا ید که مزاج چشمان گرم سرد و در بانی خوب ایشان صبر و سعد
و هم سیمو نیز و اباره و فیقرا و اعاصر ما و شیاف و طین سود دارد و اگر معتدل ما یل صبر و بالینه را شاید که مزاج چشمان
چون طبیعتها از جمله دوحرما و صندل و گل بنفشه و سوز طبیعت و سیب کرکاه و بستان و تخم خیار و سبز و امثال آنها ازانسند
که شفا کند و مالی آن نیز گرم رماد سود دارد و اشیا سیح فیقرا سود نشاید چنان طبیع و جمیع مهال آب و بسیار و حمار مرض
و حجام ارد و اگر ما سیر است چه سیر چشمان چه دو ما نه باید که بسیار وقت و مزاج باید بر بود تا فی اول از بینی که طعم
باشد و معده صحیح باشد معده را پاک کند و تی برمی تا بخار را و اطراف را پاک کند و مزه بیخ ایارا کنند بر زبانها و اطرافها
چنانکه واجب شد باید چیزی و لکن شاید اگر دماغ ممتلی باشد از ضعفها غلیظ و پر باشد که بهتر از ایارج فیقرا ایاره و ایارج لوغاذیا
و ایاره فیقرا و حب الرخص اخلاط یاد آورده که درسر باشد ایاره را ما کا خانی سود وفق باید که چنان نقی کرده ازعقب
آن سهل کند و الا بدان عسرور و اگر حکیم فقه و رحمان باشد بهتر باشد باید که بیان سنوح تا استفراغ لطیف باشد
و اگر دو صفت باشد نیکو نه باشد و این نیز باشد و باید پیش کردن تا استفراغ دیر انجامد ستیله وصف کرده بر روز
باشد و روز جمیزه و جهد کرد حرم معده را قوی کرده تا دیگر قبول نکند که نیز اگر مزاجها سرد و ابشد و در گرم و گرم معده بیان
قوی کند تریاک بر و رد و اطریفل صغیر که از آن ایاره ایارج فیقرا سود دارد و حبوب مهیح کرده باید که اومعده را قوی کنند
و تریاک از جهت معده بر دارد و قوی کرد به هفتها های باطن را اما این چیزها که ما و در دهم البته که شاید که اگر مزاج چشمان
گرم باشد شاید زیانی بیشتر از سود دهد بلکه ضرر باشد و آن که نیز اگر مزاج چشمان گرم باشد و معده
ایشان از قوت لطیف گرم سیر سسید کرده و معروض که لیکن اگر در معده ایشان بلغمی بر مزاجها گرم غلبه بود خاصه
آنکه باشد محتاج باشد بخلط اخلاط پاک کردن معده و مغز باید که مطبوخ ساده بابد و بکار برند تا قوی تر شود
تا آنکه اجزاء لطیف کند و حل کند معده را اما قوی کردن چشم چنان باید که نیز از پاک کردن سر و تن و معده را
بکار دارد تا مزاج چشم باید که چیزهایست که بر بدن و تر است قوی کردانند بعلتی سایه آن جهت آن باجل کند

دلی

و کمی و ازخفقان و روشنائی و اگر مزاج مایل باشد بلکه تب پس ترشح باشد و قوی کرده چشم
ایشان از اخلاط که از مروارید کرده است و سرمه رقیق و ما رقیقا هکاس کرده که تا از
مید ارد و هر آنچه که رست از فرود آمدن و اگر چیزی میده کرده باشد از کرده و اگر چشم حیا کند
بسیار بنی آب صافی هم سود دارد و لیکن که مزاج چشمان گرم باشد و اگر مزاج چشم معتدل باشد
علاج و کحل و کشیدن هم معتدل باید و اگر کسی را در چشم غلطی کرم و تیز انصباب کند باید فصد
قیفال کند بعد از آن رگ ناطرین و رگ پیشانی و رگ صدغین این همه سود مند باشد و پیش از جز
در کشیدن شافه و درد و سرمه مروارید و سرمه که این هر غایت منفعت عظیم و تیز مجال کنا به
کرم کند و فرود آمدن آب شاید که پرهیز کنند از خاک و باد و گرد و دود و از کار های دارد و از تر
خاصه از جماع کردن بسیار و رنج کشیدن و پیاده رفتن بسیار و پای برهنه رفتن که اینها عظیم
دارد و خفتن بر قفا زیان دارد و حجامت کردن زیان دارد چشم را تاریک کند خاصه
از پس قفا الا اکه خوانند که ماده از مقدم دماغ جذب کند بموخر دماغ و خالی کردن بسیار زیان دارد
و در نگریستن در خطهای باریک و کارهای باریک و نقشهای باریک زیان دارد و هفتاد و نفس
و بدانکه خیال باشد چیزها از معده باشد و چه از آب اگر از معده باشد باید که تنقیه معده کنند ایاره
و اطریفل کبیر و حب صبر بجز که رای که از آن یکی را خواسته اید برود و از ترکیب خیال تمام
و اگر از آب باشد تدبیر آن گفته ایم هشتاد و دو را یکی از دو ره چند تا این علت نبا شد چیزها که
پنجه پیوسته روح باصره قوت و تنقیه کند با استفراغ و لطیف و قوت و تقویه بجگهای روح را
تیز کند و قوی کند و پرهیز فرماید از طعامهای غلیظ و طعام بد که بخار انگیزد و روح را غلیظ کند
و طعام لطیف و نبید و کرا خورد و این علت نبا شد خاصه معده را ا ٨١ کیلکا از زرد و یک ملک چند
و چیزهای خورد را نه چنانچه هم تقویت روح باید کرد و تنقیه از بدن چیزها که پیش از ١٨٢ درد از

ورزد و یک ساعت چند در مزاج خود با ملاحظه کند چون دید که ضعف می یابد زود به تنقیه و تقویت
مشغول شود و از طعام گرم پرهیز کند و طعام لطیف خورد و کمی آب خورد و روشنائی کند
تا این علت نخیزد و اگر انزکی اخاده باشد باز گردد ۸۳ که بالا چند و زیر چند با بعضی
احتیاط باید کرد در علاج اگر مقدور بود بر اخاده باشد تا سپیدی قوی برنخیزد اگر بالا اخاده باشد
برنخیزد و رطوبت بغیر اطلاع باز دارد تا غلیظ شود و چون احتیاط کرده نخیزد علت و اگر انزکی
اخاده باشد تمام شود ۸۴ تا اینکه مشکور نخیزد و اگر انزکی آمده باشد باز گردد چون پرهیز
پرهیز کرد و تنقیه کنند و بخار غلیظ و از طعام سخت و غلیظ پرهیز کند و چشم کحل دار غلیل
کند و فوق کرده و جلا نیز برهان کند با سنگ سوخته بخورد این علت مشکور نخیزد و اگر انزکی اخاده باز گردد
۸۵ در روزگار پرمزاجش بخوار دکه سودا غالب باشد و پیوسته بر طبیعت مشغول آید و طعام
سودائی و خشک بخورد و طعام لطیف خورد و پیوسته بکار باید رود و در دماغ در انزا اجما
ماله و تنقیه و بلو فرو برای علت نخیزد و اگر انزکی اخاده باشد باز گردد ۸۶ در اینکه
عصب مجوف فراخ شود و اگر انزکی شده باشد باز گردد و پیوسته عنایت کند چون سبب عصب
تا قوی باشد و سستی شود چون ایشان قوی باشند عصب فراخ شود اگر انزکی پرهیز کرده باشد
زود در باید بگیرد تا بگیرد عضلات را قوی و سخت کرده و باز گردد ۸۷ تا اختیار نخیزد
اگر انزکی اخاده باشد باز گردد باید نگذارند که تنقیه را آنکه افتد و چون فساد سیل برهان
کند و پیوسته عنایت کند تا عصب را اتباع نخیزد و مرقه را اتباع نخیزد و طبقه عنبی الافق نخیزد
چون این ملاحظه داشت اینها نخیزد و اگر انزکی اخاده باشد کحل با تیوتون و روشنائی جرکش
تا باز گردد ۸۸ در اینکه ضعف عصب قوی نخیزد اگر انزکی اخاده باشد باز گردد و پیوسته
دماغ را قوی باید داشت بچیزها بگیرد قوی ذکر افت چون دماغ قوی باشد عصب مجوف را ضعف نخیزد

و اگر انزکی پخته زود و تقویت دماغ کن تا باز گردد ۸۹ در اینکه سده در عصب مجوف نخیزد
و اگر انزکی اخاده باشد باز گردد و پیوسته عنایت کند تا در دماغ فضلی غلیظ نخیزد و دماغ پاک باشد
و تنقیه و تقویت دماغ کند بچیزها بگیرد یاد کردیم چون دانستی که آغاز کرده است زود تنقیه
دماغ کند بحب قوقایا و عطاس و غرغره و سعوط که خلط از دماغ باز دارد و در چشم کشیدن شیافات صبر
را زیاد و کحل باسلیقون و روشنائی و طعام غلیظ البته نخورد و چون این سخن بکار آورد در سده او
شود و سده نباشد ۹۰ در اینکه ضغط نخیزد در عصب مجوف را و اگر انزکی افتد تمام نخیزد
تدبیر آن کنند که ضیق حدقه را اگر از ورم خواه افتاد و ورم را باز گرداند و تدبیر ورم کنند
و اگر از خلط خواه افتاد و آن خلط را دور کن تا نخیزد نوعی دیگر در عصب مجوف ورم نخیزد و اگر
انزکی افتاده باشد باز گردد و پیوسته تعدیل مزاج کند و نگذارد که اوقتی بر دماغ افتد نیز بالکل
چون دماغ پاک و قوی باشد البته عصب مجوف را آفتی نخیزد ۹۱ در اینکه عصب را سوء مزاج نخیزد
حال تدبیر اول را باید کرد و پیوسته عنایت بکند طبیعت را که مشن ببیدار و مزاج را تا برطرف اعتدال
نگاه داشت چون مزاج تن راست کند مزاج دماغ راست باشد و چون مزاج دماغ بر حال صحت بود
مزاج عصب راست بود و سوء المزاج نخیزد عصب را ۹۲ عصب صلب را تشنج نخیزد اگر انزکی
افتاده باشد باز گردد و باید که بر طبیعت دماغ مشغول باشد و دماغ را قوی و پاک ببیدارند و باز دارند
که هیچ سوء برو دماغ نخیزد و چون دماغ را پرهیز باشد و دارد شغلی نباشد البته عصب صلب را
تشنج نخیزد ۹۳ در اینکه عصب صلب را استرخا نخیزد تدبیر آنکه دماغ را پاک دارند از فضلهای
بلغمی و پیوسته تنقیه کند تا چون بر دماغ فضلات بلغمی نشود و از دماغ بعصب صلب نیاید استرخا نخیزد
این عصب را البته ۹۴ در اینکه عصب صلب را سوء مزاج نخیزد گفتیم که چون دماغ صحیح باشد البته عصب
صلب را هیچ آفت نخیزد و همه تدبیرها که کنند دماغ را ملاحظه باید داشت ۹۵ در اینکه صلبه

که بر رفع عطسه شیخ استفراغ بفرماید اگر اندکی باشد باز گردد و بر تشنج استفراغ این عضو چنان باید که
صلب گشته هیچ فرق میان این و آن نیست ۹۷ در آنکه طبقه صلب غلیظ شود و پوشنده دماغ باشد
دارد از غلظها غلیظ تا از دماغ به طبقه صلبیه و طبقه صلبیه را غلظ بیفزاید ۹۸ و در آنکه طبقه صلب منخلع شود
گفتیم چون دماغ فی نفسه باشد و ممتلی نباشد پس طبقه صلبیه و هیچ طبقه و عضو دیگر التیام
عضوها را استفراغ نتوان داد ۹۹ در آنکه طبقه صلبیه را ورم بنفشه باید که بپوشد دماغ را خلاص
کنند تا نفع باشد از همه غلظها که چون در دماغ خلطی تیز یا گرم نباشد که طبقه صلبیه یزد
طبقه صلب ورم نکند ۱۰۰ و در آنکه طبقه صلب را ضعف بنفشه ... آن غلیظ که بر دماغ است
که بیاید طبقه صلب ... است غشاوت ... تا نفع باشد از همه عضوها چون آن غشا ...
لا به طبقه صلب ... ضعیف شد ۱۰۱ و در آنکه طبقه صلب ... بفرماید گفتیم
که هر ... چون غشاوه صلب ... طبقه صلب ... بفرماید ۱۰۲ و در آنکه
هر علتی که طبقه صلب ... طبقه شبکیه ... افتد ... هست اما آنکه از جهت
طبقه ... غشاوت ... صلب غلیظ که از دماغ ... کرد و ... طبقه شبکیه ... صفت
رفتن باید کرد که غذا ... دماغ ... که ... طبقه شبکیه ... چون آن ... طبقه شبکیه
هیچ علت نیفتد ۱۰۳ و در آنکه طبقه شبکیه علت بیفتد چون ... تا ... [illegible]
... طبقه شبکیه ... که ... طبقه شبکیه ... است و ... [illegible]
... و چون ... باشد که ... شبکیه ... هیچ علت ۱۰۴ و در آنکه
رطوبت زجاجی ... بیاید رطوبت زجاجی ... باید که ... [illegible]
داری ... هیچ علت نیفتد که چون ... باشد ... شود و اگر ... باید که
داری ... شود و اگر ... کرده ... شود و اگر ... کرده ... سیاه

شود و اگر ... رطوبت زجاجی ... شود و اگر ... غلیظ ... و ...
... شود و اگر ... باشد ... خود ... شود و چون این ... اگر در رطوبت [illegible]
علت بیفتد ۱۰۵ و در آنکه ... رطوبت جلیدیه ... بیفتد تا ... از آن ... است
بیفتد پس رطوبت زجاجی ... بیفتد چنان ... که در ... بیفتد و ...
رفتن ... آمدن ... که ... باشد که ... چه ... و ... اگر آن باشد که ...
باشد ... اول ... باشد ... از ... بعد ... نتوان داشت و اگر غلیظ
باشد ... منفعت ... از ... و غلیظ ... طبقه ... [illegible]
و ... منفعت و غلیظ ... نتوان ... رطوبت ... است و رطوبت
و اگر ... شود ... رطوبت ... از ... چشم و اگر ... شود ... چون ... بیفتد
... شود و اگر ... شود ... طبقه ... آورد ... شود و اگر آن ... [illegible]
بیفتد پس ... از غلظها غلیظ ... تا رطوبت زجاجی ... شود و اگر ...
که ... بیفتد ... غلیظ در دماغ ... کرده و رطوبت جلیدیه ... از آن رطوبت
جلیدیه را ... اتصال افتد ۱۰۶ و در آنکه بر طبقه عنکبوتیه انفصال بیفتد چون رطوبت جلیدیه و دماغ را
... نیز ... عنکبوتیه ... انفصال ... بیفتد ... جلیدیه ... عنکبوتیه [illegible]
چون جلیدیه ... عنکبوتیه ... عنکبوتیه ... جلیدیه [illegible]
باشد چون جلیدیه ... ۱۰۷ و در آنکه ... رطوبت ... بیفتد علت ... [illegible]
و رطوبت ... عنکبوتیه ... علت ... بیفتد ... کرده ... [illegible]
بیفتد که ... آن ... کننده ۱۰۸ تا ... شود و اگر ... باشد باز گردد و اگر ... [illegible]
... که ... و ... باید ... [illegible]

و نیز آنکس که بر سر بیند چهار سر دو روز زرد که ازان بخارها صعود آید و طول شدن بزرگان از بس
مرض صداع افتد و برسام که چون دماغ را ورم کرم باید ازان کس در دماغ عصب مشترک منتشر شود و طول شود و اغرا
تو بر باید کرد تا گرم کرده عصب مشترک نکند و طول نشود ۱۰۹ و در ضعف بصر و آن در حقات چشم ذکر شد
۱۱۰ و در حفظ بینا دن بصر چشم اگر از تری خارج شد عضلات [illegible] را قوت باید کرد و اگر از جانب
تو بر باید کرد اگر از تری صعب ضعف چشم را بسته باید کرد تا بنفشه ۱۱۱ تا اینکه هزال بنفشه باشد اما لطیف
[illegible] طبیعت دماغ مشغول شود [illegible] دماغ قوی کرده چشم از [illegible] باشد و خود
[illegible] کرده که در [illegible] و سبب [illegible] کنند و نیز [illegible] سوسن [illegible]
کند و [illegible] دماغ [illegible] و کرم [illegible] بر سر [illegible] و در [illegible] چراغ [illegible]
هزال بنفشه ۱۱۲ و در اینکه شقیقه در [illegible] که چشم را [illegible] سوسن [illegible]
و سر را [illegible] و [illegible] سر را از فضول پاک کند و [illegible] مشغول نشوند و شقیقه [illegible]
بر سر [illegible] دماغ [illegible] فضول [illegible] و چون [illegible] دماغ [illegible] قوی باشد
دماغ نباشد ۱۱۳ و در آنجا [illegible] که فرود آید [illegible] شود [illegible] نباشد کرد تا فرود نیاید چنان
علاج که آب [illegible] تا فرود نیاید [illegible] تا فرود [illegible] باید [illegible]
۱۱۴ آنجا که فرود [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] آب [illegible] فرود [illegible] شود [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] باشد [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] نفع [illegible]
اما [illegible] دیگر [illegible] غلیظ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آنجا [illegible] کنند [illegible]

صعود بانزده

صعود و بانزده [illegible] اگر [illegible] آن باشد که دست [illegible] چشم [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] کند پس چون [illegible] و [illegible] شود و اگر [illegible] در آب [illegible] باشد چون [illegible]
شود و چون [illegible] که در عصب مجوف [illegible] دست [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] اگر فراخ کرده [illegible] عصب [illegible] باشد که آن فراخ شدن [illegible] در عصب
و [illegible] باشد چون [illegible] و اگر فراخ شود و باز [illegible] عصب [illegible] چون [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] چشم [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] اگر [illegible] شود
چون [illegible] باز [illegible] چشم باز [illegible] شود و نیز [illegible] چشم [illegible]
و در [illegible] آب فراخ شود و باز [illegible] شود و حرکت کند [illegible] شود و اگر [illegible]
و [illegible] و اگر [illegible] فراخ شود [illegible]
و در عصب [illegible] باشد و چون [illegible] باشد و در آب [illegible] باشد [illegible] صداع
ازان [illegible] باشد که [illegible] چشم و ازان [illegible] دماغ [illegible]
و [illegible] شود [illegible] ۱۱۶ و در [illegible] آب [illegible]
و در عصب [illegible] چون [illegible] که آب [illegible] و شقیقه
و [illegible] و آب [illegible] شده [illegible] چون [illegible] اول [illegible] پاک کند و سر را
شقیقه کند [illegible] چشم [illegible] چنان [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] ازان [illegible] آب
تمام نباشد و چون [illegible] و [illegible] شود و نیز اگر آب [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] که آن آب [illegible] چون [illegible] شود و [illegible] کرده [illegible]
چشم را [illegible] که [illegible] آن [illegible] کنند که اگر [illegible]

آب نباه کرده مجبر شود و قمع بنو برا محور ربا به طوبت را حفظ باشد و هر چند ... نباه شود اما ...
که ... بشد هر چه قمع کرده روشن گشت بغایت بوشنی آب نباه شده بود و طوبت ... عیب ... کرده
اما هوا ابزاری باشد که چون تمام شد قمع کنی بگوز آبه ۱۱۷ و در وقت آب ... در سالی ... وقت
صوا ابز که بکشد بنه یکی روز وقت بهار بابد در اول خریف اما در زمستان سرد و تابستان
گرم نشاید که قمع کنند و نیکوترین وقت قمع کردن در بهار است و روزی که در آن
باران نباشد و آسمان صاف باشد از ابر و باید که آن روز که آب ... بنده قمر منقل ... سمی
از موضع قبول ... و تعالی که ... سعد ... طالع دارند و قمر مسعود باشد و ... نحس ... ساقط
باشد و اما ... و در برج ثابت باشد و همچنین جزو طالع باید که در اجزا ... باشد ... و حسن ... کار
قمع کنی ... ۱۱۸ در آنکه قمع کنند چگونه کسی ... شد باید بر دین باشد لطیف ...
و مبارک بشد و بسیار قمع کرده باشد و بروزگار ... و ... اثبات کرده باشد ...
قمع ... زیر ... باشد و نشستی از هست ... اهل ... بغایت ... باشد و ...
بهتر باشد و بی ... و ... ری ... باید که ابنه چون قمع کند ... دارد و کار ... نیکو ...
و در جهت که چگونه باشد جهت آن ... که از وی آب ... بند باید معتدل ... میان
ستبری و باریکی و از ... بغایت زرد و یا از ... بغایت سرخ کنند و در جهت
سه سوی ... باید و چون جهت تمام باید آب ... در وجود ... گرفت ...
چوانه و جهت ... رشوانه ... این نوع جهت آب ... است که در ...
اما جهت ... باید ... سوی ... است و معتدل در ستبری و باریکی چون انه تمام ...
باید ... شکر ... بر ... کرده از آن ... آب ... کرده ...
بگوییم ... که ... از آن ... چگونه ... باید ... قمع چگونه کنند ... تمام ...
سوال اول

اگر ... پرسنده که ... چون باید کرد و اول ... باید
کرد و آنکه چه باید کرد — چون خواهی که ... کنی اول باید که ...
بنزدیک ... زمین ... در میان ... دو ...
و سر ... شکفت کنی آنگاه ... بهار را ... و دو ... بهار را ...
و سر بهار را ... و بیش ... بر بالای ... روز ...
چپ ... بالا ... بیش ... باز کردن چون ...
که ... زیر ... و ... راست ... انگشتان ... استوار ...
پس ... راست ... چپ راست و چون خواهی که ...
زیر و بالا آن ... چنان که ... و در ... خوانند که ...
اول ... و ... کردن ... بهار ... و ... شود ...
و در ... تا خشونت ... پاک شود و ... تا ... تمام پاک کنی چنانکه ...
و ... پاک ... شود چنانکه ... دو دست ...
... شود و اگر ... شد که ... پس ... کنی ... تمام ...
و ... شود و اگر ... اول باشد ... که ...
... با ... بالای ... کنند و اگر ... پس ...
... و ... پاک شود و ... و اگر ...
... و اگر ... باشد و ... و چون ...
... شود ... دو دست از ... و ... آب ...
تا ... شود ... از آن ... تا ... شود ... آب ...

اگر پرسند که برده چون فرو گشت چون بر فرق آن ... [illegible]

اول ... کنند و ... چون ... برگشت برده ... [illegible]

که باز نگردد اگر برده ... [illegible]

بیرون ... باشد پس هم از ... [illegible]

... اول ... [illegible]

تا بر شود و اگر ... مشغول شود — اگر پرسند که ... چون ... [illegible]

و چه کنند تا بر شود — اول ... [illegible]

کرده باشد ... که برده ... [illegible]

... [illegible]

خود ... باشد ... چون ... اگر پرسند که [illegible]

... [illegible]

و اگر ... باشد ... [illegible]

آن باشد ... [illegible]

... [illegible]

و ... [illegible] — اگر پرسند

که ... چون ... [illegible] — اگر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بیفتد ... باشد که ... [illegible]

پس ... باشد پس ... اول ... [illegible]

تا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

برده ... [illegible]

و ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

که اگر ... [illegible]

... [illegible]

و از آن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

... [illegible]

و چون ... [illegible]

تا ... [illegible]

... [illegible]

و ... زده بخیه زنند و در میان چشم نهند چنین که گفته شد و روغن در چکانند تا نیک
روغن به هر جای رسد و از بیرون بر افکنند و ... و روغن گل ... بندد و ... نیک
نرم و ... بر پوسته چشم بجنبانند و روز دیگر بگشایند و چشم را باز کنند و در نگرد تا ...
اگر چیزی از ... باشد ... و اگر چیزی از آن که گفته شد ... پوسته باشد ...
و باز دیگر باره آب ... و ... در چکانند و روغن گل از پس آن در چکانند و بگویند
که تا چشم نیک بگرداند تا روغن همه جای رسد و ... روغن گل ... کرده ...
[illegible] ... بخیه زنند ... چون ... بگردانند و در میان آن ...
... تا دیگر بار برهم بگیرد و به بند چشم را ... آن که زده ... روغن گل ... بالا ...
و این بند باید که گسسته شود تا چشم ... تا پوسته چشم بجنبانند
و بگرداند تا بر هم بگیرد و تا هفت روز بدین قاعده بود که هر روز دو بار ...
بگشایند و ... در میان ... و بگردانند و روغن گل ... و چشم بگردانند و تا روز ... آب
... و چشم ... روزی دو بار ... و ... و چون روز ... پس ...
[illegible] ... چون ... در میان ...
و ... عادت ... تا هفت روز و چون روز ... شود چشم را از بند بگشایند ...
... و چشم را باز ... اگر ... کنند و در میان علاج ... کنند
و اگر ... حاجت آید ... چشم ... [illegible]
... روز ... روغن ... و چون روز دهم ... چشم ...
[illegible] ... علاج ...
[illegible]

[illegible]

... پاک شود و اگر بیاض افتاده باشد ... علاج کنند ...
... مشغول گردند تا تمام ... گردد ...
... زیاده ... منقلب ... چگونه باید کرد ... اول ...
... بیرون ... علت ... بالا کنند ...
... که ... آن است که از اجفان ... آن ...
... آن چشم ... در میان جفن ...
... موی ... بیرون ... چون ... بیرون آمد ...
... جفن و ... باید کرد ...
... موی زیادت ... بیرون آمد ...
... زیادت ... چشم ... زیادت ...
باشد ... موی زیادت ... چشم ...
... جفن ... مقدار جفن ...
... منقلب ... جفن ...
از برای آنکه ... جفن ... چون ...
... زیادت ... چون ...
جفن ... چون ... منقلب ...
... چشم باشد ... جفن ...
و چون ... چون ... جفن ...
... زیادت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] بنا به که درانست تا چشم چشم بسود آنست مرده و اگر نه [illegible]
[illegible] در هم آید و موی هم آید که اگر است [illegible] در چشم باشد و در [illegible]
که بر بار نهاده [illegible] با شرکت [illegible] به [illegible]
و دو چشم [illegible] که با بره [illegible] چند اگر [illegible] زیادت و نه نقصان [illegible]
و دران [illegible] و در جمیع [illegible]
و [illegible] بر آنجای جمع [illegible] و آن [illegible]
و قومی را مذهب آنست که [illegible] چهار [illegible]
[illegible] بر آورند و برکشند [illegible] زیادت [illegible]
کشند و دیگر [illegible] که در [illegible] باشد و بسیار [illegible] نقصان [illegible] زیادت
[illegible] چنانکه باید برنیاید و حال [illegible] سوزن [illegible] باشد [illegible]
یکی از بیرون و یکی از اندرون و آن [illegible] بنا بر [illegible]
این [illegible] زیادت [illegible] و چون [illegible] زیادت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زیادت [illegible] و آن چون [illegible]
[illegible] تا [illegible] و بیرون [illegible] آید و [illegible]
آن [illegible] که چون [illegible] باشد تمام و [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] باریک [illegible] سوزن [illegible]
که [illegible] تا [illegible] باشد تمام [illegible]
اگر [illegible] چون [illegible] دو [illegible] روز و چون یکی [illegible]
[illegible] چون [illegible] که [illegible] تغییر

اگر پرسند که تغییر موی چگونه کنند و از فن مصطلح چگونه باید کرد
باشد که یکی باشد یا دو یا سه یا چهار پس آنرا تشمیر بکنند که تغییر کنند و تغییر چنان باشد که بگیرند
سوزنی باریک چون موی مژه و بگیرند موی سر سیاه دو دراز و دو سر موی را بهم بگیرند و دو
سوراخ سوزن کشند تا یکی چون حلقه شود و باز یک موی سپید دراز بگیرند و دران حلقه
موی سیاه درکشند و هر دو سر موی سپید بدست بگیرند تا چون دو حلقه در هم افکنند یکی
سوزن بر آنجا نهند که موی زاید آنجا بر آمده باشد و در زیر کشند در چشم تا از پشت چشم
بیرون آید پس موی سپید سوزن را برکشند و این موی سیاه که در سوزن سیاه باشد
تا حلقه نزدیک آن موی زیادت رسد و آید و موی مژه زیادت دران حلقه موی اندازند
و برباره کشند پس آن موی مژه از حلقه بیرون جهد و برکشیده شود و باز موی سپید را بازپس کشند تا آن
حلقه سیاه باز آید و باز دیگر باره آن مژه زیادت دران حلقه موی کشند و برکشند چون
دانسته که سر موی مژه زیادت از پشت چشم بیرون آمد موی هان را بیرون کشند [illegible]
مژه بیرون سوزن موی ها بر بالا [illegible] تا تمام همه مژه زیادت را برکشند چون
باشد چون با بعضا پر کنند تا [illegible] کنند و موی مژه از بیرون شود از آن سوراخ [illegible]
بسته بر آرند تا آن سوراخ بهم آید و آنجا را بیرون بمانند و در چشم نکند و تغییر است [illegible]
و دیگر چون موی کی چند باشد بگیرند موی زیادت با بعضا بر مژه طبیعی بگیرانند [illegible]
بکنند و چون روزی دو بر آید آن موی الفت شود و از بیرون بماند و در چشم [illegible]
و قومی دیگر چون موی چند باشد آن موی را بکشند و داغ کنند و نیز [illegible]

اگر پرسند که موی مژه زیادتی چون داغ کنند تا بر نیاید
بگیرند قومی در آهن بنهند یا آهنی باریک چون سر سوزن تا سرخ شود پس آن موی زیادت بکنند

[illegible]

استفراغ کند اما [illegible] و هر چیز را بر کرد انند تا جایگاه بزه که داغ خواهند کرد بیرون آید و بعضی کوی را از کشنده

از آبستان [illegible] و در چشم نهند با خبر در چشم نهند تا چون آهن گرم بر بزه نهند و داغ کنند که اگر آتش بچشم

باشد [illegible] بر رسد و دوری و دیگر تسمیر نکنند و تغییر نکنند می نکنند چوب پای و میان [illegible] و چوب

داد [illegible] حتی که در میان آن [illegible] و کشنده [illegible] و دیگر دارند چون روز بسیار برابر

[illegible] باشد پس پوست [illegible] سیاه شود و بمیرد و غایت تا هفت روز زیاده [illegible]

استفراغ کند [illegible] چوب پای پوست و همچنان باشد که تسمیر کرده باشند چنانکه [illegible] نمایند و دوری و دیگر باشد

[illegible] کرده [illegible] آهن [illegible] از آهن [illegible] تسمیر کنند که [illegible] آنکه جزو [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دوره و جزو [illegible] در [illegible] جمع کنند و [illegible] بآب [illegible] یا بآب [illegible] کنند

استفراغ [illegible] با [illegible] دکان [illegible] کنند و بر بالای چشم [illegible] بر آید تا آن موضع سیاه شود

[illegible] و بعضی [illegible] علاج کنند [illegible] و بعضی [illegible] در [illegible]

و همچنان [illegible] تسمیر

دار [illegible] اگر پرسند که شرناق را چگونه بیرون کنند اول [illegible]

[illegible] کرده و شقیقه [illegible] کند [illegible] بیمار را [illegible]

کند چنانکه [illegible] بیمار را [illegible] و [illegible] و بعضی [illegible]

اگر [illegible] بعضی [illegible] برود [illegible] تا شرناق جمله گرد آید در میان چشم [illegible]

و [illegible] چون بر چشم [illegible] و [illegible] تا شرناق بیرون خزد و [illegible] در میان چشم [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] اگر [illegible] باید [illegible] اگر شرناق [illegible] بیرون [illegible]

استفراغ [illegible] کرد [illegible] احتیاط [illegible] بعد [illegible] کند یا [illegible]

[illegible] و [illegible] کنند و مرهم [illegible] کنند اگر [illegible] و [illegible] کنند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کنند چنانکه [illegible] شود و آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

شود داغ شود که غلاف شرناق [illegible] باشد چنان که [illegible] شرناق [illegible] شود و بیرون [illegible]

و [illegible] و چون شرناق [illegible] آن مقدار که [illegible] بر [illegible] اگر [illegible]

از دوست [illegible] که آن چیز [illegible] باشد و [illegible] [illegible] باید [illegible]

دور [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] کنند از جایگاه [illegible]

که جای [illegible] تا [illegible] و [illegible] چون شرناق [illegible] که [illegible]

بر کنند که [illegible] باشد و آن توان [illegible] که [illegible] و [illegible] شرناق چون [illegible]

در [illegible] سپید [illegible] که [illegible] پس توان شناخت پس [illegible]

بر کنند [illegible] بود [illegible] و [illegible] بالا و [illegible] تا [illegible] را [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] از [illegible] بوده باشد در چشم [illegible] بود که [illegible]

پس [illegible] در [illegible] داغ کرده باشند و [illegible] تا آن بقیت [illegible] و [illegible] از [illegible]

و [illegible] آن [illegible] را علاج کنند بر چشم [illegible] بود و اگر [illegible]

از آنکه علاج کرده باشند هنوز بقیت [illegible] مانده باشد [illegible] علاج کنند چون [illegible]

علاج [illegible] شود و [illegible] باید و اگر [illegible] کنند [illegible] شود [illegible] کنند [illegible]

[illegible] و آب [illegible] اگر [illegible] پرسند که [illegible] چیست

باشد [illegible] که اول [illegible] شقیقه کنند [illegible]

[illegible] و [illegible] که این علت [illegible] کند چنان [illegible] کرده باشد

[illegible] که [illegible] آن [illegible] و [illegible] باشد و [illegible]

و [illegible] و [illegible] که از [illegible] باز [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

پس چنان [illegible] که [illegible] بر [illegible] زیره [illegible] بوده

[illegible]

... با کتان روز آب ببره و نمک بر بالای بر نهند زردچوبه و روغن ... علاج کن

اگر پرسند که ... جفن را چگونه بیرون کشند

بخیه به آلتی کج و ... بر دارند و ... جابجا و آب چشم باید کرد.

اگر پرسند که اثر چگونه را مانند و چگونه علاج کنند به دستکاری

اگر چنان باشد که اثر از آن شده باشد که ریشی که افتاده باشد و اندرون

آن ریش که در کشیده شود افتاده یا از علاج کردن شمشیر افتاده باشد که به شمشیر بریده

باید و دو ... شمشیر ... باشد پس باید که سر آن موضع ریش را شمشیر باز برند

بنشتری ... پوسته ... کنند تا ریش ... تا به شود و اگر از گوشت زیادت افتاده باشد

انگشت و دوران را ... باشد و ... پس باید که ... از آن گوشت آویزند و ببرند

تا صفاق جفن و صفاق ... تا بریده شود که از آن آفت رسد و چون

گوشت بریده شد در وقت جفن را ... شود و از بعد آن گوشت ... علاج کنند

به شیاف احمر حاد و ... تا دیگر گوشت زیادت ... شود

اگر پرسند که آن کم که جفن را چگونه بردارند   باید که ...

و از این مقراض ... تا خون ... پس ...

پاره ... اگر خون زیادت آید باید بست   اگر پرسند که سلعه که بر جفن افتد

چگونه بردارند   گوید ... سلعه ... است که ...

باشد که ... اول ... آن پوست که از بالای سلعه باشد بگذارند که غلاف سلعه

بریده شود که ... رطوبت که درون باشد بیرون رود و ...

و دیگر باره ... از آن ... که اول بوده باشد و چون پوست لطافت

بگیرند صناره و در کنار آن پوست ... کنند که به لطافت باشد که سلعه را آنجا باشد پس آن پوست

از غلاف باز میکنند و ... تا آن غلاف تمام گشاده شود و جدا شود پس سلعه با غلاف از آنجا

بیرون آید و پوست هر دو جانب اگر بزرگ بوده باشد سلعه بدوزند و جائی که شمشیر رسیده باشد

به دوختن حاجت نباشد مرهم جراحت علاج کنند تا به شود   اگر پرسند که ...

که بر جفن را چگونه ...   ... چون تحلیل شود و ...

پس به مقراض از اصل باید برید و ... ناخون بسیار ...

تا به شود و البته ... دستکاری که کنی و چیزی که ببری باید که بگذاری ناخون تمام ... که اگر ...

آماس کند   اگر پرسند که چون سلعه را به بر جفن ... شود چون ...

... سلعه و جرب هر دو ... باشد اما باید که چون ببرند و سلعه را اول ...

حجامت باید ... ناخون بسیار ... پاک شود ...

چون ... علاج کن تا به شود ...   اگر پرسند که ...

چگونه کنند   باید چون ...

و ... کن و علاج به ... دواها جمع تا به شود ... استخوان

تباه شود که اگر ... و استخوان تباه شود و علاج دشوار ...

اگر پرسند که داغ چون کنند ... وجود استخوان ...

که ... زخم ... در سوراخ ... اگر ... زخم باشد حاجت ...

داغ کردن که استخوان درست باشد و اگر زیر میل ...

که تباه شده است پس داغ باید کرد ... که از برای داغ کردن ...

و آن میل ... است که سر آن میل کرده باشد و بالای سر میل که بر استخوان ...

باید که آن مبتلا را اگر کهنه شده است چون خون در چشم بخیزد چیزی اگر زگرده نالد آن است که چشم را الصاق بکند
و رنگ شده هر پس از سر سفید سوراخ ناصور فرو کند و جای که میل بر وی چیزی باشد بر بالا نباشد باقی
در چشم و چون که اگر آنجا بسوزد و بعضی چون زیانی عظیم کند و گرد طبقه چشم رسد و هلاک شود و پس اینها
بر استخوان می‌رسد و میدارند تا روی استخوان می‌سوزد و آن قشر اگر نباشد شود باشد هر بر خیزد و چون
بر فانت الکاه تا سیه شود و پس از جها علاج کنند تا به شود   اگر پرسند که چوب با ثقب چون
سوی بینی و چرو چون کشند   چون خواهی که چوب با ثقب برند سوی بینی باید که پهلوی
آن آلت که ثقب زنند و آن میلی باشد سه سر پهن بر شکل و فشی سه سر باید که آن آلت را
بر استخوان بجنبند و فشار ریگ و بکوبانی تا استخوان بینی را سوراخ کنی و علامتش آن باشد که چرک
از چیزی و دهن بیرون آید چون خون بیرون آید معلوم شد که سوراخ شده پس آن آلت دیگر فرو کن
که از آن جرم استخوان کشند و آن میلی باشد که اره چون سوهان چون فرو کردی بگردان تا سوراخ
فراخ شود چون دانستی که تمام شد الکاه میل بیرون آر و میلی باریک بگیر و پنبه بران بپیچ و مرهم
و الکاه در زن و بران سوراخ فرو کن با روغن گاو و یا پنبه را در شیاف آغشته گرم شود پس [illegible]
بپیچ دارو بیرون کن علاج کنند تا استخوان فراخ شود و پاک شود و هر روز حیله کنند تا سوراخ فراخ گردد
بپالیند بعطر بهادون وی تکرار روزها استخوان تباه بیرون بر آید چون بدانستی که تباه بیرون
بر آید چون بدانستی که عفونت پاک شد علاج کنند تا به شود و این علت چون دیر بماند ناصور خوانند
و البته هر کجا که گوشت تباه شود و به دیلی با میل چیزی فرو کن و بکشد که از ریم چرک بیرون شود
تا به شود و اگر کرده باشد [illegible] کند بعضی رگ ببرند و گر دیر کردن [illegible] بیمار را [illegible]
و اگر چنان باشد که در آن وقت که ثقب خواهی زدن و جای ناصور پیدا نباشد [illegible] روزی [illegible]
تا بر کرده و الکاه بر انجا [illegible] ثقب نباید بر بیرون [illegible] استخوان [illegible] باشد که با استخوان [illegible]

دمبل

و دمبلش سوی بیرون باشد بسجن و فرو نهاد و پس بیرون چرک بیاید و پاک کنند [illegible]
تجفیف کنند چون زاک سوده با انگبین سوده چون غبار و صبر [illegible] بهم آمیخته هم یک [illegible]
و به کنند   اگر پرسند که غده را چون بردارند   چون در بگیرد و غده بینی [illegible] بزرگ شده
باید که کمتر بود [illegible] و چند اگر زیادت باشد از [illegible] والبته زیادت ببرد که سبلان
دو دشوار به شود و چون [illegible] آب [illegible] روغن [illegible]
کر چشم با فرو کنند   اگر پرسند که سبل چون بردارند و چه کنند تا به شود   هرگاه سبل
چه گونه بردارند یکی [illegible] پاره [illegible] یکبار اما چون خواهی که سبل برداری اول [illegible]
تا [illegible] کنند و [illegible] بیرون پاک کنند [illegible] علت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] چشم
[illegible] چشم باز گیرد و [illegible] باشد که [illegible] و انگشت بر هر دو چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] است و [illegible] چشم [illegible]
[illegible] شود و باید که [illegible] نگاه دارد [illegible] برگرد و چون [illegible]
چون [illegible] شود و آن سبب [illegible] باشد و اگر [illegible] نباشد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] دارد باید [illegible] باید که [illegible] گیرد و چون [illegible] که [illegible]
[illegible] میدارد و آن [illegible] چون سبل [illegible]
و باید که اول [illegible] بر جانب [illegible] و [illegible] سبل [illegible]
[illegible] و چون [illegible] چشم [illegible] سبل [illegible]
و [illegible] باقی [illegible] که [illegible]
[illegible] و چون باقی [illegible] نگاه دارد [illegible]

چون لابد دستی الکا و صنارها که در این شمه بر است در آویزم تا محافظ این گونه که یاد کردم
و شمه زیرین را بردارد و همچنان لحمه های الکاها را تا بریده شود و چون بریده شد الکاها تکان کن
و بگوید تا بگشاید و چون بنشیند باید که زنگ چشم را چنانکه اول باز کرده باشد و بمقراض انجه
مانده باشد بکناره قرنیه بردارد چنانکه کناره قرنیه تمام پاک شود و لکاها را فرو ریش نشود
پس یک میلی نرم دو روی ملحم بحال الکر در جاها آویزد و پس بعضی باشد آن بعضیه بردارد تا معلوم
شود که ملحم از سبل پاک شده و همچنان کناره قرنیه لکاها را تا بریده شود که از آن سبب شده
چون تمام شد پس آب زیره و نمک در بیزد و دو بار تا سه بار تا شسته شود و زرده تخم در روغن گل بزند
و بر آن گذارد که یکبار دیگر چون صناره بر بالا تمام در راه دیگر همچنان صناره را از زیر در آویزد
تا تمام بهیه چشم در راه دیگر نه باشد و لکاها اینجا که کناره سبل است بر لحاظ بمقراض ببرد تا سود نشود
پس معجل جسد در آن سوی کی همه سبل را یکسر و مقراض ... از لحاظ دیگر تا بقرنیه پیوسته کناره قرنیه
یک سوی و مقراض بهمه از آن کناره قرنیه ... از جانب ... سبل از کناره قرنیه ببرد از زیر همچنین
سبل را بهر مقراض آن ... چون ... کار ... لکاها ... از آن دو سه ... آب
و این گونه آنست که سبل یکبار برخیزد و چون حلقه انگشتری ... چون بر روی آن همه چیز ... بکار
آورد که یاد کردم آن خوانیج حرفه کردن و بعد آب زیره و نمک در بیزد بار دو سه و از بعد
آن در همان روغن گل و بعضی را تا چشم ... تا ... بهم چشم برسد و زرده تخم
و روغن گل بر بالای چشم برنهند و پنبه برنهند و ببندند و نرم کنند و بعض را تا چشم را ... حنا نه
تا رنج بگشایند و چون دیگر روز باز بسته چشم را ... بود ... که در آن آب جوشانیده باشند
گل سرخ و پس بیمار بر چوب کند روغن گل و زردی ... بدارند و بگردانند تا ... چیز
گرفته باشد ... پس ... از سه روز ... و زود ... ما ...

رنج که بر ملحم باشد بردارد و از بعد آن در کنند شاف احمر و پس بر زرد رهنده و ... افگند
تا عضو را قوی کرداند پس در کشد شاف احمر حاد و زنگاری و شاف ... رنج و ... سنبل
این علاج بکنند تا چهل روز برآید و سبک و پاک شود و چشم همه سرخی بنهند ... از آن مجمعها
که چشم را قوی گرداند مشغول شوند و بر غیب و کرابه و اول فرمودم و در اول العلاج سبل فعل
شود تا به شود و بر بردارند سبل را درست به و صناره و آن چنانست که یک صناره
در آویزند و سبل سوی لحاظ ببرند و باز صناره دیگر در آویزند و ببرند تا همه سبل یکباره
برخیزد اما این نوع سبل بر داشتن دشوار باشد مر شمارا   اگر ترسند که ناخنه از آن چون
بردارند و اول آخر چه کنند تا به شود   چون خواهد که ظفره بردارد اول ضحک و سهل
اگر محتاج باشد و پس بفرماید تا کرسی که داند تا چشم باز کند چنانکه در بر داشتن سبل یاد کردم چون
باز کرد یک صنار را اول در آویزد و در میان ناخنه و بردارد تا برخیزد و اگر ناخنه بر قرنیه
رفته باشد بکرد و دست ... بر ... از قرنیه بر خیزد باز کن اگر اندکی ما شد پس اگر بر حدقه برفته باشد
بکیرد سوزنی و موی اسب ... کش ... که ملحمه و قرنیه مر ... و در زیر ناخنه سوزن در کن
و از سوی دیگر بیرون کشد و بهر دو دست آن موی را آهسته از زیر ناخنه سوی قرنیه بکشد آن موی
تا آنچه بر قرنیه باشد جدا شود چنانکه قرنیه را هیچ رنجی نرسد و ناخنه تمام برخیزد و الکاها فی
از روی ملحم ببرد تا باقی و همچنان که در سبل گفتم لحمه های لکاها را ... و در بر داشتن ناخنه
بتوان دانست که ناخنه کدام است و لحمه های کدام که رنگ ناخنه که سپید باشد و ناخنه سخت
باشد که عصب است و لحمه ها قرار از رنگ سرخ باشد و گوشتش سست باشد پس چون ... ملکا
دیر آزرد و مر ناخنه را ببرد البته لکاها در تا در چیز بریده شود و ... و تقصیر
مر الا ناخنه که بر جا مانده باشد که چون تقصیر از آن ملحم آزرده شود و دیگر گردد

از آن لحمه آزرده شود و ریش گردد از آن لحم زاید پدید آید و اگر لحمه الماق بریده شود
از آن رشحه دمعه پدید آید چنانکه از آن هیچ تدبیر نباشد و جهد آن کن تا از ناخنه هیچ نماند
که اگر اندکی بماند باز دیگرباره بکار آید بیزاران که اصل بوده باشد و چون ابریشم علاقه
بگردد و بر داشتی زیره بکار برد پاره نمک بران افکند و در گوشه کن و بعضی در چشم بگذرد باید
و در روغن گل و چون آن در زرده تخم و روغن گل بر نهند و به بندند چنانکه سبل را گفتیم و سه روز
همچنین کن چون روز سیم شود بگشاید و به علاج مشغول شود چنانکه یاد کردیم پیش از این تا
به شود   اگر پرسند که چون لحم زاید برآید چگونه بردارند   چون لحم زاید
بر خواهی داشت اول فصد قیفال و پس حجامت در آویزد و مطبوخ افتیمون بده و آب زیره و نمک
در وی بریز و همه علاج چنانکه ناخنه را کنند بکن تا به شود و لحم زاید را نیک پاک بر آر تا معاودت
نکند بچیزهای تیز تا خورده شود و به شود   اگر پرسند که چون توته بر ملتحمه برآید چگونه
بردارند و از پیش وا از پس چه کنند تا به شود و لحم زاید را نیک پاک بر آر تا معاودت نکند
باید اول فصد کنند و مسهل دهند و تنقیه سر را پاک کنند پاک کردنی تمام   بچیزهای
که این توته علتی باشد که معاودت کند بسیار و آنگاه فرمایند علت [illegible] بجنباند چنانکه
در سبل گفته و آنگاه بقراضه ناخنی چشم باز کرد آنگاه [illegible] را برچین و [illegible] بر کنند
که بگسلد که آن گوشت باشد سست و جهت در زیر آن رگها که در کشیده باشد بر کنند و بگذارند
و ببرند همچنان که ناخنه را و جهد آن کنند تا هیچ نماند که معاودت کند و چون برداشته
باشد آن لحمه را بردارند چنان کنند که هیچ باقی نماند و آنگاه آب زیره و نمک [illegible] بریزند
تا داغ کنند [illegible] و آنگاه زرده تخم به روغن در ریزند و بر پشت چشم نهند تا سه روز پس چون
بیرون کنند و روز سیم به علاجها مشغول شوند چنانکه ناخنه را کنند یاد کرده ایم تا به شود   اگر پرسند که شوره را

چگونه

چگونه بردارند و اول آغوز حجامت کنند تا به شود   باید اول تنقیه کنند بمطبوخ و مسهل
چنانکه پاک کنند و آنگاه بگویند تا فرا او نهد علت بجنبد بر پشت و روی بر بالا کنند و چشمش
باز کنند تا شوره بیرون آید آنگاه بگیرند سوزنی کلان که را ساخته باشند و آن سوزن [illegible] باشد
[illegible] که خم دارد و بر سر آن گیاه پس ابریشم نرم باو یک تا فشرده [illegible] کشند و تا
آن گاه آن سوزن فرو برند و رشته بفرو [illegible] و از دیگر سوی بیرون کشند چون سوزن بیرون
کشیده سر آن ریسمان دو شود و آنگاه یکی ریسمان سوی جفن بالا برند و بن شوره از آن
ببندند استوار تا بن شوره جمله بسته باشند و بندی چنان کنند [illegible] بند ابریشم بر بالا و دو باره
و باز برگردانند تا چون بکشند کشیده شود و سخت و هرگاه که خواهند که سخت تر کنند توان
کرد و قومی نیز چنین اند که را به بندند تا سیاه شود و بیفتد و قومی دیگر بود که هم به پس گوشه
تا سیاه شود و بیفتد و آنگاه که شوره را به بگویند ببندند چشم علاج کنند بچیزها که تر بر کنند
تا گرم شود و آماس ندارد و اگر درد عظیم کند چنانکه طاقت ندارد کمتر کنند [illegible]
تا ساکن شود و چون دو سه روز بر آید آن شوره خشک شده و هر دو شوره با رشته بیفتد و بعد از آن
بر لبه دارند بر فادها [illegible] علاج کنند تا به شود و این علاج
از بهر آن کنند تا زشت نباشد و بعضی مردم چون رشته و سوزن در کشند شوره را به برند
و بر کشند و شوره البقراض ببرند اما نیک نباید که چشم بالا برود و در کوا افتد و زشت گردد
نباشد و از آن زشت باشد که شوره [illegible] و بعضی دیگر شوره را [illegible] تا در کجی درون [illegible] بیرون
و شوره فرو نشیند پس [illegible] چند سبب [illegible] باشد که فرو نشیند الا [illegible]
علاج آن بگویند [illegible] که بر بندند تا خود سیاه شود و بیفتد اما در دکنند [illegible] علاج
علاج کنند علاج ریش تا به شود و چشم بکار خود باشد اما این علاج نه از برای [illegible] کنند که از [illegible]

اگر پرسند که علاج کشته الده که پس فرو باشد به شکار چگونه کنند

علاج کشته الده که پس فرو نباشد به شکار همچنان کنند که آب را بیند هم جدا نباید که فرو باشد
به نیشتر و آن نیشتر باریک سر باشد چون مو باید کرده و چون سوم بیرون آید علاج کنند [illegible] درست
شود نیز خطا به بیکسته از جای خویش که مردم در کحالی [illegible] است تا آن مرد [illegible] و آن مرد [illegible]
[illegible] و [illegible] بر بیمار و [illegible] عظیم و در چشم نگاه کرد [illegible]
که فرو نشد و [illegible] پیدا شد و چشم [illegible] الا بالله
اگر پرسند که آب
چون گشایند چند گونه گشایند و چگونه گشایند
بدانکه آب را که [illegible] بندند یکی
و یکی خام [illegible] مجوف آب [illegible] بیرون [illegible] بندند و آب [illegible] خام
[illegible] بندند و آن [illegible] بندند و آب [illegible] مجوف و میان [illegible] بندند [illegible]
باید که چون خواهی که آب [illegible] اول [illegible] و اسهال [illegible] کرده و آن [illegible]
که فرمودم [illegible] از [illegible] در [illegible] چشم و چون [illegible] آورده [illegible] که بر رسم [illegible]
پس [illegible] بیمار را [illegible] بر [illegible] لطیف و نرم و [illegible] بر [illegible] و [illegible]
بلند [illegible] و روی بیمار [illegible] که در روشنایی آفتاب باشد و پشت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] این کار [illegible] بیمار [illegible] بر سینه آورده [illegible] دست [illegible]
[illegible] که [illegible] نگاه دارند [illegible] اگر چشم بیمار [illegible]
[illegible] بند [illegible] آن چشم [illegible] اگر آن چشم درست [illegible] باشد
آن چشم [illegible] چشم [illegible] که آب [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] چشم
که آب [illegible] بیمار را [illegible] نگاه کند و [illegible] میان [illegible]
[illegible] از [illegible] بسیار [illegible] بیرون [illegible] سوراخ کند و پس [illegible]

[illegible]

جهت [illegible] سوراخ فرو کند تا با [illegible] و [illegible] تا بیدا شود که جهت فرو شود و [illegible]
[illegible] آن سوراخ [illegible] فراخ [illegible] رطوبت [illegible] چون فراخ باشد همه رطوبت بیرون [illegible] نگاه
چون فرو شود در [illegible] بیمار [illegible] شود [illegible] چشم باز کند [illegible] نرم نرم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] چون [illegible] جهت نگاه [illegible] تمام [illegible] بالای آب آمده باشد [illegible]
آب [illegible] و آب [illegible] جهت [illegible] تمام [illegible] آب [illegible] باشد جهت
[illegible] تمام [illegible] آب [illegible] جهت [illegible] باز کند [illegible]
و اگر [illegible] آب [illegible] و چون [illegible] آب [illegible] جهت [illegible]
و [illegible] کند [illegible] کند اگر آب [illegible] جهت [illegible] آب [illegible]
تا [illegible] نگاه جهت [illegible] آهستگی تا جهت بیرون آید و آب [illegible] برآید
[illegible] بر رسم [illegible] که هم جهت سوراخ کنند و دیگر [illegible]
کنند که [illegible] و آب [illegible] و [illegible] جهت مجوف [illegible] کنند و [illegible]
کنند که اول [illegible] کنند [illegible] جهت و جهت مجوف فرو کنند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] جهت [illegible] آب [illegible] که [illegible] کنند
[illegible] اگر آب [illegible] جهت آید و جهت باز کشند و [illegible] باقی [illegible] آب
کنند و اگر تمام [illegible] چشم صافی شده و دیدار [illegible] جهت بیرون کشند نرم نرم [illegible]
می برند تا به آهستگی بیرون [illegible] که درد [illegible] بیرون کشیدن جهت هم درد کند و نیز [illegible]
که [illegible] باشد آب [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و آب [illegible] باشد و نیز هم [illegible]
رسد تا [illegible] و [illegible] آب اما آن آب که سخت غلیظ باشد [illegible]
که چون غلیظ باشد [illegible] جهت [illegible] و آب [illegible] که چون جهت [illegible] چشم [illegible]

شود چنانکه از پس بدید شده بیمار که فرو برده چنانکه چیزی که در چاه افتد و آب شده که چشم فرو می برند و زیر ابر چشم شده بهر نوع جهد بکنی آب را [illegible] باید و طعام زیر و بالا [illegible]

بنشیند [illegible] نشیند جهت [illegible] و [illegible] برگرده [illegible] اندکی [illegible] چون بود و در وقت

با آب به بنشیند چنانکه [illegible] شود و اگر [illegible] خود [illegible] آب [illegible] برابر آب

بنشیند [illegible] از [illegible] آب [illegible] آب [illegible] شود [illegible] نشیند [illegible] شده

و چون [illegible] خود [illegible] چشم [illegible] تا [illegible]

کنند و چون آب [illegible] چشم [illegible] و بعد چون [illegible]

در [illegible] بسیار [illegible] بیمار [illegible]

تا [illegible] بیمار [illegible] بیمار [illegible] چنانکه [illegible]

گردانیدن چون [illegible] باشد و باید بیمار [illegible] باید [illegible]

که [illegible] بیمار [illegible] بیمار [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] بیمار [illegible]

از [illegible] باشد [illegible] کنند [illegible]

که [illegible] چون [illegible]

که [illegible] و آب [illegible]

[illegible] روز و اگر [illegible] روز [illegible]

که [illegible] بسیار [illegible] زبان [illegible]

[illegible] چشم بیمار [illegible] نرم نرم [illegible]

بآبا

به آبا کرده و در [illegible] باشد [illegible] تا چشم از آن [illegible] پاک شود [illegible] شود

و چشم باز شود اگر خواهد که خود را معلوم کنند تا حال چشم [illegible] باز کنند

همچنان [illegible] اگر چشم همچنان سلامت باشد و آب [illegible] باشد پس [illegible] همچنانکه

روز اول کرده باشد بکنند از [illegible] و [illegible] چشم [illegible]

چشم باز کنند [illegible] و اگر روز دوم چون [illegible] باشد باز بکنند و [illegible]

و تا روز سیم [illegible] و در روز سیم بیمار را آهسته آهسته بر کنند و از پس [illegible] بیمار

[illegible] چشم باز کنند [illegible] چشم [illegible]

و [illegible] بیمار [illegible] چشم [illegible] از آن [illegible] و هر روز [illegible]

و چشم را [illegible] کرده [illegible] چنانکه چشم را از آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] از چشم [illegible] تا ۷ روز [illegible] روز ۷ اگر [illegible] باشد

[illegible] و البته چشم [illegible]

[illegible] روز و اگر [illegible] روز [illegible] آب [illegible] شود [illegible]

و [illegible] زیاد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گرم [illegible] باشد [illegible] گرم [illegible] و اگر

روز دهم [illegible] باشد پس علاج [illegible] کرده تا [illegible]

هر روز [illegible] روز [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible] گوشت [illegible]

و از بعد آن گوشت [illegible] و از بعد آن گوشت [illegible] روز [illegible]

[illegible] تا ده روز [illegible]

[illegible] و چون روز [illegible] شود تا [illegible] روز [illegible]

کردن سر را و لولوی لیکن یک میل بدقت بکار کردن چون ضرری خورد درشانه کرد و این کحل لؤلؤ از غایت صلابت
اشکنه چشم را نور کرداند و دوری در چشم نگاه دارد و از جهت آنکه باران ناحیه بود و جماع نکنند
و حرکت و رفتن سخت نکنند و بیچ بر خود ننهند و چشم نگیرد و اگر در وقت آب بکار رفتن [illegible]
با درد رسید و درد بطان در چشم پیدا شود غرران کرم از بر بستان و اگر سرخ شود خون که درین
کرم در بطان یا سفیده نگاه کی سفیده شد که زیرا آنکه شاف سفیده بسیار کار جاری شود و اگر از آب
کشیدن درد آید و امکه کرم چه بر آید پس شود و ضعف کند و اگر طبع بخت خانش طبع بخت بار کرد
و مبرد است حرارت کیرد و اگر مادت بچشم نزله کند در چشم بچکانیدن آب شاف در چشم نهد
که شاف و ببرد درد و نافع است و جهان که دیدیم که در جراحت آمده و درد سخت بنشاند
و نگاه دارد تو کها دست بچشم آید و در جمله غایت باشد مقرون و او از درد رها و دیگر کار [illegible]
در مقالات دهم بگوییم   اگر پرسند که سل شریان چگونه باید کرد و چون کنند تا به شود
آنکه سل کردن شریان چون شقیقه یا صداعی باشد و نزلها که سوی سنه بچشم می آید
پس نخست بود مند باشد سل شریانی [illegible] تا سور [illegible] بیزد و آنکه جا را [illegible]
باشد بجوید [illegible] باشد پس اگر [illegible] جا به کرم کنند آنکه موضع [illegible] کرده تا جا [illegible] و اگر
نباشد [illegible] تا به برخیزد تا به [illegible] آنکه [illegible] تا آنجا که شریان باشد نشان کنند
بسیاهی و آنگاه [illegible] دو نشا کرد این پوست بربالای شریان است از دو جانب بگیرند
و بر کشند تا پوست از جای خود برخیزد و آنگه از میان پوست را ببرند چنانکه شریان پیدا آید
و آنکه میل [illegible] در زیر شریان کشند و شریان را بر کشند و خلاص کنند از اجزاها بگه متصل
باشند بشریانها چنانکه [illegible] آنکه شریان را بر چند تا شریان [illegible] و آنگاه [illegible]
خون [illegible] و استوار بر بندند و اگر [illegible] خون برود در واباشه تا آنکس [illegible] چشم بسیار

برود که آنجا را باید و دشوار توان بست و بس و جماع علاج کنند تا به شود و سل شریان هست
که سل شریان که بداغ کنند چگونه کنند و چگونه کنند تا به شود   سل شریان بداغ
کنند بیکوتر باشد چون شقیقه و صداع دایم باشد و نزلات تیز بچشم آید و کرده فصلات
صداع و اگر کرد آنند و آماس کیرد و سبب وقتی که در آنجا محتقن شده باشد و از آن [illegible] که چشم
نابینا شود و ضعف شود که باشد که از این دو نها چشم را انتشار [illegible] بیش [illegible] که همچنان [illegible]
[illegible] و صداع تیز شود و آنجا که شریان است بجویند شریان را و اگر بنا [illegible] کنند و کرم کنند
و آنکه شرط است که آن [illegible] تا شریانها جدا آید و آنگاه [illegible] برای [illegible] و شریانها [illegible]
و جدا کنند از اجزاها که متصل باشد و آنگاه شریانها [illegible] بر آرد و بنا به الا [illegible] کرم کرده چون
بر میان شریان رسند تا آن شریان به داغ بریده شود و سر بر دو شریان به داغ شود و آنگاه دارو
[illegible] بر بندد و بعضا به در رفاده و مرهم علاج کنند تا به شود   اگر پرسند که سل بچه کرم
و قطع چگونه کنند و چون کنند تا به شود   سل بکرم و قطع از دارایی کنند تا از خون [illegible]
و این سل چنان کنند [illegible] و شاید [illegible] شریانها را بجویند همچنانکه یاد کردیم و دو پوست را ببرند
و شریانها را [illegible] کنند و جبه کنند چند [illegible] و آنگاه [illegible] از [illegible] ساخته [illegible]
تا خته کنند [illegible] شریان [illegible] کشند و ران [illegible] و [illegible] ابریشم یا ریسمان نرم تافته [illegible] شریان
بر بندند استوار و آنگاه از میان [illegible] ببرند و [illegible] کنند تا خون باز برود و میان [illegible]
بکنند تا شریان بسته شود و آنگاه بر همه علاج کنند تا به شود   اگر پرسند که رکها [illegible]
چشم [illegible] بند [illegible] و چون [illegible]   چون خواهی که رکها از بر [illegible] اول [illegible] که [illegible]
رکها [illegible] که هر رکه [illegible] بندد و [illegible] رکها [illegible] بر [illegible]
و دیگرها چنین و [illegible] و دیگر [illegible] اول [illegible] علت [illegible]

و خود بر کرسی مرتفع تر نشینی و بیمار را بر ستاری بنشانی و به عصابه خفه کنی تا رگ قوی برخیزد
و انگه به نیشتر قصد او را بگشای و چند انکه باید خون برداری و تا خواهی که خون باز ایستد
نباید کرد و چون خواهی که خون نیاید خفه باز کشاید خون در وقت باز ایستد و اگر کشادن رگ
فراخ آمده باشد پاره پنبه بزرگ بغلطانی [illegible] بر آنجا نهند و [illegible] خون [illegible]
و اما حاجب چون خواهی که بگشائی همچنین بر کرسی [illegible] نشیند بیمار و انگه [illegible] خفه کنند
تا رگ برخیزد و انگه در میان دو ابروی [illegible] رگ [illegible] رگ
فرو برد [illegible] فرو برد [illegible] باید [illegible] چند انکه [illegible]
خون بر آید و چون خفه بگذاری باز ایستد و اما جبهه چون خواهی که بگشائی [illegible]
و بر پیشانی نگاه کنند اگر پدید آید [illegible] آن رگ را [illegible] بگشایند [illegible] آن [illegible]
آمدن [illegible] رگ [illegible] و انگشت بر زنند و چند انکه بخواهند که خون برود خفه بیندازند
و چون خواهند که بایستد خفه بگشایند و در وقت خون باز ایستد و اما [illegible] چون خواهی
که بگشائی باید که خفه کنی و این رگ [illegible] باشد که در میان [illegible] پنهان باشد
باید که بنشتر بگشاید [illegible] در میان [illegible] برسد و چون رگ رسید
و خون روان شد و چند انکه باید خون برداری پس خفه بگشای تا خون باز ایستد و اما صدغین
چون خواهی که بگشائی هم خفه باید کردن چون خفه کردی رگ برخیزد او را بگشای تا [illegible]
برود پس خفه بگشای تا خون بایستد اگر باز نه ایستد بر بندند که بایستد والله اعلم تمام شد
مقالت هفتم از کتاب نور العیون تصنیف ابی روح محمد بن منصور ابن ابی عبدالله
بن منصور الجرجانی المعروف به زرین دست غفر الله له در دستکاریها که در چشم باید کرد [illegible]
که [illegible] تا به [illegible] و از پس این مقالت هشتم آید در زرق زراقان که در چشم کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] که از زراقان بعضی که در دستکاری اطبا برابر ایشان زرق
ساختهاند و آن زرق بکنند و مردم را خوانند بدان زرق ایشان بگروند و فریفته شوند
و حیل ایشان بسیار است و من جمله در کتابی که کردم در دستکاری یاد کرده ام اما در این کتاب چندان
یاد کنم که در چشم زرق و حیلت کنند از بهر آنکه این کتاب مخصوص چشم است و این از برای
آن یاد کردم تا مردم بمکر و حیلت ایشان فریفته نشوند و ایشان از خدای تعالی [illegible] بترسند
سؤال اول از مقالت هشتم اگر پرسند که زرق کحالان چه باشد و چگونه کنند
جواب که زراقان بیایند و کسی را که [illegible] گویند که در چشم تو سنگ است [illegible]
بیمار را [illegible] و چشم بیمار [illegible] باز کنند و پاره نان خشک
در دهان گیرند و بخایند [illegible] در دهان گیرند [illegible] چشم را باز کنند [illegible] کنند
و پس پاره برنهند تا خون بر چشم گرد آید و انگاه آن [illegible] که در دهان دارند آن نان
خشک خاییده [illegible] از دهن بیرون آرند و [illegible] آن خون [illegible]
بردارند که آن را در آنجا پنهان کرده باشند و انگاه در هم آمیزند [illegible] آن نان
بخون را بیامیزند و مردمان را چنان نمایند [illegible]
نماید که خاییده [illegible] و انگاه بمردم نمایند و گویند که آن [illegible] که در چشم بود و ما بیرون کردیم و گویند
که [illegible] بسیار است [illegible] نمایند و گویند که اکنون در چشم تو هیچ علت [illegible]
و علت همچنان بر جای باشد و از آن هیچ نفع نباشد   اگر پرسند که [illegible] چه باشد
و چه کنند و آن زرق چه باشد   از جمله آن باشد که زراقان بگیرند روده [illegible]
کنند [illegible] کنند و بمالند و انگاه [illegible] بگیرند و گویند که ناخنه دارد [illegible] چشم [illegible]
کنند و بر بندند تا خون بر آید انگاه [illegible] آویزند و پاره از آن روده در چشم افکنند

دخون آلوده کنند پس مرغ را شکم بر کنند و بیرون آرند خون آلوده و گویند که این خونست که برداشتم
و مردمان را فطار کنند   اگر پرسند که از دل علقه چگونه کنند بر مثال سبل برداشتن
چون کسی بینند که درد چشم دارد خوب باشد گویند ترا سبلست در چشم و مردم را گواه باشند
و هم از این روده گوسفند که بریده چون حلقه انگشتری پیچیده را بگیرند و در چشم های چند و آن بر نهند
و بچشم در نهند آن پاره روده و چشم را بکار نه آخون برابد و چنین گویند آنگاه آن پاره روده خون
آلوده از چشم آن بیمار بیرون آرند و گویند سبلست که برداشتم و همچنین آب زیره و نمک [illegible]
و از روده بکار برانند و مردم پندارند که چیزی از چشم وی برداشته اند و دروغ گویند که هیچ برنداشته اند
اگر پرسند که زراقان چیزی چون مروارید از چشم بیرون می آرند و گویند که آن پرده است
چگونه کنند   بدانکه زراقان دارویی چون [illegible] دارند [illegible] گویند که این
دارویی است که از چین آورده اند [illegible] که در چشم کنند و آن دارو در چشم
مردم کنند در چشم از آن دارو بسوزد چشم پس [illegible] بر سر میل [illegible] روده تنگ بر پیچیده باشند
و میل در چشم کنند و گویند که غشاوه بیرون آوردیم و آن روده از آب چشم تر شود بر سر میل بیرون
آرند و گویند این غشاوه بود در چشم بیرون آوردیم و دروغ گویند و از آن دارو هیچ منفعت
و مضرت نبود و نشنوند چیزی جز زر   اگر پرسند که زراقان دارویی در ساعت سپید برداشتم
از چشم آن چگونه کنند   بدانکه زراقان این را جوهر [illegible] خوانند و چون مردم را بینند
که در چشم وی سپید گویند که دارویی از هندوستان آورده ام که سپیدی را در وقت از چشم ببرد
و آن رنگ باشد که ساخته باشند که سپید را سیاه کند و آن سیاهی روزی چند بماند و آنگه سپید گردد باز
همچنان که بوده باشد از اول [illegible] و این رنگ [illegible]
و هندیان [illegible] زراقان برای [illegible] تا چیزی [illegible] و گویند که این رنگست که سپید را

از

از چهره دو چشم و [illegible] باز نماید و دروغ گویند   اگر پرسند که این زرق که [illegible]
خوانند چه باشد و چگونه کنند   گو زراقان چون بینند که کسی را درد چشم و در چشم باشد
گویند که در این کار دریم است که در درد دیگر [illegible] باشند زرده تخم مرغ و آنگه [illegible] گرده
و پنبه و روان زرده [illegible] کرده و آن پنبها را چون [illegible] کرده و نهاده تا خشک
شود باشد و بوقت آنکه زرق خواهند کرد یکی از آن گرده در دهن گیرند و [illegible]
و آنگه [illegible] چشم [illegible]
و [illegible] زده باشند [illegible] و آن زرده [illegible]
[illegible] از دهان [illegible]
[illegible] که در چشم بود و دروغ گویند که آن [illegible]
اگر پرسند که این زرق که آنرا [illegible] خوانند چگونه کنند   بدانکه زراقان
چون کسی را که چشم تاریکی بینند گویند که این آب سیاه است پس [illegible]
که جای شقیقه است [illegible] کنند و هم این پنبه [illegible] و در دهن گرفته باشند [illegible] پنبه
و در میان [illegible] کرده باشند از آن چیزها [illegible] در میان چوب باشد و آن [illegible] چوب باشد که [illegible]
باشد و سیاه شده باشد پس [illegible] این پنبه با آن سیاهی چوب و آن آب سیاه از دهن
در آن [illegible] ریزند و گویند که این سیاه است که بیرون آوردیم که در چشم تو آمده و دروغ
که آن آب سیاه نباشد و قومی از زراقان [illegible] باشند و [illegible] کنند که [illegible]
از دهن بیرون آرند [illegible] و گویند [illegible] دست [illegible]
آن پنبه رنگ کرده که آورده باشند [illegible] آب سیاه از این [illegible]
گیرد و گویند آب سیاهست و دروغ گویند   اگر پرسند که [illegible] چه باشد و چگونه کنند

این زرق — بدانکه چون کسی را درد سر کند و شقیقه زراقان بیایند و بگویند
که جانوری در بینی تو رفته و کرمی است پس گرفته باشند شش کرم نغز و آن بیچاره که مخروف
که از علق مخروف شده باشد زود است در شش کرم نغز و از آن بیچاره آواز کش ببرد و پس گوشت
شش کرم بران بیچاره مخروف باشد همه را پاک کنند چون که گشته کرده از آن مخروف گوشت باشد
باشد پس شخص برای ..... جانوری چون این پاره گوشت را از بینی او از دست بیرون آورد و بزرگ
و این را آب ... بزرگ کنند و اگر که به یک شیء ... گوشت نشد تا سخت کرده بینی او کشند از دیده
و بدهند و اگر ایشان از جان خوانند و چون خواهند که زرق کنند یکی پاره دود در وی کرده تا بود
و پس بر دود در بینی خود بگذارند و دود در دست گیرد و گویند که خون میکنند و از طلال
در بینی میکنند تا خون آن ... این گیرد از بینی که در پیچیده بردارند و چنان پندارند که آن چیز
خون پاک میکنند از بین چیزی که در دست دارد و پاره بر نمان میکنند پس آن چیز در دست
دارند خون پاک کنند و آن چیز بندارند و از آن چیزی که در دهان گرفته باشد این کرمان
چنین پنهان کرده باشند و پاره آن چیز در بینی اند که خون پاک میکنند و این زرق که کرمان
خوانند خون آلوده کنند آنگاه از بینی بیرون آرند و گویند که این کرمی است در چیز ... بود
بینی این کرمان بیمار بود و یا خون بگیرند و با خاک آلوده کنند تا این کرمان بر سان جانور
با جان حرکت میکنند که همه خلق آن می بینند و چنان پندارند که زنده است و فوری از زراقان
که سبک دست تر باشند چیزی بوده از دهن بیرون آرند و در بینی اینجا نهند و از بینی بیرون آرند
چنین که یاد کردیم پس این مخروف برفت دلت یا آواز از آن مخروف علت به علی بیرون آرد
که زنده است و بانگ میکنند — اگر پرسند که دخمه چه باشد و چگونه کنند — بدانکه زراقان
داغ را دخمه گویند چون کسی را شقیقه باشد گویند که ما ... کسی ... پس گوشت بیمار از بجاست

دلو

پوست انداخته بیرون و پاره پاره از آن گوشت آویزند و گویند این رگ است ... را دو غرم
کشند و بران گوشت نهند و گویند که ما سر کرم دیدیم و دروغ گویند — اگر پرسند که این
زرق کم از آن چه باشد و چگونه کنند — بدانکه باشد که گویند که شیر را
رگ کشیم و سر کرم که چنین باشد ... پوست را ببرند با آن چیز ... که در آن گوشت
باز کنند فرا آویزند و آن گوشت را بر کشند و بر بیخ ... تا ... بکشند و گویند سر کرم را دیدیم
و دروغ گویند — اگر پرسند که جوده چه باشد و چگونه کنند — چون زراقان
بیایند و کسی را بینند که بر چشم او ... ام حبشی شده پیشه سیاه گویند که داروی داریم
که آنرا از ترکستان آورده اند و بیکبار که برانداییم باد و باز بینی بر دارییم و اینکه گویند
شیطان هندی و خود بیایند و بر آن کسی که ... بیندازند تا رنگ بگردانند و آن پیسی سیاه بود
و بنگاه گویند که پیسی را داشتیم و هرگز بر نیاید و باد از روها بیگه از بدان رنگ پیسی ساخته آن
برانداییند تا رنگ بگردانند و رنگ ... را آید و گویند پیسی را داشتیم و دروغ گوید
که پیسی بر جای باشد اما رنگ گردانیده باشند و چون روزی چند برآید آن باز سپید گردد
و جای که بوده باشد از اول که کوم بر ... نشود و بر شود و آن نیز همه هیچ باشد
و دروغ گویند باید که خداوند آن علت چون خواهند که از بلاها ایشان ایمن باشد
کردند چون علتی افتاد پیش طبیبی معروف استاد روند و علاج کنند که هر گروه زراقان
بیشتر زراقان باشند که باشند که چون چاره باشد اما سر رشته و فقها که فاضح ... بیشتر
افتاده باشد که بعضی ما مثل بیاید پس ... طبیب که عزیز باشد امتحان
کنند اگر فاضل باشد زغر و ... کنند و بر سخن وی اعتماد کنند که فضل
بر این بکند والله اعلم تمام شد مقالات ... از کتاب ... العیون

سوال اول از مقالت نهم اگر پرسند که چون کسی بیمار شود آنست که چه چند باشد علاج
بصواب نزدیکتر کرد جواب وجه آنست که بعد از علت شناختن قوت داروها بیکبار
علاج بیمار نگاه کنند برای آنکه چون سبب بیماری شناخته شود داروی که بدان علت لایق بود دانند هر یکی را
مفرد از فصل هر داروی چه باشد و قوت چه باشد علاج کند است بنابر خلاف شعر ...
فی جاست از برای آنکه وجه سبب بیمار اگر گرم است سرد است ... داروی ...
و همچنین است قوه داروها که گفته ایم ...
... جواب بعد است ... زیان دارد و اگر گرم است
... و اگر ... باشد
... دوم ... کلیات و سوم ...
و چهارم ... چون ... داروی
... سوال دوم اگر پرسند که داروها چند جنس باشند
جواب سه جنس یکی معدنی دوم نباتی سیوم حیوانی سوال سوم اگر پرسند که آنچه
نباتیست چند گونه باشد جواب ده نوع یکی تخمها چون الکز و ... و زیتون و ...
و ... عربی ... نوع دوم ... است ...
... نوع سیوم آبها است چون آب ... آب ... آب گلاب
آب ... نوع چهارم ثمره است چون ... و دیگران نوع پنجم شکوفه است چون ... لاله
بنفشه نیلوفر و دیگران نوع ششم ... است چون ... و دیگران نوع هشتم
پوستست چون پوست کندر و پوست ... نوع نهم ... است چون ... و دیگران
نوع دهم ... است چون ... و دیگران سوال چهارم که معادن چون باشد جواب ...

بودن

چون شاه و ... در روز ... از ... و ... سبک ...
... و ... چون ... آهن ... و ...
اگر پرسند داروها ... چون ... جواب داروها ... باشند ...
چون ... و ... چون ... و دیگران سوال پنجم اگر پرسند
که ... جواب ... سیوم ... باشد
چهارم ... ششم ... هفتم ... سوال ششم اگر پرسند که داروی ... جواب ...
داروها ... یکی ... دوم ... داروها ...
... ایشان ... باشد ...
کرده باشند ...
و ... داروها ...
... باشد ...
و ...
و ...
که ...
و ...
و ...
...
...
کرده ...

کرم کرده شود تیز کند [illegible] و دارو [illegible] آب [illegible] چشم [illegible]
و داروها [illegible] و [illegible] چشم را [illegible]
[illegible] چشم [illegible] نیز [illegible]
و [illegible] داروها [illegible] کند [illegible]
و [illegible] سؤال [illegible] اگر پرسند [illegible] داروها
[illegible] از برای چه در چشم بکار برند جواب [illegible]
[illegible] چشم [illegible] نیز [illegible] چشم [illegible]
و سیم از برای آن [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible] باشد [illegible]
از چشم بیرون آید [illegible] بیرون آید [illegible] و چهارم
آنکه هم داروها که در چشم بکار برند [illegible] چشم [illegible] درشت [illegible]
[illegible] داروها [illegible] درشت [illegible] و از برای این [illegible]
و [illegible] داروها [illegible] نرم کرده [illegible] باشد نرم و لطیف
[illegible] و آب [illegible] و آب [illegible] و آنچه بدین ماند [illegible]
و [illegible] لطیف [illegible] رطوبت [illegible] چشم
[illegible] چشم [illegible] آب [illegible] رطوبت [illegible]
و [illegible] درشتی [illegible] سؤال
اگر پرسند که داروها [illegible] از برای چه بکار برند جواب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] داروها [illegible]
[illegible] و [illegible]

و این داروها چون انزروت و سکبینج و فرفیون و دارچینی [illegible] و آنچه بدین ماند و نیز [illegible]
از این جنس‌اند و آن آب را نشاید و آن چون آب را زایل [illegible] و جمله [illegible] کنند
کم [illegible] اگر در چشم [illegible] آرد این کار را نشاید سؤال [illegible] اگر پرسند که داروها
از برای چه در چشم بکار برند جواب بهر آنکه داروها [illegible] کنند [illegible]
و آن [illegible] و ریش [illegible] دارو چون [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] میان گرم و سرد [illegible] از برای [illegible] درون [illegible]
و درست کردن ریش چشم را دوم آنکه [illegible] کنند و آن [illegible]
این داروها اگر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و این داروها [illegible] سؤال [illegible] اگر پرسند که داروها
و نیز [illegible] از برای چه در چشم بکار برند جواب این داروها اگر [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] سؤال [illegible] اگر پرسند که داروها
[illegible] در چشم بکار برند جواب [illegible] داروها [illegible]
[illegible] و ریش و آن چون [illegible] عصاره [illegible]
و عصاره [illegible] چون [illegible]
عصاره [illegible] از چشم بیرون آید چون آب و گونه [illegible]
و [illegible] عصاره [illegible] از چشم بیرون آید چون آب [illegible] کنند [illegible] بکار برند
از برای آنکه [illegible] منفعت [illegible] سبب آنکه چشم را درست کند [illegible] از برای آن
[illegible] روشنائی [illegible] جمع کند [illegible] بصر را [illegible]
جنس [illegible] و آن چون [illegible] سؤال [illegible] اگر پرسند که داروها

منضجه در چشم از برای چه بکار برند جواب از برای آنکه سهال چشم در پیش و درد و دیگر بیماریهای چشم که از حرارت
باشد و در سرخی و لکنة الدم در ابتدا و انتها و این چون مرو زعفران و حنا و بسفر و کندر و آب حلبه و [illegible]
هندی و انزروت و بیرزد و اکلیل الملک و این چند دارو تحلیل کنند و از آنها آنکه از همه در تحلیل باشد
سؤال چهاردهم اگر پرسند که داروهای مخدر از برای چه بکار برند جواب که از برای اوجاع و درد و دیگر [illegible]
بسیار بکار برند که ضرورت باشد که بر سبیل تسکین بکار برند نتوانند بکار برند از برای آنکه هر چه مخدر باشد
در چشم کنند بینائی را ضعیف کند و باشد که بینائی تمام ببرد چون محتاج شود [illegible] بکار برند و بسیار [illegible]
کحل کنند آن وقت که فائده باشد مثل [illegible] چون افیون و آب [illegible] و [illegible]
سؤال پانزدهم اگر پرسند چون علاج چشم کنند این چهار دارو چون بکار برند و در چه وقت و در هر وقت چگونه سنجد جواب
گوییم گفتیم که هر بیماری را چهار وقت است ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط باید که چون علاج کنند [illegible] وقت
کنند باید که در ابتدا علاج چیزها کنند که دفع و منع ماده کنند پس در وقت انحطاط چون [illegible]
و آنچه باشد تحلیل [illegible] و آنچه غلیظ باشد پس علاج چیزها باید کرد که [illegible] ماده را تحلیل کنند
و در وقت تزاید و انتها چیزها بکار برند آمیخته چنانکه هم قابض باشد و هم محلل [illegible] باید که در وقت
آنچه قابض بیشتر بکار برند [illegible] محلل است کمتر و در وقت انتها باید آنچه قابض است کمتر و آنچه محلل [illegible]
سؤال شانزدهم اگر پرسند که هر یک از این چهار وقت چند [illegible] جواب گوییم هر یکی را از این اوقات
مرتبت اول است میانه و آخر باید که [illegible] بحسب مراتب بکار برند [illegible] علاج در اول
ابتدا چیزها باید کرد که سرد کند [illegible] و در میانه [illegible] علاج [illegible] باید کرد [illegible]
از آن کمتر باشد که در میانه بکار برده باشد [illegible] هیچ مخدر بکار نباید برد [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] درد [illegible] صعب [illegible]
البته بکار نباید برد این چیزها مخدر سؤال هفدهم اگر پرسند که هر یکی از داروها چگونه باید کرد تا بکار

برد و چگونه کوبند و چگونه بیزند جواب گوییم که چون خواهی که بکار برد داروها را [illegible]
ساییده و نرم باید و روی [illegible] و [illegible] باید که [illegible] و غایت سحق کنند و [illegible]
و با آب بپرورند [illegible] باید [illegible] و بیزند [illegible] و آنچه از این داروها [illegible]
چون [illegible] و [illegible] و آنچه [illegible] غایت [illegible] بکار برند [illegible]
[illegible] و [illegible] باید که غایت [illegible] و آب [illegible] تصویل کنند [illegible]
[illegible] چون [illegible] و [illegible]
و اصول [illegible] کرد و با آب [illegible] اول [illegible]
[illegible] و [illegible] باید [illegible]
از همه غبارها [illegible] باید کرد [illegible] و [illegible] آب [illegible]
نرم شد [illegible] کنند و باز [illegible] اما آنچه نباتی باشد چون [illegible] اول
[illegible] و [illegible] و [illegible] اول [illegible]
[illegible] آن [illegible] و غایت [illegible] و [illegible]
[illegible] کنند و باز [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] و غایت [illegible]
[illegible] آب [illegible] نرم شود [illegible]
شود [illegible] آب [illegible]
که [illegible] نرم [illegible] غایت [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و آنچه [illegible] باید [illegible] و آنچه [illegible] و [illegible]

و از نجاست باید بالیده و دوا که سرد و تر باشد باید که گرم تر بکار برد باید بجهت [illegible] را غالب [illegible]

و دیگر باید بجهت [illegible] تا برای [illegible] بکار باید از برای آنکه آن رنگ بکند چنانچه [illegible] چشم [illegible]

و زمان که چشم [illegible] چنانچه [illegible] بکار برند باید که اول [illegible] و بعد [illegible]

و اگر آب [illegible] گردد [illegible] باشد و باید که بکار برند [illegible] در [illegible] بسیار [illegible] ضعیف است

و باید که چون خواهد که [illegible] کند [illegible] که [illegible] عاقبت باشد و دو روز [illegible] تا چون [illegible]

و چون کردن [illegible] و اگر [illegible] ضعف [illegible] باید [illegible] آب [illegible]

و آب [illegible] باید که اول [illegible] بالا [illegible] روز [illegible] آب [illegible]

و آب [illegible] تا تمامت [illegible] و [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] دارو [illegible]

و [illegible] آنکه اول [illegible] چنان [illegible] باید [illegible]

کرده و [illegible] پاره پاره کرده [illegible]

بر [illegible] چنان [illegible] که [illegible]

سوال ششم اگر پرسند که چون [illegible] که داروی ترکیب [illegible] کنیم جواب [illegible]

باید [illegible] که اول [illegible] از آن دارو [illegible] منفعت [illegible]

[illegible] باشد که منفعت آن [illegible] بسیار [illegible]

که از آن دارو [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

اگر پرسند که داروها [illegible] مرکب [illegible] جواب [illegible]

[illegible] و چون مرکب کنند [illegible]

ازبرای

از برای فعل مرکب کنند چنانکه بعضی دارو بسبب بیماری فایده که آن دارو [illegible]

چنانکه سکنجبین و انگزد و در شیاف مرارات بکار دارند از برای آنکه این دو دارو قوت [illegible]

در تحلیل کردن [illegible] و بعضی از برای آن [illegible] کنند تا دارو در چشم ثبات کند چنانکه [illegible]

چشم بکار برند و بعضی از برای اصلاح کنند تا تیزی دارو [illegible] بشکند چنانکه [illegible] بکار

[illegible] و بعضی از برای آن [illegible] کنند تا [illegible] دارو قوت [illegible] و چنانکه [illegible] در داروها [illegible]

تا قوت [illegible] سوال [illegible] اگر پرسند که داروها بکار برند اول [illegible] کنند جواب [illegible]

خواهد که دارو بکار برد اول [illegible] که آن دارو [illegible] باید که [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] دارو [illegible] باید که [illegible]

شده باشد بسیار [illegible] از جهت دارو [illegible] و آن دارو [illegible]

[illegible] سوال [illegible] اگر پرسند که [illegible] را معلوم کن

[illegible] داروهای مفرد و قوت [illegible] تا [illegible] ترکیب [illegible] که چون [illegible] جواب

[illegible] معلوم کنم الف انزروت گرم و خشک

[illegible] تحلیل کند [illegible]

[illegible] اسفیداج سرد است [illegible] اصلاح دارو [illegible]

افیون سرد و خشک است [illegible]

گرم و تر است تحلیل کند [illegible] چشم را منفعت کند [illegible]

[illegible] قبض کند و [illegible] رطوبت [illegible] چشم را

[illegible] گرم است جلا کند تاریکی بصر را و لطیف کرده [illegible] بصر را [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد و [illegible]

چون بسته شود آن صبرست از روی ... و بر کرد از عضوها که بر قرحه باشد و منفعت کند مر بیاض را
اکلیل الملک گرم است نضج کند و قبض کند اندکی و اندکی گرم است و لطیف الملک را و قوی تر است
از جمله صمغها و تیز تر از همه تحلیل کند و غشاوت را نافع است مر ابتدای آب را اشنان خشک است
و تیز و بردارد عفونت و خشکی دارد ریشها و تر را و سود دارد و اکحل را آبگینه خشک است
چون خرد بکوبند و سا بند چون سرمه بهر ریشی که تر باشد و وسخ دارد و بپراکند ریش را و خشک گرداند
و عفونت را بردارد بسبب خشکی قوی و هر چند که خشک است معتدل است در قبض کردن
بوره خشک است در دوم درجه لطیف کند و بیرون فعلهای غلیظ نافع را و جلا کند سپیده کهن را
باقلی معتدل است هم تخفیف میکند و هم تحلیل و چون زخمی بر چشم آید از روی غلاو کند و بر چشم نهند
نفع کند مرتیح بصرفه را ... سرد و خشک است بسوم درجه محرق است اگر فساد کنند بر آماسها
که ابتدا باطل باشد و درد ... بیان گرم است بسوم در درجه چون در چشم کشند آب را باز دارد نافع است
مر ابتدای آب و ... آمدن را و تاریکی بصر را اگر از اخلاط غلیظ افتاده باشد و سوزش آرد
چون در ... بادزهر ... گرم است در سوم درجه گشاینده است و نرم کننده
مر خلطهای نافع است مر غایت ... و بعد الصب
تیز است قوی ... قطع میکند و جلا میکند سپیدی که بر چشم افتاده باشد و چشم را قوی گرداند و بسیار کند
و دمعه را و باز دارد و ... چون تکلیف کنی بیاض باز دارد پوست تخم مرغ
جلا ... کند اما قوی تر ... از پوست تخم مرغ باشد سپید سرد است و تر و رطب کند
چون بر چشم ... و اگر ... ازان پوست باز کنند و آب در چشم کنند جلا کند تاریکی
بصر را و اگر مزاج چشم گرم شده باشد آن در چشم ... تبرید کند و ترطیب و بیک باره آماسها
که از گرمی باشد و اگر آن ... بادام ... بر ... قطع کند بابلی

گرم

گرم و خشک است در سوم درجه تحلیل ... و باز دارد درد و ابتدای آب و تاریکی و روشن کند
که از رطوبت افتاده باشد بلسان گرم و خشک است پاک گرداند رطوبت غلیظ ... را
بلیله سپید گرم تر است از ... و خشک تر و باز دارد و آب تاریکی که از رطوبت غلیظ باشد دیدن گرم است
قوت ... کرداند ... دارو ... از ... به کار برند ... و قوی گرداند
روشنائی را ... خاصیتش ... زیادت ... آن موی ... بپیوند ... را
موی ... و اگر در چشم ... آب ... باز دارد و ... زیادت ... روشنائی را از آب
کند پوست انار ... سرد است و خشک ... تخفیف کند و اگر ... عضو ... کردن
نافع باشد بلیله ... کند و ... باز دارد و پوست ... گرم و خشک است تخفیف کند و خشک گرداند
ریشها ... و پوست ... و ... گرداند ... خشک
محرق است ... و نافع است ... از گرمی باشد ... لطیف ... جلا کند ... که
در ... افتاده باشد ... گرم است ... که از ... غلیظ ...
پوست انار ... سرد و تر است قابض است و ... منفعت کند آماسهای گرم را
در و ... و جلا کند اما در حرارت و برودت در حد اعتدال است ... و
جلا کند و خشک گرداند ... و منفعت کند ریشها را که در چشم افتاده باشد ... گرداند
ریشها را که ... باشد ... سرد است ... آماسها که از گرمی باشد
و تبرید کند ... و ... پاک گرداند ریش را بنفشه سرد است و تر و معتدل
چون شربت ... از دماغ ... آرد ... و چون ... بسته ... آماسها را تحلیل
کند و آماس گرم را ... و اگر ... دماغ را از رطوبت ... و ... باد ... کرد است
چون بکوبند چشم را ... کند و اگر ... بادرود در چشم کنند روشنائی تیز گرداند و قوی کند

بجلا افتد و برودت تر و جلای ... کمی در چشم افکنی بوره را بنشاند و کنارها از زخم کرده
و ماده‌ها تیز را بنشاند ... توتیاء کرمانی برودت و خشکی بخشد تجفیف کند بلوغ ...
در چشم است بنشاند و دمعه را باز دارد و جرب را باز نشاند و چشم ... ... دارد و قوی کرداند چون
شسته شود توتیای ... خشک کند و ... سعفه کند ریشها ... زاده پاک کند ریشهای
خبیث را خشک کند ... ... از محمودی توتیا و معدنی قطع سیلان کند
و دمعه را خشک کرداند و باز دارد و توتیاء زنکاری ... قوی‌تر است بغیر و روشنائی را قوی
کرداند و جلا کند و ... پاک کند و ... توتیاء طباشیری ... از همه قوی‌تر است بغیر بصر را
تیز کند و ... لطف کند و ... باصره را قوی کرداند و ... قلع کند و ... اضافی کند
و جمله چشم را قوی کرداند توتیای آهن تجفیف کند و قبض کند و نافع است مر ریشهای ... که در چشم افتد
توتیای مس ... کند و ... کوشت زیادتی ... را ببرد و در ... لطیف است
تخم کل تجفیف ... است مر ... و جرب ... چون طلا کنند و ... را باز دارد
و ... را بنشاند تخم ... کرم است و لطیف و جلا و ... و ... از ... غلیظ
افتد ... تحلیل ... و نضج کند ... خشک است تجفیف ... خشک ... جاکند
تحلیل کند ... و کنارها ... پاک کند ... کرم است در سوم و ...
و در دوم نافع است مر ابتداء آب ... کرم است در دوم و ... خشک است و جلا کند ...
بصر را ... کرداند بصر را چون ... عصاره ... در چشم کشند ... برودت ...
تجفیف کند نافع است مر سعفه و دمعه را ... ریشها ... کرم
... رطوبت را ... نافع است ...
... کرم ... است مر ... حضض ... کرم ... است

ادفی

ارمنی ... در دوم معتدل است ... کند غلیظ را ...
... و ... را قوی کرداند و جلا کند ... بصر را ... و ... است
... کرم است ... پاک کند خون غلیظ ... و ... سیلان
حنظل کرم است ... خشک است ... نافع است مر ابتداء آب ... و ...
کرم و خشک است ... نافع است ... خشک ... کند چشم را و ...
کرم است پاک کند ... باشد حنا سرد است تجفیف ... ریش ...
کرم است ... ضعف بصر را که از رطوبت ... چون ... ریش ...
و کرم را بیرون آرد ... سرد است ... که ... چون ... آید ...
... حب النیل ... را از بلغم و ... راحة العالم ... است ...
مر ... کرم ... ... است ... خون سیاوشان ... است
و قبض کننده و کوشت ... ... مر چشم ... سپید کرم و خشک است
در دوم و ... جلا ... بازدارنده است مر آب ... که فرو آید بچشم ... سپید ...
کند با اعتدال ... تقویت کند ... را که در چشم باشد ...
باز دارد ... در ... چشم آید ... باز دارد ... خون ...
کند خون ... از چشم ... و پاک کرداند ... قصب ... کرداند و تجفیف
کند نافع است ... سخت ...
و ... کرداند ... کرم است باعتدال کرم کرداند ... و ...
... و ... باشد ... دارد ...
... کرم ... کرداند و ... را ... دارچینی ... است

خشک است ولطیف پاک کند دماغ را از خلط و جوی چشم کشند یا بخور نه تیز گرداند بصر را اکحال [illegible]

گرم است با بخر میرا اندک منفعت کند بشکوری لطیف کند اخلاط نزج را و دفع کند [illegible]

ریخته او نیکو گرداند و قوت دهد ابگینه گرم است معه آورد بصر را تیز گرداند و بسیل [illegible]

و بیرازند دهنه جلا کند روی قرحه را و بردارد اثر را و تیز گرداند بصر را و دفع [illegible]

گرم و خشک است تحلیل کند آب را که فرود خواهد آمدن و دردی [illegible] تحلیل [illegible]

و آب [illegible] که از سردی باشد و [illegible] است و [illegible] کرده را [illegible]

تخفیف کند و [illegible] شریک [illegible] لطیف جلالت پاک کننده و بردارد [illegible]

از رو [illegible] گرم است [illegible] کرد او [illegible] اما [illegible]

بسیار [illegible] گرم است و خشک است در سوم درجه چون در چشم کشی لطیف گرداند

و تحلیل آب را که در چشم فرود آید و روشنائی تیز گرداند [illegible] گرم است و [illegible]

پاک کند ریشهائی که در چشم افتاده و چون [illegible] منفعت کند جرب را و بردارد [illegible]

زیادت را و [illegible] است و نیز منفعت کند جرب را و [illegible] که در چشم پدید آید [illegible]

کند دماغ را تیز گرداند [illegible] گرم است و [illegible] درجه گرم است [illegible] گرم است [illegible]

آب [illegible] زیاده کند و [illegible] گرم است [illegible] سرد است اما در [illegible]

و جلا را نفع میکند و [illegible] استعمال [illegible] زنجبیل گرم است و خشک و [illegible]

تحلیل [illegible] نافع است [illegible] قوت گرداند بصر را ضعیف [illegible] جلا کند [illegible]

گرم است در دوم و در [illegible] خشک است در اول درجه [illegible] و تحلیل میکند

و قوت [illegible] چشم را [illegible] گرم است و تیز و [illegible] زیادت منفعت [illegible]

بر کند [illegible] که [illegible] گرم است و خشک است و لطیف است تیز کند بصر را

[illegible]

که زوال خواهد کرد و [illegible] سوزنده است [illegible] از [illegible] مرده را که از زخم [illegible]

باشد [illegible] گرم است و [illegible] کند و [illegible] تیز بدارد و عفونت [illegible]

زایل [illegible] تخفیف کند [illegible] سخت و بسوزاند اما چند [illegible] بسوزاند [illegible]

چون [illegible] گرم و [illegible] معتدل است در گرمی قبض کند [illegible]

[illegible] بدل القوا [illegible] جلا کند و [illegible] بصر را [illegible] است [illegible]

[illegible] گرم است [illegible] است و [illegible] تیز است و گرم

تیز گرداند بصر را و [illegible] و اگر [illegible] بر [illegible] باد است [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] در چشم [illegible] کند و [illegible] گرم و خشک است در اول درجه اما در [illegible]

لطیف [illegible] قبض [illegible] و [illegible] منع کند [illegible] را و خشک گرداند [illegible]

[illegible] است تیز گرداند بصر را و قوی گرداند چشم را و تحلیل [illegible] غلیظ [illegible] گرم است و

خشک در سوم درجه و [illegible] تحلیل [illegible] غلیظ [illegible] و چون [illegible] نفع کند [illegible] چشم [illegible]

آب [illegible] سکبینج گرم است و لطیف پاک کننده است و جلا دهنده و لطیف کننده [illegible]

[illegible] و [illegible] که از غلظ رطوبت [illegible] افتاده شد [illegible] خواهد آمدن

و [illegible] را و [illegible] خشک است چون [illegible] چون [illegible] با [illegible]

در چشم کشند [illegible] روشن گرداند چشم را [illegible] جلا کند و تخفیف کند و بردارد اثر [illegible]

کند [illegible] و خشک [illegible] پاک گرداند و روشن گرداند و قوی گرداند چشم را [illegible]

[illegible] خشک و سرد است و همچنین [illegible] منفعت کند مر رطوبت چشم را [illegible] گرم است

خشک منفعت کند چشم را از [illegible] و اگر [illegible] نفع کند غشاوه بصر را که از رطوبت

و [illegible] از [illegible] گرم و خشک است نافع است مر شبکوری و غلظ [illegible]

سرگین موش گرم است پاک کند رطوبت غریبه را و برآورد موژه که در چشم نبود بسیار سرمه سرد و خشک است
تجفیف کند و قبض کند نافع است مر موی ساره را و قوی گرداند موی مژه را و به جوانه ریش را و قوی گرداند
چشم را و نیک نگاه دارد و رطوبت چشم را سپند فایده دارد و درد بیاراید و حفظ را [illegible]
گرم است رطوبت براند و نقرس را نیک است سقمونیا گرم است صفرا براند بقوه ولیکن زیان است
جگر و معده و روده را سکبینج گرم و خشک است جلا دهد و گرد سپیده را که در روی باشد
سنبل کوهی گرم و خشک است در سوم درجه قوی کند چشم را و تحلیل کند اخلاط غلیظ را سنگ
جلاست جلا دهد و غلیظ را لطیف کند و چون بسوزند و بسایند و تحلیل کند و تیز کند
[illegible] سرد است و خشک تجفیف کند و درد روی جلاست سماق سرد است
قابض نافع است مر آب [illegible] را و کرم را شنبلید گرم است در دوم درجه خشک است
در اول درجه جلاست تحلیل کند جمله آماسها را شنگرف معتدل است تجفیف کند جلاست
مر [illegible] را و [illegible] را اشکر سپید گرم است بکری معتدل جلاست و [illegible] نافع است
سپیده و اثر را اشک العین [illegible] به شکر مانند است [illegible] سپیده غلیظ و نیک [illegible]
شحم حنظل گرم است در دوم خشک است در سوم نافع است مر نزول آب را ابتدا کند [illegible]
گرم است و تیز است بردارد آثار را که بر زبان افتاده باشد و نفخ کند [illegible]
سرد است و خشک است با اعتدال [illegible] گرداند حمره را که بر قرنیه افتاده باشد و نفخ کند [illegible]
قابض است نافع است گرداند معده را و رعاف را [illegible] سرد است و خشک تجفیف کند
و قبض نافع است مر درشتی جفن را فایده با آماس شد و باز دارد زیادت شدن گوشت را
در ریشها منفعت کند تیزی چشم را باز دارد و فضلات آمدن از چشم حفظ کند و در چشم [illegible]
بتر بر کند و جلا کند [illegible] که در [illegible] جوهر است یکی جوهر جسم دوم جوهر

ابهل

زهر [illegible] جوهر [illegible] بجوهر جسم [illegible] کند [illegible]
جلا کند و [illegible] براند که [illegible] و روی چشم [illegible] و [illegible]
[illegible] شده و [illegible] باشد و [illegible] باشد و [illegible] باشد و [illegible]
و [illegible] صبر خشک است در سوم درجه و گرم است در اول [illegible] کند [illegible]
که [illegible] و [illegible] که [illegible] باشد صمغ عربی [illegible] سرد و خشک است
[illegible] لطیف [illegible] جلا کند [illegible] و [illegible] باشد
[illegible] کند [illegible] صندل [illegible] سرد است و خشک نافع است مر آماسها
[illegible] را [illegible] کند و درد [illegible] صندل [illegible]
معتدل است [illegible] نافع و قوی گرداند دماغ را و [illegible] تحلیل کند [illegible]
[illegible] گرم لطیف جلا کند روی [illegible] را و [illegible] و [illegible] پاک کند [illegible]
براند [illegible] و [illegible] تجفیف کند [illegible] آماس را که [illegible]
و [illegible] روی تجفیف کند و قبض [illegible] آماسها [illegible] جلا کند [illegible]
خون [illegible] سامان [illegible] روی [illegible] کند [illegible] که در روی
غربت و [illegible] گرم [illegible] کند [illegible] است آماس [illegible] گرم باشد
چون [illegible] کنند [illegible] سرد است [illegible] و [illegible]
[illegible] اظفار الطیب جلا کند و تجفیف کند عود گرم است [illegible]
معده را [illegible] و دماغ را قوی گرداند و پاک کند [illegible] عود الصلیب
نافع است مر [illegible] عاقر قرحا [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] سرد است [illegible] زیاد [illegible]

چون طلا کنی رب التوت فی عقیق سوخته سرد و خشک است قوی کرده در چشم اعمال کرده خشک است در درجه دوم
جلا دهد و نافع است در ابتدا آب فرود آمدن بچکد به تاریکی چشم را عصاره التیس
سرد است قابض امساک کند عصا الراعی سرد است بچکد آن اسهال عود البلسان گرم است در دوم خشک
پاک کرده سعوط را و دفع را از فضله [illegible] عنب الثعلب سرد است بچکد آن گرم [illegible] را
در و تنها [illegible] خشک [illegible] کند چون طلا کنند [illegible] کند [illegible] آن چین [illegible] عاقرقرحا
عاد [illegible] گرم است [illegible] اسهال [illegible] غلیظ و آب [illegible] کند و [illegible] بکشد [illegible] اغافث [illegible]
بکشد [illegible] و سرد و تر [illegible] فی فصل [illegible] و خشک [illegible] چون طلا کنند [illegible]
و [illegible] لطیف قطع کند آب [illegible] و [illegible] کند [illegible] که [illegible] باشد [illegible] جرب [illegible] باشد [illegible]
و در چشم [illegible] تاریکی چشم و باز دارد فرود آمدن آب [illegible] گرم است [illegible] و [illegible]
[illegible] فقاح الاذخر [illegible] سرد [illegible] کند [illegible] باشد [illegible] گرم است [illegible]
نافع است [illegible] در چشم [illegible] و [illegible] و خشک [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] سرد و خشک [illegible] و [illegible] فلفل [illegible] کند [illegible]
[illegible] فلفل [illegible] سرد و خشک [illegible] و [illegible] فلفل [illegible]
گرم است لطیف [illegible] لطیف [illegible] گرم [illegible] در [illegible] کند [illegible] غلیظ
بکشد [illegible] افتیمون [illegible] بکشد [illegible] گرم است [illegible] از [illegible]
غلیظ [illegible] بکشد [illegible] کرده [illegible] سرد است [illegible] بکشد [illegible] گرم [illegible]
قوه گرم است [illegible] پاک کرده [illegible] و چشم [illegible] کند [illegible] بکشد [illegible]
[illegible] گرم است [illegible] قبض [illegible] گرم است [illegible]
کنند [illegible] کوز [illegible] گرم است لطیف [illegible] پاک کند [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible]

کرست سرد و خشک است در سوم و در جلا [illegible] و سپید [illegible] اگر [illegible] افتاده [illegible]
بقوت کافور سرد است و خشک در سوم و در جه [illegible] گرم [illegible]
بکشد [illegible] سرد و تر است [illegible] فی [illegible] گرم [illegible]
بکشد [illegible] اسهال [illegible] کند [illegible] که [illegible] کنند [illegible] است [illegible]
[illegible] گرم است در سوم و در جه خشک [illegible] اول [illegible] کند [illegible]
چشم و [illegible] پاک کرده [illegible] از گوشت [illegible] بکشد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] گرم و خشک است [illegible] سپیدی از چشم [illegible] خشک
[illegible] قبض کند [illegible] و تجفیف [illegible] از [illegible] را از [illegible]
بچشم نافع است [illegible] سرد و خشک است باز دارد خون [illegible] و تجفیف [illegible] چشم
کبابه گرم است [illegible] بکشد [illegible] گرم و خشک است و خشک
[illegible] باز دارد [illegible] کبابه گرم است [illegible] و [illegible]
و [illegible] گرم است و [illegible] البلسان [illegible] سرد و خشک
در اول درجه [illegible] قبض [illegible] قطع کند و باز دارد خون [illegible]
لفاح سرد است در سوم [illegible] خشک [illegible] کند [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] گرم است [illegible] گرم است [illegible] در [illegible] البلاد [illegible]
بکشد [illegible] سرد [illegible] لسان الحمل بکشد [illegible] گرم [illegible]
و [illegible] بکشد [illegible] گرم است [illegible] در دوم [illegible] خشک [illegible]
[illegible] و [illegible] چشم [illegible] و [illegible] سرد است [illegible] خشک [illegible]
و [illegible] کند [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible]

معده را پاک کند و دماغ را قوی کند مرجان نفث الدم بس نزد و ملک است سپیده را تجفیف قوی تر کند بسیار
باز دارد و دور کرده از چشم مروارید باشد در خشک است لطف کند و دور کرده از چشم و بصر را لطافت دهد چشم
و سود دارد و ریش که بر قرنیه افتاده است ماهیزهره که ... در خشک و سرد است ... باورد ...
در باب کرده اند دیدن روی قوت ... کند بصر را تیز کرده اند و نیک کرده اثر را و بیاض را منفعت کند ... در
دوم در چه فوری کرده اند عضو را قوی را که ضعیف شده و بر سانه قوت دارد ... در ظلمت چشم سوم
معتدل است ... که دور و رقیق کرم کنند و تحلیل کنند نافع است ... ده را مانند ... در دوم
خشک در سوم ... نافع است ... ازین جا ... اسهال ... کند ... قوی تر ...
چون کحل ... نافع بود و نزول آب را ... و ... ماده را ... دفع ...
یک بار ... نافع است نزول آب ... و ... کند ...
و تجفیف کند آب که نزول ... سرد ... در سوم لطیف ... نافع است سرد را
سرد در اول ... لطیف ... از برودت ... سود ... ماهی ... تیز ...
قبض ... چشم ... نافع است ... سود دارد و ...
در سوم ... غلیظ را نافع است ... که ... باشد چون ... کنند ... تا ...
از خشک ... لطیف ... چشم ...
... لطیف است ...
و اثر را ... و آب ...
کرده ... چشم ...
بصر را ... چشم ...
و پاک ... غلیظ ... لطیف ...

باب بیست یکم در آنکه تجربه کرده و برانسته علما که بوشیده و شوان
دیده و دارو ها یکه آن را بش کرده اند علما اما هر کسی قولی گفته اند در حفظ بصر
و تیز کردانیدن و قوی گفته اند در آن چیزها یکه بصر را ضعیف کرده اند و در یک
چشم ایشان بر جای باشد ولی هیچ عیبی نه بینند و چشم ایشان نمی بینند و دور
از دور بینند و از نزدیک نه بینند و از نزدیک بینند و از دور نه بینند و هر چه بینند
پندارند که در دود می بینند یا چیزی خرد که با تیرکی هم با لون گشته می بینند
یا بشکل گشتند چهار از اطبا چنین گویند که چون چشمی بینند که در آن هیچ آفت
پیدا نباشد و چشم او بجا باشد پس آفت در عصب مجوف آمده باشد یا ورم یا
با صلابت با سوء المزاج و قومی بیشتر میگویند که خوردن نمک بسیار بینائی
چشم ضعیف کرده اند و آن از برای خشکی باشد اما کسانیکه تنها ایشان نیز بسیار
نمک خوردن بسیار کنند و میگویند که جماع بسیار بینائی را ضعیف کند اما کسانیکه
قوی باشند و جماع زیادتی بکنند و ... اطبا در جمله البرو افتی
که بعضی بینائی را و شکل چشم را بر حال خود یا از سبب روح با مره باشند و عصب
که آفت افتد از آماسی باشد یا از سده باشد یا از سوء المزاج و بیش از این با ورم
اما جالینوس سم علامت این گفته است در جمله البرو نشان ... که چون الی
گرم باشد در عصب مجوف می افتد ... باشد و چشم و در قعر چشم
و آن بیار جاء و آن آماس گرم در عصب مجوف می افتد از بلغم و سودا و علامتش
گرانی باشد و عدم حرارت ... ایشان ... روزگار بود که آماس
صلب باشد ... دلالت کند بر سوء المزاج گرم عصب

طبیعی سخت و آن بینائی و سوء المزاج سرد از سردی بود که پندارند که آنچه در [illegible] چشم در
نهاد باشد و اما بینائی و خشکی و تری توان شناخت که از پیش رفته بود و اما در چشم
پیران تری نباشد و بصر را بر دو زرد چشم بود و کمال بصر را بر دو اما سده در عصب (از افتد)
که بشنید در موضع گرمی بیکار و بصر را بپرد از سده باشد مقالت چهارم در اختلال
و امراض میگویند که بسیار کسان باشند که در آفتاب گرفته نگاه کنند نابینا گردند
بکار بسته هر چیزی و اگر کمتر از آن باشد که بصر ایشان ضعیف گردد و ضعیفی عظیم بگردد
که چون کسی را نابینائی از رودی افتاده باشد پس اگر حواسهای دیگر بسلامت باشد ممکن بود
که از عصب مجوف افتاده باشد اما سده خواهی که بدانی از روشنائی ابتدا به بر بازسایه
بروشنائی آر اگر فراخ باشد نشده باشد پس اگر نه فراخ شود و تنگ بماند سده باشد
و اگر دست بر چشم نهی که گشاده کنی چشم دیگر باز کنی پس اگر حدقه فراختر شود نشده باشد
و اگر فراختر شود و بر یکسان بماند پس سده باشد و میگویند که ضعف بصر افتد از درکشیدن
طبقه قرنیه و از خشکی و صلابت قرنیه و این پیران را افتد بیشتر اما جوانان را نیز می افتد
و لیکن نادر و میگویند که خواهی که بدانی که ضعف بصر از همه چشم افتاده باشد یا از طبقه
قرنیه اگر چنان باشد که حدقه تنگ شده باشد پس این خشکی همه چشم را افتاده باشد و اگر حدقه
تنگ شده باشد پس از پس طبقه قرنیه باشد چنانکه در پیران علاجش رطب کردن چشم باشد (و [illegible] کردن در انها)
با بر روغن و غذاها را نرم و آنچه چیزی باشد علاج باید کردن در همان سوم میگوید چنان
با بر که چاه [illegible] داروها چیز که چشم را روشن کرداند چون داروها و قابض قوت
تا قوت کرداند جوهر چشم را و سخت و قوی کند فعل چشم را و روشن کرداند و از جمله
این ترکیب کرده اند این داروها چون بلیله [illegible] و نوشادر و فلفل و هلیله (گران)
بار

بار کشند و دیگر میگوید که داروها که باز دارد ماده را از آنچه که باز دارند رطوبات را
که از چشم آید و من بازکشیده ام یک چیز را از این حال ها و آن چیزها خشک و قابض‌اند
آنکه آب بازدارد و سنگ فرومی وصف آن در سوم از میام است اما ما که بکار داریم
از جهت این حال توتیا و سرمه و شادنه و وردی سوخته و اقلیمیا آب بیند لعابات تری
پس جید و دهن بیگشته که این لعابات چیکاست و چنان باید که بگیرند آب شحم انار
با آب پوست انار بیش گسسته این را در افتیل ایخان که ترشیده شود و بس خشک کنند
و در سایه و ماز آب بیند و بکار برند ظهرا رند که چشم تر گردد و لیکن بوسند بلکه چشم را خشک
گرداند و [illegible] جاهل بسیار از فضلای این صناعت برانند با بحکم [illegible] روغن
چنان که در چشم کشند چشم را روشن کند و درستی در چشم نگاه دارد و دیگر [illegible]
بار روغن با عصاره رازیانه و انگبین فاد زهر کشند در چشم زود ضعف بصر را قوت گرداند
یا در کشند مرو و سنتر برابر [illegible] بگیرند وزن آب بیند و بکار برند بگیرند زعفران و فلفل
برابر [illegible] با زهره کاو جا بیند یا چیزها و در چشم کشند و مقالت چهارم از [illegible]
اعضا میگوید به [illegible] که در ایشان فضلها شود و صفا و نورانی بسبب نقصان بصر را اما [illegible]
که به کرده فعل [illegible] و آنچه چیزی بازدارد داروهای خشک کننده باشند و خشک گرداند چشم را
و سیم آن است فعل سرطان بحری و سرمه و شادنه و مرقشیثا و مروارید و [illegible] صدف و از
اختیارات کنند که سرمه که نگاه دارد جوانی را از بیماریها و جلا کند چشم را
بگیرند توتیا و شوبند هفت بار با آب [illegible] پس خشک کنند و در کشند [illegible] در سرمه
و مرقشیثا که آب سرد کرده باشند و [illegible] از هر یکی ۳ مثقال و بگیرند آب مرزنگوش
که مروق کرده باشند با آتش و این داروها در آب مرزنگوش بپرورند پس [illegible] مثقالی

سنگ و قراطی کافور و هر یک درهم آمیزند و بسایند بغایت نرم و بکار برند که این کحل بغایت
نافع است فولس گوید بکار دار در ضعف چشم و کندن و فصد کردن رگ پیشانی و رگ
گردن و بوییدن بر صداع افکندن و اطراف البدن بغایت نفع کند پس در کار
دراز برابر باشد پس عطسه افکند و می فرماید و در کشیدن کحل در حالتی که معروف است چون
زهرها و آب بادیان و فلفل و آنچه بدین ماند بکار برند و اشق برشته با آب بادیان
و در کشند در چشم بولس گوید اشق نافع است ضعف بصر را مجهول گوید چیزها که چشم را
ضعیف گرداند ثبت است از شب و بادرنگ و نمک و گوشت غلیظ و سرکه و حجامت و بسیار
جماع کردن بسیار بود خنو گوید یا بگویند و آب مرزنگوش معتدل بنهند تا خشک شود و بسایند
بغایت نرم بکار برند نافع بود در روشنائی را شیاف لیقوس که منسوب بحکیم بود از بصر را
سنگ حاو شیر نمک اندرانی و زنگار و فلفل سپید انگزد و روغن بلسان زهره گاو و دار فلفل
زنجبیل برابر بکوبند و برشته با آب بادیان سرشته گرده او سا سیس که هم بکار دارند جنانچه
تاریک گردد بعوض کردن در آب سرد و چشم بر کردن و در اینجا سعتی بنگ و ادویه را
کنند که بصر را قوت دهد و دست بازدارد از شراب خوردن غلیظ طعام که بر این باشد
و غذاها بیکبار در معده در بیاید که هضم دشوار شود که از آن خلط بد حاصل آید و از هر نازخم
که بکار رسد فرسنده چون پیاز و کراث و حرحیر و آنچه بدین ماند و بر قفا بسیار حجامت دارند و بسیار
که در چشم زند و از سرما و برف و دود و گرد و در چشم جکانند هر روز نفع را نتایج سیاه
کوه این از جهت خون پس ساختم و بغایت نافع است آب انار مرو کوفته بیندم تا نیم از او
برفت پس پنج چندان انگبین پاک برافکندم و باز بجوشانیدم تا ستبر شد و در شیشه کردم
و شست روز با آفتاب نهادم پس در چشم کشیدم بغایت روشن گشت هم او میگوید
از این

از این بساختم آب انار ترش و آب رازیانه و زهره گاو و انگبین از هر یکی
برابر درهم آمیختم تا گنده شد و در شیشه کردم بغایت نفع دیدم مجهول
تاریک شده باشد گنخواره نقش کنمین میتواند و چون آب پیاز و انگبین از هر یکی برابر
چشم کشد آنچه یاد کرده اند علما از چیزها که چشم را روشن کند کحلها
و آن ریح است و دار چینی و عود بلسان و لبان و قنطوریون و فیق طیل و دار فلفل و
سپید و زنجبیل و آب رازیانه و آب زنبق انگزد و دار و کشند تا بجوزند چشم را روشن
کند کندر و قطران و بچه فراسنک سوخته و آب پیاز و آب سپندان و خشخاش و آب
جاو شیر سپید آزمودیم که نگاه دارد چشم را از بعد و کرمی تا بستان سرطان گردد
و شاهدانه و مروارید از هر یکی سه درم کحل کحل تخم گل صندل سفید شیاف ماميثا آبنوس
کافور آنچه سکنت باشد اکسیر همه را جمع کنند و بسایند با آب گل تا پرورده شود و بیاید
خشک کنند چون در خواهند کشیدن بمیل با آب گل و رز مرده در کنند دور کند دردها
و از زمستان باشد با بیرون دود خس که چشم را ضعیف از زکرستن بود از آفتاب
نشان حرارت بباید رست و شراب انگبین چنین گوید چون باطل شود و بینائی با انفصال
کرده آنکه در شکل چشم آفتی پیدا باشد پس هر آنکه از جهت عصب مجوف باشد یا از دماغ
یا از بیماری عصب یا از سوء المزاج بود یا از ورم یا از سده باشد یا از ضعف یا از حرکت
چون و بدی که بینائی بشد و چشم بر جای خود است بی هیچ پیدا در بدان که در سر کرانی
فاصله در نقرس در رطوبت چشم و آنکه رطوبت بسیار است که در پی چشم ریخت و ضعف
افتاد عصب را و اگر چنان باشد که مریض پیش از آنکه بینائی برفت خیالها دیده
چون پشه و مگس و در چشم هیچ آفتی در بیاره و درانی و در رعوش و نه در سر درد نکرده

فزاوند علت اگر در ره و چیزی بیند چون ابری یا چند مرواریدی یا مگس آب که در چشم
فرود آمده پس اگر بیند چشم سیاه و حدقه سیاه پس بدانکه آن سده است در عصب
علامت آن چند چیز گفته ام و اگر چنان بود که چیزی رفت از پس ضربه یا جای سخت و
در آن وقت چشم از جای بیرون آمده و فرو نشست پس بدانکه عصب را رنگی افتاده
باشد همچو کوبیده چون بیند که گوئی زود چند از زود یک چند و چیزی بزرگ بیند و چیزی
نه چند جا نکه علت بیران که به روز بینند و شب نه بینند بدانکه آن از غلظ روح باصره بود
و بسیار رنجی بر روی آمیخته است و اگر چنان باشد که از نزدیک بیند و از دور نه بیند پس بدانکه از جهت
ضعیف گشتن است که از دماغ نمی آید که آن را روح باصره خوانند با آنکه قوی بود از رگ
ماقین و [illegible] بر بناگوش بند و گفت که سفف [illegible] تاریکی او و سده [illegible]
فلقطار و کاس [illegible] و بلیلج و کابلی و سنبل و [illegible] و ارزن [illegible]
اگر آنه کی [illegible] کند [illegible] نگاه دارد چشم را [illegible] که [illegible] چشم [illegible]
سرمه با قلیمیا و صبر [illegible] و از زروت و زعفران [illegible] که بعضی بکار دارند
هفته روای بزرگ سر [illegible] بود [illegible] در [illegible] و [illegible] از پس آن
تیز و فرزان دو رشده [illegible] کند تا در [illegible] از کتاب [illegible] سکوبیکرد [illegible]
چشم و منع کردن چشم از قبول [illegible] دماغ [illegible] کنند [illegible] و سنبل و گفت که
زبان دارد و بینائی را سستی دایم و جماع [illegible] بسیار و چیزها
تیز کردن [illegible] و چیزها [illegible] نگاه دارد چشم را [illegible]
کرد آنچه چشم را سیر [illegible] توتیا قلیمیا [illegible] مروارید زعفران [illegible] کنند
و بکوبند و درهم آمیزند و با بند و بکار برند هفتم [illegible] و [illegible]

که سده عصب مجوف را آن باشد که ناظره فراخ شود و [illegible] و در وقت تغمیض
کردن [illegible] و [illegible] تاریکی روشنائی بلکه به کمال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سرمه که در چشم نگاه دارد و فرو کرده [illegible]
[illegible] سرمه [illegible] باب [illegible] توتیا [illegible] و اقلیمیا مروارید [illegible] کافور [illegible] زعفران
[illegible] سرمه [illegible] و توتیا و مروارید و آب [illegible] باران [illegible]
[illegible] باریک سایند [illegible] تا خشک شود و پس [illegible] کنند و در روی [illegible]
و بسایند [illegible] و [illegible] حکایت کنم که [illegible]
[illegible] و از آن علت [illegible] و [illegible] و بر جای [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شده [illegible] آن [illegible]
من [illegible] از [illegible] تیز کرد [illegible] بصر را [illegible] زنجبیل [illegible] و [illegible]
برابر [illegible] و چهار یک [illegible] آب [illegible] باشد و در روی [illegible]
و عسل بکار [illegible] هر روز [illegible] باشد [illegible] و [illegible] ظلمت [illegible] آب
من جوامع العلل والامراض گفت طبقه قرنیه اگر [illegible] کرده [illegible] ضعیف
[illegible] تیره کرده و اگر [illegible] نقصان کند طبقه قرنیه را [illegible] نقصان کند بصر را چون [illegible]
[illegible] ضعیف کند این علت اولین [illegible] و علامت [illegible] کرده و قرنیه باشد
که هر چه بیند [illegible] که [illegible] باشد [illegible] باشد که لون قرنیه [illegible]
الازرق و علاج آن ترطیب است عصاره [illegible] روشنائی تیز کرداند
و رطوبت بیرون آرد عصاره پیاز تیز کرداند بینائی [illegible] کرده بود
رطوبت غلیظ عصاره فراسیون و [illegible] روشن کند چشم را اسکیبیج [illegible]

و تیز کردن بینائی که ضعیف شده باشد و تقویه نشسته تخفیف کند از همه دردها
و لذع نکند و از برای این نافع است میل کردن سیلان ها و دمعه که بچشم آید و چشم را
نور کردن و پس بگوییم عصاره که میل سنگ افروز سرمه که در او جمع است تا کهف قوتی
از برای آنست که تنگ است منع کند ماده را از چشم روغن بلسان که در چشم کشی بینائی را تیز
کرداند آبنوس جلا کند تاریکی چشم را جلای قوی و دفع کند سیلان رطوبات بچشم
حضض تنگ است تاریکی چشم را نگاه دارد این را از جهة صرف و ماده نهایت است
که منع کند پوسته عدس خوردن چشم را تاریک کند کوفتن چشم را تاریک کند پوسته خوردن
کاهو پوست تر بینائی را از خوردن باد و رو کند بینائی را و اگر آب او در چشم کشی
چشم روشن کند و باز دارد سیلان رطوبات کواث پیوسته خوردن چشم تاریک کند
و آب سماق که با الکحل بیامیزند و در چشم کشند چشم را روشن کند و تاریکی ببرد هلیله
جلا کند تاریکی چشم را فلفل بنجشک بخت تاریکی را سداب که بخورند تیز کرداند بینائی را
آب سداب و آب رازیانه چون در هم آمیزند و در چشم کشند چشم را روشن کند
نفع کند ضعیف بصر را شبت کردایم بکار دارند ضعیف کند بصر را آب برگ رازیانه بگیرند
و بنهند تا خشک شود پس در سرمه ها کنند بغایت قوی کرداند بصر را صمغ که از ساق رازیانه
بیرون آید عظیم قوی است این فصل قوی تر است از رازیانه سکنجبین جلا کند تاریکی چشم را
روشن کوبه درد و کتاب نقله الخفا چون دایم بکار برند بصر را ضعیف کند
خوردن باز بسیار بینائی ضعیف کند ماسرجویه گفته بر هر دو میگویند
که زعفران بینائی را تیز کند سامی گوید که تاریکی چشم که از بسیار ... حادث ... جلوه
علاج شکم و بهرشد به ... آب بس ... روغن بر سر ... و کرایه و ... و تفطر ...

جالینوس

جالینوس گوید که کبریت تاریکی را ... کند و جلا کند ... را مرقشیثا سوخته با عسل ... جلا کند
بینائی را اسفیداج نیک است درد ها چشم نیک است ضعف بصر را سنگ ...
سنگ عشر ... ضعف ... در ضعف بصر را که در چشم کشند ابن ماسویه گوید ...
که پاک کرداند چشم را و تیز کرداند بصر را روغن ... که پاک کند چشم را از
اخلاط غلیظ خاصه که ... با ... شده ... روغن ...
فصل کند اگر با ... آب ... در چشم کشند منفعت کند ...
... آورد و ... از ... بودن ... و ...
... نگاه خوردن ... بیدار بودن و ... کردن و ...
... کردن ... آب ... روغن ...
... خشک ... عجب ...
هلیله ... تاریکی ...
... و ... طعام بسیار خوردن ... کردن و ...
... خوردن و ... از ... بکار ... و ... بسیار خوردن
و پرهیز کند از بسیار خوردن ... چون زکام ... منفعت کند تاریکی را ... (بینائی را)
علاج ... کند ... ضعف ... بینائی ...
تا ... پیدا کند ضعف ... چشم آید چون ... و شقیقه
صداع ... چون ... پاک ... بجوع ...
ضعیف کند بصر را ... بادر ... چون دایم بکار ...
چنین غایت ... بصر ... و ...

پلپل سفید توتیا در سنگ کافور از هر یکی اوقیه یکی کوبند و بیزند و اکحال بدو عجب نکو [کرده باشد]

ضعف بصر که بعد از خلط علاجش عسر باشد و صحیح نیست منفعت دهد از این علت را چون

سعوط کردن روغن بنفشه و غذاها تر کرده باید و نقل کردن بچیزهای تر و در چشم اکتحال باید

شیر دختران و سپیده تخم مرغ ساموکو منفعت کند چیز آب بکنی چشم را که از

صفرا افتاده باشد و از پس بیماری حادث هم الکتاب المجموع کعشنه علاجه که بیخ ... [در]

زبان کار نکند چشم درست و چشم بیمار از خلط بلغم باید که بلغم نرم باشد و نگریستن بسیار چیزها

روشن و خواندن خطهای باریک و افراط کردن در جماع و پیوسته بچیزها نگریستن و خوردن

و پیوسته در آفتاب بودن و خواب کردن از پس امتلا طعام و امتلا دایم از

طعام و اگر گرسنه باشد که سیر شود از بخار و روا باشد که در چشم اکثر علاج بیست

که بخشند از پس آن که چیز خورده بود در ساعت صحیح که بیند که چیز که بزرگ شده [باشد]

برود و بر سر از نا ... باید که مداوم شلغم خورده خام یا پخته در سر رد و سکنجبین که

زانند تا بر کرده هر باری که این بحث بگشت مر روشنائی را و چون دید که چشم [کمال]

بود باشد و بینائی شود بلکه از آنجا ... افتاده باشد و آن اشک بکرد در هر قدر داد از تاریکی

بر روشنائی آورد و از روشنائی بتاریکی و دست بر یکی از کیمیا الکش ذی بکر

اگر هر قدر یک شود با فراغ از پس سر و شت ببیند اگر ریگ جال باشد ... است و

نزدیک جالینوس اکثر عصب مجوف باشد و نزدیک جمله اطبا در ثقب چشم که از نقع

و انقباض باطل شده باشد و انکه جالینوس غلط روح روح باصره خوانند نزدیک ما

علیحده یکیست و اما بلعمس قرنه و کم در شرح از اشد از خلط چشم که شدن رطوبة

بیضی و این هر از اشد و خرد و شدن ان بیمار ... ربار کر که ... این فرود که چشم باشد و

[علاجی]

علاجش ارتعاش است هموون کرده داروها نگاه در تابستان بر حفظ صحت

چشم را نافع است و در زمستان مثک اسطوخودوس که منفعت کند ضعیف

چشم برابر شانه کردن هر روز و طبیخ افتیمون پیش از غذا اسکنجبین عنصلی

و عطسه و غرغره در کشیدن ... در یک چون ... که پژمرده شده باشد

و بینائی نقصان گرفته آن از خلط باشد و این عمر

علاجیست تم الکتاب بحمد الله وحسن توفیقه

فی یوم الجمعه غره شهر محرم الحرام سنه

تسعه و ستین و مائتین کبعد

الالف من الهجرة

النبویة ١٢٦٩

بسم الله الرحمن الرحیم

بتقویم شرعی چه بردیم دست   بتقویم عرفی ز سر شد شکست   غمی و مصیبت تاریخ او
چنین گفته لطف از روز الست   شکر و سپاس مبدع حکیمی را که تقویم شرع و فرش و احکام یکی
سرمایهٔ اطمینان دین و دلیل راه عابدان را الیقین است   تعالی الله از حی معبودی که روز و شب و ماه و سال را
زهر عیب و نقصانی که باشد منزه بوده است هم مبرا بتو فیض کند هر چه گاه در چه در تقویم حکمش کشته ابد
زنجیر لطف عامت دارم امید که باشم رستگار از هر دو دنیا ز فیض فضل تو اگر خواهم باشد فردا
امروز و فردا ز لطف کن لطف امید دار آن وقت که باشد باز بر زیر زبر ها   و فوز این سخن که چون
آفتاب جلال تابان از افق بیان ظهور کند و عالم جان از لمعات انوار شعشعه چون روز عالم افروز
روشن گرداند حمد خالقی است که ایوان بی ستون سقف آسمان را برافراشته بحکمت اوست و ساحت زمین
و مدار افلاک دو گشته قدرت او و دوانی که بجمال حکمت و فیض و قدرت روی زمین را بعزان کن مکین
بانواع بدایع و بانواع صنایع محلی و مزین گردانید و از جمله موالید وجودان زاده آمد و در قسم خصائص
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر صفحهٔ حال او کشید و مرتبهٔ علیا و لقد کرمنا بنی آدم رسانید و بموجب
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ردای فضیلت بر دوش منقبت صاحب سیاقی که آستین بزرگ بزرگش
بطراز لولاک لما خلقت الافلاک مطرز است افزون درود و سلام و عزت طاهرین او که نجوم آسمان
هدایت و آفتاب فلک ولایت و امامت اند مخصوص و مهما رسانیده بمقتضای آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و کفی بالله وکیلا و کفی بالله نصیرا   بعد چنین گوید
اقل عباد الله لطف الله بن حسن که چون بعضی از برادران و بعضی دوستان یقینی از این بضاعت
التماس تقویم اهل اسلام نمودند که مناسب شرع شریف نبوی صلی الله علیه و آله باشد این حقیر هر چند
قابلیت آن نداشتم که اینچنین چیزی را با تمام تو آنم رسانید اما بنابر التماس ایشان مدت بیدار

بود که بخاطر داشتم که از روی احادیثی که وارد است از ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم ابواب
رشته یادداشت ایام هر ماه تقویمی سازم لیکن چون خستهٔ تجربه سرگردان و متفکر بودم که اوقات زایچه
شور حرف او نمایم و در بیان تمام سازم او را   قدری چند بعضی گذشته   هر طرف رفته باز برگشته
و دیگر آنکه متعذر بودم که بواسطهٔ تراکم عوائق انواع هموم و بواسطهٔ تراکم عوائق و امواج هموم دیگر
از اسا نگاه ری افلاک گردش او که راه بروی سوال این خسته گشوده اکنون مشمول که طالعش مستمر
و دوست من بهیچ رسید چنانکه او بنده حلیم و دورهم گشتم رکاب بسته که آن این تقویم
که تر کرده طلب حقیقت او و به پایان رسانیده شد و در ادبیات این فقیر عازم گردیدم ببخش تقویم را
با تمام رسانم بعنایة الله تعالی و بجاه رسول خاتم النبیین و آله و اصحابه صلوات الله علیهم اجمعین
علم نجوم این و دو هم گشتم   بهر فی حلیتی آن بستم مدد از حی عزیز باد الله تعالی فی الدارین بنابر این تقویم
بر دو قسم است اول شرعی و دوم حکمی و نام نهاده شد است این تقویم مقصود که نظم دو نقل شد بر مقدمه
و دو مقاله و خاتمه   مقدمه در بیان آنکه تقویم چه چیز است و در عدد ستارگان و جایگاه ایشان بدانکه
تقویم در لغت عرب راست و درست و قیمت کردن است و در اصطلاح منجمان ستارگان است از اول
حل تا آن دفتر و تقویم صحیفه ای که بنده حرکات ستارها و نظرات او و دلالات ایشان در یک سال تمام بود
و احکام آن سال را و بنده و پوشیده نماند که کواکب سیاره هفت اند چنانکه گفته اند قمر عطارد و زهره
شمس مریخ مشتری و زحل و هر یکی از این کواکب سیاره در فلکی اند چنانکه قمر در فلک اول است
از طرف کره ارض و آنرا نیز ماه خوانند و عطارد در فلک دوم است و آنرا تیر خوانند و زهره در فلک
سیم است و آنرا ناهید خوانند و شمس در فلک چهارم است و آنرا نیر اعظم خوانند و مریخ در فلک
پنجم است آنرا بهرام خوانند و مشتری در فلک ششم است آنرا برجیس خوانند و زحل در آسمان هفتم است
آنرا کیوان گویند و بالای فلک زحل فلک هشتم است که محل ستارهای ثابته و بروج است و اینهم

در کلام مجید بکرسی تعبیر رفته است و بالای این فلک الافلاک است آنرا فلک اطلس نیز گویند بنابرآنکه
در این فلک هیچ ستاره نیافته‌اند و بالای این فلک هیچ جسم نیست و اهل شرع آنرا عرش خوانند
و این فلک الافلاک که آنرا فلک اعظم خوانند در شبانه‌روزی یکدوره زمین را طی میکند و حرکت آن
از جانب مشرق است بمغرب و آن حرکترا بر خلاف توالی گویند و این فلک آفتاب و ماه و دیگر
ستارها را در شبانه‌روزی یکنوبت بگرد زمین میگرداند و هر یکی از ستارها نیز ثابته و سیاره را
حرکتی خاص است که از مغرب بمشرق روند و این را حرکات بر توالی خوانند و کواکب ثابته
که در فلک هشتم است دوری در بیست و پنج هزار و دویست سال تمام کنند و فلک زحل در سی سال
دوری تمام کند و مشتری در دوازده سال و مریخ در قریب دو سال و شمس در سالی یکبار دوره را
سیر کند و زهره در قریب یکسال و عطارد هم همچنین و قمر در بیست و هشت شبانه‌روز و هشت ساعت
یکبار بگرد زمین برآید و دیگر آنکه زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد را خمسه متحیره خوانند
بجهة آنکه اینان در یکدوره خود چند نوبت متغیر گردند یعنی در نظر چنان نماید که چند روز ایستاده‌اند
و حرکت نمیکنند بعد از آن چند روز راجع گردند از این راه که آمده‌اند باز برگردند و دیگر بار ایستند
و بعد از آن مستقیم گردند یعنی بر توالی بروج حرکت کنند پس اینان بسبب این حالت متحیر باشند
که متحیر باشند و شمس و قمر را نیرین خوانند و زحل و مشتری و مریخ را علویین خوانند و زهره و عطارد را
سفلیین خوانند و چون نیرین را با علویین و سفلیین جمع کنند سبعه سیاره خوانند و دیگر باید دانست که
هر فلکی را مرکزی و دو قطب و منطقه باشد و مرکز نقطه ایست در میان فلک که هر خط مستقیم که از آن
نقطه بمحیط الفلک کشند همه مساوی باشند و دو قطب فلک دو نقطه ساکنند در مقابل یکدیگر که
در حرکت فلک این دو نقطه نگردند و چون در میان دو قطب فلک نقطه تعیین کنند و از آنکه
الفلک یکدوره بگردد از آن نقطه تا همان نقطه دایره عظیمه در میان پیدا شود آنرا منطقه الفلک
ابو

گویند پس منطقه فلک هشتم را منطقة البروج گویند و منطقه فلک نهم را معدل النهار خوانند
و مرکز این دو فلک مرکز زمین است و آنرا مرکز عالم گویند و دو قطب فلک اعظم را
دو قطب عالم هم گویند و چون روی در مشرق آری آنچه در طرف دست چپ است
قطب شمالی خوانند و آنچه در طرف دست راست است آنرا قطب جنوبی گویند و نیز باید دانست که
منطقة البروج و معدل النهار در دو نقطه بهم رسیده‌اند و همدیگر را قطع کرده‌اند و یکی از آن دو نقطه را
اول حمل گویند و یکی دیگر را اول میزان پس منطقة البروج و معدل النهار را بسیصد و شصت
قسم قسمت کرده‌اند و هر قسمی را درجه خوانند و هر درجه را بشصت قسم کرده و هر یک را دقیقه
خوانند و هر دقیقه را بشصت قسم کرده‌اند و هر قسمی را ثانیه گویند و هر ثانیه را بشصت ثالثه و ثالثه را
بشصت رابعه و همچنین تا خامسه و عاشره و هر قدر که خواهی و باز آن سیصد و شصت قسم را
بدوازده قسمت کرده‌اند و هر قسمی را برجی خوانند پس تمام منطقة البروج دوازده برج باشد
و اسامی بروج دوازده‌گانه اینست اول حمل دوم ثور سیم جوزا چهارم سرطان پنجم
اسد ششم سنبله هفتم میزان هشتم عقرب نهم قوس دهم جدی یازدهم
دلو دوازدهم حوت و دیگر باید دانست که حمل و ثور و جوزا را بروج ربیعی خوانند زیرا که چون
آفتاب در این برجها باشد در معظم معموره فصل بهار است و سرطان و اسد و سنبله را بروج صیفی
خوانند از جهة آنکه مدت بودن شمس در این برجها فصل تابستان است و میزان و عقرب
و قوس را برجهای خریفی و جدی و دلو و حوت را برجهای شتوی گویند پس کواکب در این
برجها حرکت کنند یعنی که هر چند مدت در برابر برجی باشند از بروج دوازده‌گانه و چون
از برابر آن برج گذرد گویند که آن برج را قطع کرده است و چون دوازده برج دور
گویند یکدوره زمین را سیر کرده و دیگر باید دانست که افق کناره آسمانرا گویند و در

منجمان دایره‌ایست میان ظاهر و پوشیده آسمان را جدا کند و چون کوکبی از این دایره برآید گویند
که طلوع کرد و چون بگذرد گویند که غروب کرد و دیگری دایره‌ایست که نصف النهار دایره است
که نصف ظاهر آسمان را به دو نصف کند و آن نصف پوشیده را هم به دو نصف کند چنانکه یک نصف
بجانب مشرق و نصف دیگر بجانب مغرب باشد و چون آفتاب هر روز بحرکت فلک اطلس
از مشرق طلوع کند هر لحظه ارتفاع او زیاده شود و آن را ارتفاع شرقی گویند تا آنکه برابر نصف النهار
رسد و این غایت ارتفاع آفتاب باشد بعد از آن بافق مغرب میل کند و ارتفاع آفتاب در این وقت
غربی باشد و اندک اندک ارتفاع او کم گردد تا غروب کند اما مقاله اول در بیان تاریخ مشهور
و دانستن مداخل سالها و ماهها و این مشتمل است بر چند فصل فصل اول در بیان دانستن
سالها و ماهها بدانکه از همه اجرام سماوی ظاهرتر آفتاب و ماه است و مراد از اجرام سماوی کواکب است
زیراکه در علم حکمت مقرر شده که افلاک مرئی نمیشوند بلکه چون کره بخار ستبر است با شعه کواکب
و هوا بافق او از لطافت قبول ضوء نمیکند شعاع بصر که در اجزاء کره بخار نفوذ کند و هوا مظلم است
لون متوسط میان ظلمت و ضیا متخیل ناظر میشود و آن لون لاجوردیست و اظهر من الشمس است
و اما اظهریت قمر با وجود آنکه همه او را میشناسند بخلاف سایر کواکب از جهت آنکه در دو روز [illegible]
از سه روز مختفی نمیشود پس گردش سال را بدور آفتاب نهاده‌اند و مدت یکدور آفتاب را
یعنی از هنگام مفارقت او از یک نقطه چون از اول حمل مثلا تا معاودت او بهمان نقطه یکسال
اعتبار کرده‌اند و گردش قمر را بر دور ماه نهاده‌اند یعنی از هنگام مفارقت او از یک نقطه معین
چون اجتماع یا هلال تا معاودت او بهمان نقطه یکماه اعتبار کرده‌اند اما اجتماع بر دو وجه است
یکی از آن دو نوع وسطی است و منجمان اسلامی آن را مبدأ ماه عربی حسابی ساخته‌اند و دیگری حقیقی
که حکماء ترک و یهود آن را مبدأ ماه قمری ساخته‌اند و هلال در لغت [illegible] مردم ماه
گویند

گویند و در شب اول و دوم و سیم هلال گویند و در عرف اهل نجوم همین شب اول که دیده شود
و ظاهر است که هلال وضعیت قمر را با آفتاب تا تعیین آن خالی از خفائی نیست چه [illegible]
که آن بعد غروب آفتاب است [illegible] قمر از آفتاب بکمالی [illegible] نیست لیکن بتجربه معلوم شده است
که چون در وقت غروب آفتاب ارتفاع قمر [illegible] درجه باشد [illegible] ارتفاع [illegible] درجه قمر را
وضع معین کرده‌اند بر سبیل [illegible] که [illegible] از شعاع [illegible] در اول شب وضع معین که [illegible] و چون
دوازده دور ماه نزدیک است بیکدور آفتاب زیراکه مدت دوازده دور ماه سیصد و پنجاه و
چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه است پس بعضی دوازده دور ماه را یکسال گرفته‌اند
و آن را سال قمری گویند و آن دیگر را سال شمسی زیراکه مدت یکدور آفتاب که یکسال شمسی گویند
سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه تقریبا و تفاوت میان هر دو
ده روز و بیست و یک ساعت و یک دقیقه باشد و چون مدت دور ماه نزدیک است بمدت سیر
آفتاب در یک برج یکماه اعتبار کرده‌اند و این ماه را ماه شمسی گویند و آن دیگر را ماه قمری و نیز
بباید دانست که شبانه روز بر دو نوع است یکی حقیقی و آن نزد منجمان ولایت ما و مغرب زمین
از نیم روز است تا نیم روز دیگر و در نزد منجمان خطا و ایغور از نیم شب است تا نیم شب دیگر و در نزد
اهل عرب و شرع از اول شب است تا اول شب دیگر و در نزد بعضی از اول روز است تا اول
روز دیگر و چون شبانه روز حقیقی اطلاق کنند مراد مصطلح منجمان باشد و شبانه روز که مبدأ
از طلوع یا غروب بود آن را بعضی اعتبار کرده‌اند و تعیین آن بتحقیق مناسب شناسند بلکه آن را [illegible]
مطلق گویند [illegible] دیگر شبانه روز وسطی است و آن مقدار یکدوره فلک اعظم است
با سیر وسط شمس و آن بنا بر حساب رصد [illegible] مقدار سیر وسط شمس یک شبانه روز
در مقدار [illegible] از معدل النهار که [illegible] در حرکت آفتاب باشد به سیر وسط در مدت

وسطی و چون گویند گاهی که یک شبانه روز این مقدار حرکت است مراد شبانه روز وسطی باشد
پس روز نزد منجمان اهل فارس و روم از طلوع مرکز شمس است تا غروب آن و نزد اهل شرع از طلوع صبح
صادق است تا غروب تمام جرم شمس و این عرف اکثر کتب لغات است و اول شب نزد اهل شرع
از مجاوزت آفتاب است از افق غربی بوجهی که ظلمت از جانب مشرق ظاهر گردد و حمره مشرقی زایل شود
و این نزدیک است بمذهب امامیه از برای اعتبار وقت نماز شام و چون بسابق روز معلوم شد
بعد اصطلاح شب نیز باصطلاح معلوم شود چه ابتدای روز انتهای شب است و انتهای او ابتدای او
فصل دوم در بیان ساعات شبانه روز بباید دانست که منجمان و اهل هر یک از شبانه روز
وسطی و حقیقی را به بیست و چهار قسم متساوی قسمت کرده آنرا ساعات مستویه و معتدله نیز گویند
و اقسام وسطی را ساعت وسطی و اقسام حقیقی را ساعات حقیقی گویند و گاه باشد که هر یک از ساعات
وسطی و حقیقی را به نصف قسم متساوی قسمت کنند آنرا و فاق ساعات آن ایام گویند و نیز هر یک
از شبانه روز را دوازده قسم متساوی قسمت کنند آنرا ساعات معوجه و زمانیه نیز گویند
اما مستویه بجهت آن گویند که در اغلب اوقات مقدار ساعات روز مخالف مقدار ساعات
شب آن روز بود و نیز هر دو روز که بعد آنها از اول سرطان تا جدی شود ساعات آنها
مختلف بود و اما ساعات زمانیه بجهت آن گویند که مقدار آن ساعات تابع مقدار زمان
و روز است یعنی بطول و قصر شب و روز طویل و قصیر شوند فصل سیم در بیان چگونگی
تاریخ بباید دانست که لفظ تاریخ را بعضی گفته اند که عربی است و او ماخوذ است از ارخ
که بچه گاو وحشی است و باب تفعیل که بمعنی ازاله است پس معنی تاریخ وقت ازاله
وحشت و جهالت آن وقت بود و بعضی گفته اند که مقلوب تاخیر است چه نسبت کردن امور
وقت است با اول آن و مطرزی از بعضی اهل لغت نقل کرده که تاریخ چیزی غایت هر
افتد

وقت امیر را گویند که منتهی شود با او گویند فلان تاریخ قوم خود است یعنی شرف ایشان با او منتهی شود
و بعضی گفته اند که تاریخ لفظ عربی نیست بلکه معرب است و اصلش آنکه ابو موسی اشعری که حاکم یمن بود از قبل عمر
خلیفه ثانی نوشت که از دار الخلافه کتابها بما می آید که در محل آنها شعبان است نمیدانیم شعبان امسال است
یا گذشته پس صحابه را طلب کرده و با ایشان مشورت نمود و در این باب هرمزان که از ملوک عجم بود
و اسلام آورده و در مجلس حاضر بود گفت در عجم حسابی است که آنرا ماه روز گویند و کیفیت استعمال آن بیان
نمود و صحابه را آن پسندیده آمد پس ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند و تاریخ مصدر آن است
اما در اصطلاح گوشیار گوید که تاریخ روزی معین است از زمانه که بعد از آن بود و آن را نسبت کنند
و بعضی گفته اند که تعریف وقت حادث است باسناد کردن آن بزمان وقوع حادثه از حوادث
پس تاریخ اول سالی باشد که در آن سال حادثه عظیم واقع شده باشد چون ظهور ملتی یا زلزله یا طوفان
یا مانند اینها آنرا مبدا سازند تا چون خواهند که ضبط حوادث دیگر کنند بآن مبدا نسبت کنند و آنرا
تاریخ خوانند و آن بحسب اصطلاح چندی و بکر باشند و آنچه مشهور است تاریخ هجری و تاریخ فرس و تاریخ
روم و تاریخ ملکی و تاریخ خطا و ایغور و بعضی از اینها در محل خود گفته شود انشاء الله تعالی فصل چهارم
در بیان معرفت تاریخ هجری و این فصل مشتمل است بر سه نکته اول در بیان وضع تاریخ
و اصطلاحات او و شبه نمانند که اول این تاریخ اول محرم آن سالی بوده است که پیغمبر صلعم
از مکه بمدینه هجرت کرده و هجرت در لغت ترک وطن کردن است و مفارقت کردن از موضع
بموضع دیگر و مقام ساختن در آن موضع بحسب عرف مخصوص است بترک وطن جناب رسالت
نمود با فعال او در شریعت بدانکه پیش از این تاریخ که عرب را تواریخ مختلف بوده است پیش از اسلام
چون تاریخ بنای کعبه و تاریخ ریاست عمرو بن لحی که وضع عبادت اصنام در میان عرب کرد
بوده تا عام الفیل این تاریخ مستعمل بوده و بعد از آن تاریخ عام الفیل

دهقه عرب بسبب داده و بسالی آن را تاریخ خود می ساخته اند و در زمان حضرت رسالت پناه صلعم تا آخر
عادت می بوده و لیکن بعد از هجرت هر سالی را نام نهاده بودند چنانکه سال اول را سنة الاذن
دستوری هجرت دوم سنة الامر یعنی فرمودن بقتال سیوم سنة التمحیص یعنی آزمودن چهارم
سنة الترفیه پنجم سنة الزلزال یعنی پدید شدن زلزله ششم سنة الاستیناس یعنی انس گرفتن هفتم
سنة الاستغلاب هشتم سنة الاستواء نهم سنة البراءة دهم سنة الوداع و بعد از وفات هیچ
تاریخ منظور نداشته اند تا در زمان خلیفه ثانی اشتباهی واقع شد چنانچه قبل ازین مذکور شد
و اتفاق بران شد که تاریخ وضع کنند پس بعضی گفتنی آن بود که از ظهور اسلام شروع شده بود گفته بودند را
مثل این تاریخی است و اشارت بتاریخ رومی کردند و بعضی صحابه نپسندیدند پس رای ایشان قرار گرفت
که روزی از ایام آن حضرت را مبدا سازند پس زمان هجرت را اختیار کردند چه بعد از ظهور شوکت اسلام
بود و بتحقیق معلوم بود بخلاف زمان بعثت که ابتدایش بتحقیق معلوم نبود و بخلاف زمان ولادت چه دران
اختلاف بسیار بود و متردد بودند در سال چهلم و چهل و دوم و چهل و سیم از ملک کسری و ان دو در ایام
نیز اختلاف بود چه متردد بودند میان شب دوم و شب هشتم و شب دوازدهم از ربیع الاول و اما
روز وفات هر چند معین بود اما طبع از آن متنفر بود پس آنرا هم مبدا اعتبار نکردند پس جمیع صحابه اتفاق
کردند که روز مبدا تاریخ از زمان هجرت شود و آن با بر اوسط پنجشنبه بوده و برویت آدینه و بعضی
از اهل حدیث برآنند که بحسب رویت پنجشنبه بوده و این مخالفت چه مبدا شهور عرب و شهور حقیقی [illegible]
بحسب ایام و ماه روز پنجشنبه گرفتیم چه درین موضع ماه وسطی معتبر است و مبدا آن پنجشنبه است باتفاق
و اهل شرع ماههای این تاریخ را از رویت هلال تا رویت هلال دیگر گیرند یعنی چون هلال مرئی شود
بعد از غروب تمام جرم آفتاب چه قربت آن رویت بود تا غروب جرم آفتاب قریب برویت هلال [illegible]
و ابتدا [illegible] وقت [illegible] هلال [illegible] از غروب آفتاب [illegible]

بطل

بیک برابر می شود و آن هرگز از سی روز زیاده نباشد و از بیست و نه روز کمتر نه و اما بحساب
سی بر آید و زیاده نی و ماه ها متوالی ۳۰ و ۲۹ و ۲۹ سی آید و زیاده نه مخفی نماند که هر دوازده ماه
سالی گیرند پس سالها و ماهها باعتبار اهل شرع قمری حقیقی باشند و درین تاریخ باین اعتبار گیرند باشند
و نه در سال هجرت محرم را ۳۰ روز گیرند و صفر را ۲۹ و همچنین یکماه را سی و یکماه را ۲۹ گیرند تا آخر
سال و در هر سی سال یازده بار ذی الحجه را سی گیرند و آن در سال دوم و پنجم و هفتم و دهم و سیزدهم
و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۹ بود و این یازده را سالهای کبیسه خوانند بر مشهور
کبیسه ماخوذ از کبس است یعنی پر کردن چاه از خاک چه آن روز را که جمع کرده اند و بعضی در کتاب
اللغة آورده است که کبس در آوردن سر است [illegible] سال جابجا این روز است که
در میان ایام سال در آورده است چنانکه سر در گریبان در آورده اند و کبیسه [illegible] و صفت
و علامت نقل است از وصف بسبب سال [illegible] کبیسه گویند و سالها که [illegible] در لفظ
بهزیحج کادوطح جمع است و بعضی [illegible] یازدهم [illegible] پس ترتیب بهز
بیجویح کادوط باشد پس [illegible] از برای معرفت اول سال یعنی روزی از ایام
اول سال بود ۲۱۰ و ۲۱۰ از سالهای [illegible] طرح کنند تا ۲۱۰ یا کمتر از ۲۱۰ باشد پس سالهای باقی
بر ۳۰ قسمت کنند اگر باقی زیاده از سی باشد والا حکم آن حکم سالهای باقی از قسمت باشد
در ۱۰ ضرب کنند و نگاه دارند پس سالهای باقی از قسمت بترتیب بهزیحج کادوطح نظر کنند
که چند سال کبیسه است و چند غیر کبیسه عدد سالهای کبیسه را در ۵ ضرب کنند و غیر کبیسه را در ۴ [illegible]
عدد [illegible] حاصل ضرب خارج قسمت [illegible] نگاه داشته است جمع کنند و عدد دیگر بران افزایند
و بعد از ان از مجموع ۷ و ۷ طرح کنند تا روز اول سال [illegible] مطلوب معلوم شود چه اگر هیچ نماند اول
سال روز پنجشنبه باشد و اگر عددی باقی از طرح کمتر از ۷ باشد روزی بود که رقم آن عدد علامت آن روز بود

چنانچه بعد از بیع مقاله ثانی معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و اما دو مثال در اینجا فرض کنیم از برای سهولت عمل
تا بر آوردن روز هفته روشن تر شود اول آنکه بعد از طرح ۲۱۰ ۲۱۰ از سنین گذشته و قسمت
مثلاً خواستیم که اول محرم سنه ۱۱۰۹ ناقصه را بدانیم که چه روز است از ایام اسبوع پس سال‌های تامه را
که ۱۱۰۸ است ۲۱۰ و ۲۱۰ طرح کردیم باقی ۲۸ ماند پس هفت کبیسه در وی باشد و عدد غیر کبیسه بیست و یک
پس هفت را در پنج ضرب کردیم سی و پنج شد و بیست و یک را در چهار ضرب کردیم هشتاد و چهار شد و چون مجموع را جمع کردیم ۱۲۲ شد
پس شش عدد دیگر بر آن افزودیم صد و بیست و هشت شد و چون از مجموع ۷ و ۷ طرح کردیم ۲ باقی ماند
پس معلوم شد که اول محرم سال مذکور روز دوشنبه بوده است مثال دیگر از برای آنکه به قسمت
محتاج شویم پس خواستیم که اول محرم سنه ۱۲۹۴ ناقصه هجریه را بدانیم و چون از عدد سال‌های تامه
او که هزار و دویست و نود و سه است ۲۱۰ و ۲۱۰ طرح کردیم ۳۳ باقی ماند در سی قسمت کردیم
خارج قسمت یک شد خارج قسمت را در ده ضرب کردیم همان ۱۰ شد و پنج را در قسمت خاطر
نگاه داشتیم و عدد باقی مانده از سی و سه ۳ بود پس عدد کبیسه او یک باشد و غیر کبیسه دو پس
عدد کبیسه او که یک باشد در پنج ضرب کردیم همان ۵ شد و عدد غیر کبیسه که دو است در چهار ضرب
کردیم ۸ شد و چون جمع کردیم با آن عدد دیگر که در خاطر بود ۱۸ شد و چون عدد دیگر بر آن
افزودیم ۲۴ شد و چون از مجموع ۷ و ۷ طرح کردیم ۳ باقی ماند پس معلوم شد که اول محرم
سنه ۱۲۹۴ روز سه شنبه باشد و بالجمله جدولی حروف سر خط سال جدولی آورده ایم که چون از سال‌های
ناقصه هجری ۲۱۰ و ۲۱۰ طرح کنند باقی را در جدول یابند تا آنکه سر خط محرم آن سال
مطلوب معلوم کنند که چه روز است و قاعده در وضع این جدول بر این نهج است که جدولی
بر کشند مربع مطول و عرض آن را به ۹ قسمت کرده در جدول اول ایام ماه را بنویسند تا آخر
و در جدول دوم صفر نهاده و در جدول سوم تا هفتم هر قسمی سی را ده کنند که مجموع دویست و ده
باشد

باشد و در سر جدول دوم عدد آن سی را نهاده و بعد از آن به تفاضل سی سی و طول جدول
منقسم به سی و یک قسم می شود و اعدادی که در سر جدول اول است مجموعه است در آنچه در میان جدول است
مبسوطه است پس اگر مثلاً بعد از طرح دویست و ده چهل و یک ماند از فوق جدول سی گیرند و از میان
جدول یازده ملتقی هر دو ... بود پس سر خط محرم آن سال مطلوب جمعه باشد پس بیکوئیم و در مثالین مذکورین
بعد از طرح ۲۱۰ و ۲۱۰ در مثال اول ۲۸ و باقی ماند از فوق جدول سی گرفتیم و از میان جدول
پس ملتقی هر دو ج بوده پس معلوم شد که سر محرم آن سال ج بوده است و در مثال ثانی بعد از طرح
۲۱۰ و ۲۱۰ سی و سه باقی ماند از فوق جدول سی گرفتیم و از میان جدول ۳ ملتقی هر دو ب بود
پس معلوم شد که سر محرم آن سال ب بوده است بر ارباب بینش پوشیده نماند که طریق وضع
جدول بر این نهج که مذکور شد آن است که در جدول اول در ملتقی صفرها و یک رقم د نهاده و آن
رقم سال اول از سر دور است زیرا که در هر دویست و ده سال و در هر سالی که سال اول محرم
آن سال د بوده باشد بعد از دویست و ده سال دیگر که سر دور است باز اول محرم آن سال د
خواهد بود ملحق دانستیم در بیان سبق و صحت جدول مذکور بباید دانستن که چون در سال اول کبیسه نیست
تفاوت میان اول سال اول و اول سال دوم به چهار روز خواهد بود پس چون چهار بر او افزوده
شود ده شود و چون ۷ از وی طرح کنند ۳ ماند پس سال دوم سه شنبه خواهد بود آن را بازای ج رقم
وضع باید کرد و در سال دوم چون کبیسه است تفاوت میان اول سال دوم و اول سال سیم پنج روز است
خواهد بود پس پنج بر او افزوده شد هشت شد و چون ۷ از او کم کنند یک ماند پس معلوم شد که اول سال سیم یک روز
و آن را بازای سال سیم وضع باید کرد و همچنین به همین ترتیب در سال‌هایی که مقدم آن کبیسه است
چهار را بر او افزوده و در سال‌هایی که مقدم آن کبیسه است پنج را به او افزوده تا آخر جدول بر این نهج است

و اگر کسی خواهد که این جدول را تصحیح کند بدین نوع تصحیح تواند کرد و از جمله لطایف این جدول
یکی آنست که از طرف عرض از رقم اول تا رقم دویم چهار عدد و این است که با هر دو رقم شش عدد
باشد چنانکه از آنجا که گرفته شش بشماره در آوریم چنین گوئیم که د د ا ب ح و مرتبه دیگر همچنین
از آنجا گرفته بشماره در آوریم چنین گوئیم که ه ه و ا ب هم چنین تا آخر و یکی دیگر از لطایف این جدول
آنکه از رقم غیر کبیسه تا رقمی که بازاء سال کبیسه واقع است پنج است و همچنین غیر کبیسه تا غیر کبیسه
هم بر عکس این شش است اما از جانب طول از جانب عرض نکته سیم در بیان غرر ماههای هجریه
بر ارباب دانش پوشیده نماند که از برای غرر ماه مطلوب عدد ماههای تامه را دو بگیرند و عدد ماههای
ناقصه را یک این هر دو را جمع کرده بر غرر سال افزایند و این مجموع ۷ و ۷ طرح کنند اگر زیاده
از ۷ باشد و الا عینه غرر ماه مطلوب باشد مثلا خواستیم غره ماه رجب را دانیم که موافق
چه روز است از ایام اسابیع پس عدد ماههای تامه و ناقصه که آن اول و سیم و پنجم است شش عدد شد
و با عددهای ماههای ناقصه که آن دویم و چهارم و ششم است جمع کردیم نه عدد شد و بر غرر سال
که آن روز جمعه است افزودیم مجموع یازده شد و چون ۷ و ۷ طرح کردیم یک باقی ماند پس معلوم کردیم
که غره ماه رجب درین سال یکشنبه است و از برای غرر ماههای هجریه غرر جدول دیگر آورده ایم
که چون خواهند که غره آن ماه را بدانند باید که آن ماه را در جدول طلب کنند و غرر سال را در طول آن
جدول در ملتقی هر دو غرر ماه مطلوب یابند اما وضع این جدول بدین طریق است که جدولی
بر کشند مربع طولانی و عرض آنرا به هشت قسم و طول آنرا بر دوازده قسم قسمت کرده و قسم اول
از طرف دست راست در طول جدول عدد ماههای هجریه را بنویسند چنانکه ابتدا بر محرم کرده
تا ذی حجه که آخر سال است بقسم آخرین جا داده و در فوق جدول بازاء محرم ایام هفته را رسم کنند
چنانکه

چنانکه ابتدا به پنجشنبه کنند تا چهارشنبه که آخر هفته است در آخر جدول وضع نمایند و نیز بار
مناسبت مبدا ساخته زیرا که مبدا تاریخ ه بوده است پس بر مبدا محرم دو روز افزوده و در جمیع
جدول که در تحت مبدا اول محرم تا آنکه مبدا صفر معلوم شود و بر مبدا صفر یک روز افزوده تا مبدا ربیع الاول
حاصل شود و همچنین تا با آخر جدول که یکی را دو یا به افزوده و یکی یکی فصل پنجم در بیان معرفت
تاریخ رومی و این مشتمل است بر شش بخش بخش اول در بیان عدد ایام ماههای ایشان و شنبه تا اول
این تاریخ روز دوشنبه بوده است بعد از وفات اسکندر بن فیلقوس رومی به دوازده سال و قول ابن ابراهیم
و مریان این تاریخ را مستعمل داشته اند و بعد از آن باسم اسکندر مشهور شده است و گفته اند که اول روم
این تاریخ را استعمال میکنند و مستعمل ایشان تاریخ دیگر است و سالها و ماههای ایشان شمسی اصطلاحی باشد
چه سیصد و شصت و پنج روز و ربعی زیاده و نقصان سالی نگیرند ماههای ایشان دوازده باشد از جمله
هفت ماه را هر ماهی سی و یک روز شمرند و چهار ماه را هر یکی را سی روز گیرند و یک ماه دیگر را بیست و هشت روز
حساب کنند و سبب آنکه عدد ماهها را بدین نوع گرفته اند معلوم نیست و در هر چهار سال یکبار آنماه را بسبب
اجتماع ارباع مذکور بیست و نه روز شمرند و آن سال را کبیسه خوانند و در آخر ابتدا آن یک روز را که جهة آن
زیاده کنند که ایام آن کمتر از ایام ماههای دیگر است پس چون این سالهای ناقصه را چهار چهار
کنند اگر سه باند سال کبیسه باشد زیرا که سال کبیسه در سال تمام بود پس طریق آنکه سالهای
ناقصه این تاریخ را بر چهار قسمت کنند اگر سه باند آن سال کبیسه باشد و الا فلا و پنجشنبه ماههای جمع روز
ماههای ایشان بر این ترتیب است که تشرین الاول لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا شباط کح
اذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل بر ارباب فهم و ذکا پوشیده نماند
که اول سال رومی که تشرین الاول است مراد او اول میزان است و مهر را ایام ... میشود و گفته اند
که ... را ربع کرده اند بخش دویم در بیان غرر سالهای رومی چنانچه در وقت ... معرفت

مدخل سال از عدد سالهای تاریخ [illegible] ۲۰۸ طرح کنند یعنی ۲۰۸ قسمت کنند جمیع عدد سالهای تامه را [illegible] ۲۸۱ [illegible]
پس آنچه مانده باشد با خارج قسمت او بر هم جمع کنند و ۲ عدد بر مبلغ افزایند و از مجموع ۷۷ طرح کنند و هر چه
آنچه باند مدخل سال مطلوب بود و اصل این عمل آنست که سالهای تامه [illegible] ۳۶۵ ضرب کنند و بعده
سالهای تامه را ایام بگیرند و بر حاصل ضرب افزایند آنچه حاصل شود ایامی بود که گذشته است از تاریخ مذکور تا اول
سال ناقصه مطلوب و بر آن عدد افزایند و ۷۷ طرح کنند آنچه باند مدخل سال مطلوب بود لیکن
سهولت [illegible] ۲۸ و ۲ طرح بکنند چه در هر ۲۸ سال دور اسبوع بکمال [illegible] بکنند یعنی
هر روز که مدخل سال بوده بعد از ۲۸ سال همان روز مدخل شود زیرا که هر چهار سال کبیسه است
و چون ۵۲ را در عدد ایام اسبوع ضرب کنند ۳۶۴ شود و ظاهر است که از ایام هر سال که آن ۳۶۵ است
چون ۷ طرح کنند یکی باقی ماند [illegible] ۲۸ سال [illegible] آید و هفت آن [illegible] کنند و ایام
کبیسه [illegible] ۲۸ سال ۷ و ۷ طرح کنند هیچ باقی نماند [illegible] باقی
با خارج قسمت [illegible] سال [illegible] باقی
کرده [illegible] باقی [illegible] سال [illegible]
[illegible]
عدد آن [illegible] ایام باقی جمع کنند [illegible] اول تاریخ [illegible]
۱۲۸۳
بوده [illegible] سهولت عمل [illegible] مدخل سال
ناقصه [illegible] ۱۹۹۲ [illegible] باقی
[illegible] خارج قسمت ۵ شد و ۵ را با ۲۲ جمع کردیم ۲۷ شد و ۲ بر آن افزودیم
۲۹ شد و چون ۷ طرح کردیم ۱ باقی ماند [illegible] اول سال ناقصه [illegible] یکشنبه [illegible]
در بیان مدخل هر ماه از ماهها [illegible] ۲۸۲۹
[illegible]

طرح کنند آنچه باند [illegible] و در طول آن جدول [illegible] مطلوب بود [illegible]
هر دو مدخل [illegible] سال ناقصه [illegible]
سابق [illegible] مدخل سال [illegible] جدول [illegible]
[illegible] سال اول [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
و چون سال [illegible] سال چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تاریخ [illegible] سال است [illegible] این تاریخ [illegible]
این تاریخ روز [illegible] سال [illegible]
[illegible] این تاریخ [illegible]
[illegible]
تا هر ۱۲۰ سال یک ماه [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]

چهار روز

دوران روز به اسم ملکی مزمزه میدانسته اند و آن عبادت ایشان بوده اگر در هر
یک روز زیاده میکردند زمزمه ایشان در تعویق میافتاد و چون نوبت به یزدجرد رسید این تاریخ
به اسم او مجدد شد و اول آن سال ۲ ربیع الاول بود در سال ۱۱ از هجرت و در اواخر زمان
در سال ۹۴۳ رومی و چون او در زمان خلافت خلیفه ثالث یعنی عثمان از محاربت عرب
منهزم شده در ولایت مرو در طاحونه بقتل آمد و دولت فرس به آخر رسید کسی به کبیسه این تاریخ
مقید نشد و کبیسه طرف شد این تاریخ به اسم او باقی ماند پس سالها و ماههای این تاریخ شمسی اصطلاحی است
زیرا که ۳۶۵ روز بی زیاده و نقصان سالی گیرند و ماهها را ۳۰ ۳۰ گیرند پس از آن جهت که در این تاریخ کبیسه
منجمان این تاریخ را بجهت استعمال کنند و پنج روز زائد باقی را بعضی در آخر آبان ماه میان آن و آذر ماه
سال گیرند تنبیه عدد تتمه در بیان معرفت سالهای فرس و ماهها آنست که چون بر عدد سالهای ملکی ...
سه عدد افزایند و ۷۷ طرح کنند تا معرفت سال مطلوب معلوم گردد که آن اول سال است ...
هر سال این تاریخ ۳۶۵ است و چون ۷۷ طرح کنند یکی باقی ماند پس هر سال یک روز از ... باقی
باشد پس چون از عدد سالهای ... طرح کنند چنانچه گذشت از اول تاریخ تا اول سال ... طرح کرده
و عدد را بجهت آن زیاده میکنند که مبدا این تاریخ روز سه شنبه بوده است پس ... اول ...
روز و دو برافزایند و چون از ۷ زیاده شود ۷ از آن طرح کنند تا معرفت مطلوب معلوم شود و باید ...
معرفت خمسه هم در وی بیفزایند و بجهت معرفت مرفق جدولی آورده ایم که چون از عدد سالهای ...
۷۷ طرح کنند باقی را در بالای جدول یابند و در مقابل آن ماه مطلوب در یابند ...
عمل این جدول ظاهر است اما وضع ارقام در جدول برین وجه است که ماه اول فروردین ... اول
نهاده است زیرا که اول تاریخ روز سه شنبه بوده است و ارقام باقی جدول به ... یک ... کرده
کرده و به سبب آنکه تفاوت میان ... هر سالی و اول فروردین سال ... پنج روز است ...

۷۸

سال جلالی از اسقاط کسور ساعات هفت روز باقی بماند و در باقی جداول ... این نسق است
و سبب آن است که مذکور شد اما جداول طولی را به تفاوت دو روز وضع کرده شده است به سبب آنکه
از طلوع ... ایام هر ماه دو باقی بماند پس همیشه تفاوت میان سر ماه رومی و سر ماه جلالی دو روز است
و این احوال بغایت واضح است و هیچ احتیاج به تبیین ندارد **فصل هفتم** در بیان معرفت تاریخ ملکی
و آن منسوب است به سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و سبب وضع این تاریخ آن بوده است
که در آن زمان تاریخ فرس ... و سبب عدم کبیسه اول سالها مختلف میشد پس از حکما و فضلا
که در مجلس او بوده اند از آن جمله عمر خیام و دیگران برین اتفاق نمودند که تاریخی وضع کنند که اول
سالش همیشه در یک موسم باشد و تغییر در زمان آن نشود و بدین سبب به اسم پادشاه بزرگ کار آن تاریخ
پس این تاریخ به سبب این ... که وضع کرده اند و مبدا آن نزد بعضی در روز پنجشنبه پنجم شعبان
سنه ۴۷۱ هجری است و نزد بعضی دیگر روز جمعه دهم رمضان سنه ۴۷۱ هجری چنانچه تفاوت در این
این دو قول ... روز باشد و سبب این اختلاف معلوم نیست و چون ...
مشهور نبوده ... پس اول سال روزی را گیرند که در نصف النهار آن روز آفتاب
به حمل آمده باشد و ماهها را از نزول آفتاب به برجی تا برجی گیرند چنانکه ابتدای تحویل آفتاب
به برج حمل تا انتهای او به برج حمل که تحویل کند به برج ثور ابتدای تحویل ماه اول و انتها را آخر ماه ...
و ماههای این تاریخ شمسی حقیقی باشد و بعضی ماهها سی روز گیرند ... عدد ایام ... و در اوراق تقاویم مختلف
نشود پس ماهها ... اصطلاحی باشد و اسامی ماههای این تاریخ بعینه اسامی ماههای فرس است
الا آنکه ... ملکی مقید سازند و آنها را به تقدیم ... و در آخر اسفندارمذ ...
... **فصل** در بیان ...
مشهور است از تاریخ اول تاریخ عرب ... محرم سر سال ... عرب

روز دهم روز اول از اول محرم ایام معدودات است و در قرآن مجید ایام معدودات که واقع شده
در آیه کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات اکثر مفسرین
آن را به ایام رمضان تفسیر کرده اند و بعضی تا ایام بیض و روزه آن در ابتدای اسلام فرض بوده و بعد از آن
بفرضیت رمضان منسوخ شده و آن روز نهم که روز عاشورا است و سه روز از هر ماه بوده و آیه دیگر
در قرآن مجید که واذکروا الله فی ایام معدودات است آن را به ایام تشریق تفسیر کرده اند و تسمیه این روز بعاشورا
بجهت آنست که دهم محرم عاشورا است و از عاشورا نیز گویند که بعد فک الف و این روز است که فرعون
و جنود او در این روز غرق شده و بعضی علما گفته اند که عاشورا نهم محرم است و آن را از عشر گرفته اند
و شتر در روزی که آب خورده و بعد از آن هشت روز دیگر آب نخورد و در روز نهم که خورد آن را
عشر این خوانند و در بعضی کتب واقع است که عاشورا روز دهم ماه از تشرین که ماه اول است از سال
شمسی یهودان بود که روز فرعون غرق شده است و روزه آن بر یهودان فرض است و مدت این روزه
۲۵ ساعت است و ابتدای آن روز نهم پیش از غروب آفتاب میگیرند بنا بر این تقدیر مراد
بود که عرب روز دهم از ماه اول یهود را گفته اند تقلید یهود باشد که ایشان دهم ماه اول خود را عاشورا گفته اند
و حکیم محیی الدین مغربی گفته است که یعنی روز دهم تشرین را الا که شبه باشد عاشورا گویند و بیست و هفتم رجب استفتاحت
و استفتاح طلب فتح و نصرت است از خدای تعالی و در کتب بعضی آمده که در این روز بجهت طلب فتح و نصرت مقصود او
حاصل کرده اند و این را از آن جهت استفتاح گویند و ۲۷ رجب مبعث و معراج رسول است و بعضی گفته اند که رسول
شب بیست و دهم بوده است از رمضان و بعضی گفته اند که شب هفدهم است از ماه و در ربیع الاول و در تاریخ حکیم
محیی الدین مغربی واقع است که بعثت در شب ۲۶ رجب است و بعثت اول نبی بعثت ۴۰ سال بود فرود آمد
به پیغمبر ۴۰ و در این قول دیگر تر هست و پانزدهم شعبان شب براة است چون در آن شب خراج اهل خراج
از اهل ایشان بخزانه نوشته بوده اند مضمون این است که چون عباد خراج خود را بعمل آوردند انجام

اول آنکه

اول آنکه بنده حضرت حق تعالی در این شب مستغفر باید که برای باقی سال بجهت خلاص خود از آتش دوزخ مشغول باشد
که در حسب آن باشد که در این شب نسخه اجال تسلیم ملک الموت نمایند بعضی گویند این شب
جمعی از زوجات برای جماعت است و بیست و هفتم رمضان شب قدر است اختلاف است شب قدر
بعد از اتفاق است یا نه و بر تقدیر بودن باشد اختلاف است که در رمضان است یا غیر رمضان و بر تقدیر
که در رمضان باشد اختلاف است که در عاشره اول است یا عاشره وسط یا عاشره آخر و بر تقدیر
که در عاشره آخر باشد اختلاف است که در کدام شب است مشهور آنکه شب بیست و هفتم است و بعضی قدر
شرف و بزرگی و مرتبه است و شرف این شب زیاده از شبهای دیگر است و بعضی گفته اند که قدر بمعنی
تقدیر است چه تعیین هر امری در آن سال و تفویض آن بملکی در این شب واقع میشود و غره شوال
عید فطر است و باین جهت که عید از عود مشتق است بجهت آنکه هر سال مردم بان عود میکنند
یا بجهت آنکه حق سبحانه و تعالی عود میکند بعفو بندگان و در این روز و ده روز اول ذی الحجه ایام
معلومات است به این قول اهل لغت و اکثر فقها است و بعضی از فقها گفته اند که ایام تشریق است و هشتم ذی الحجه
روز ترویه است و ترویه در لغت آب دادن است و تسمیه این روز بترویه یا بجهت آنکه حجاج
در این روز شتر و مرکب خود را آب میدهند و آب همراه برمیدارند یا بجهت آنکه در شب این روز
که حضرت ابراهیم بخواب دید که حضرت اسمعیل را ذبح کند و در تمام روز در فکر بود که چه نوع کند
تا بجا آورد تا در روز عید اضحی ذبح کند و نهم ذی الحجه روز عرفه است و شب آن نامند
که عرفه و عرفات اسم موضعیست معروف در مکه و از جهت آن گویند که ملاقات آدم و حوا
بعد از مفارقت در آن موضع واقع شده و یکدیگر را شناختند یا بجهت آنکه ابراهیم را جبرئیل تعریف
کرده بود آن منزل را از برای او و چون به آن موضع رسید بشناخت و این روز را روز عرفه
بجهت آن گویند که حجاج در این روز بان موضع مراد ایشان رفت و زمانی آنجا وقوف کرده

و دهم ذیحجه عید اضحی است و اضحی جمع اضحاة است و آن گوسفندی را گویند که در این روز قربانی کنند
از آن جهت است که آن را عید اضحی گویند و یازدهم و ۱۲ و ۱۳ ایام تشریق است و ایام معدودات نیز گویند و ایام معلومات
دهم روز نحر تنها است و ۱۱ و ۱۲ نحر مع التشریق و ۱۳ تشریق تنها است و قول اظهر معدودات در قرآن
مذکور شده است اما تفسیر تشریق بپارسی السنگ بعضی گفته اند که نماز عید است چه در وقت اشراق میکنند
و باقی ایام به تبعیت او تشریق گویند و بعضی گفته اند که تشریق تکبیر است چه در آن روزها در عقب نمازها
تکبیر میگویند و بعضی گویند که تشریق خشک کردن گوشت است به آفتاب و مساکین حرم در این روزها
گوشت قربانی خشک میکنند و بعضی گفته اند که تشریق مقام کردن است در آفتاب چه حجاج بجهت ادای مناسک
حج در این ایام توقف میکنند در آفتاب و بعضی گویند که تشریق که از مشرق ماخوذ است چه حجاج
بعد از ادای مناسک حج بجانب مشرق متوجه شوند از آن جهت آن را تشریق گفته اند و روز ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ از ماه
ایام البیض و معنی آن ایام لیالی بیض است چه در شبهای این ایام از اول شب تا آخر شب ماه تابان باشد
و بعضی گفته اند که آن را بیض بجهت آن گویند که در این ایام توبه آدم قبول شد و هر جلد او سیاه بود
بجهت معصیت در این روزها سفید شد و محرم و رجب و ذی القعده و ذی حجه ماههای حرام اند و این ماهها را
ماههای حرام بجهت آن گویند که نزد عرب در ایام جاهلیت قتل و غارت و قطع طریق در این ماهها
حرام بوده است و در اوایل اسلام هم بر این طریق بوده است تا کفار مبادا حج بیت الله نمایند و ایشان
این شهور را تعظیم بسیار میکرده اند و چون اسلام قوی شد حرمت این شهور منسوخ شد و دوم
تاریخ رومی یعنی ایام مشهوره تاریخ رومی و یکی از آن جمله آنکه ۲۲ تشرین آخر را عید جلکه خوانند
و استاد ابوریحان در تفهیم آورده است که معنی جلکه در لغت عرب پاک کردن [illegible] است
و این هشت روز است و بعد آن از ۲۵ تشرین الاول است چنانکه در شب اول یک چراغ
برافروزند و شب دوم دو چراغ هم چنین تا شب آخر که هشت چراغ برافروزند و اصل آن چنانکه گفته اند
آن بود که

که در بیت المقدس پادشاهی بوده که دختران بکر را بزور میگرفت از آنکه بکارت ایشان میبرد
و در بیت المقدس هشت برادر بوده اند خواهری داشتند و ایشان [illegible] خواهر را بخانه
شوهر بردند و در آن شب پادشاه آن را شنید و در آن دختر طمع کرد کس فرستاد که آن دختر را آرند
و بیارند و برادران او خود را در آن دختر ... بصورت زنی بیاراستند و نزد پادشاه رفتند
و پادشاه را بکشتند و مردم بیت المقدس را از شر او برهانیدند آن روز را عید ساختند و بعضی گفته اند
که عید جلکه ۲۵ کیسلو است که ماه سیم است از تاریخ یهود و آن هشت روز باشد و اول کانون
الاول را عید بشارت خوانند و گویند آن روزی بود که روح القدس بشارت داد مریم را بوجود عیسی ع
و حکیم محیی الدین مغربی در زیج صغیر خود آورده که بشارت مریم بوجود عیسی ع در شکم او در ۲۵ آذار
واقع شده و شب ۲۵ را شب میلاد خوانند که ولادت عیسی ع بوده و در سال ولادت عیسی ع اختلاف بسیار است
بعضی گفته اند که در سال ۳۰۴ بوده است از تاریخ رومی و هفتم و نهم و دوازدهم و سیزدهم
نیز گفته اند و در شب ولادت نیز اختلاف است و مشهور آنست که شب ۲ است و صاحب کشف گوید که شب ششم
کانون الاخر بوده به دهی نزدیک به بیت المقدس که آن را ناصرة الجلیل گویند و قوم عیسی آن را تاریخ الناصری
گفتند و از آن جهت است که آن حضرت را نصاری خوانند و اول کانون الاخر عید قلنداس است با قاف و لام
و در بعضی کتب قلنداس به جیم و قاف و گویند که اسم یکی از ملوک ایشان است و حکیم محیی الدین مغربی
گفته است که این روز اول سال رومیان است و ششم او را دنح خوانند [illegible]
تصحیح کرده اند و صاحب کشف گوید که معنی دنح طلوع است و مراد از آن طلوع عیسی است از نهر اردن
که نزدیک دمشق است در روزی که یحیی ع او را به آب اردن بشست و بعضی گویند که مریم او را به آب
شست و چون او را از آب بیرون آورد روح القدس او را بصورت کبوتر
و صاحب تفهیم گفته است که [illegible] آب [illegible] بشست و این از آن است که

وز ماه خود را به آن آب برنگردند و چون کسی از روم بیاید از حیث حسن او را بچه او را به این آب بشوند
و در هم شبانه روز را عید شمع خوانند و گروه گویند که برسم به این بطلان آمده و روزیست اول و جمله تمام
و هفتم شباط سقوط جمره اول باشد و چهاردهم سقوط جمره دوم و بیست و یکم سقوط جمره سوم و بعضی گفته‌اند
و بعد از آن در زمستان جمره و در نعت الطوافی گوید زعم ایشان چنان است که سه جمره
از مرتبه اعلا بجانب اسفل آید در این ایام چنانکه جمره اول در آب افتد و به سبب آن آب گرم شود و جمره دوم
در زمین افتد و جمره سوم در اشجار افتد و آثار آن گرم شود و صاحب تقسیم آورده است و میان
گفته‌اند که برای جمره گرم زمین گرم شود و از رطوبت بخار برآید و بعضی گویند که این از قبیل سقوط
بعضی از منازل قمر است بر واقف الشیء تمامه که بسقوط جمرات برابر آفتابیست و در هر صد سال یک روز
میان تاریخ رومی و تاریخ جلالی تفاوت پدید شود و از آن جهت سقوط جمرات این تفاوت
شود و بیست و ششم شباط اول ایام عجوز باشد و آن هفت روز بود و در این روزها هوا غالباً سرد
باشد و بعضی از وجوه گفته‌اند که از این جهت است که این ایام را عجوز نسبت کنند و بعضی گفته‌اند که
این روزها نحس است زیرا که قوم عاد در این ایام به باد هلاک شدند و از ایشان پیره زنی
رجز کرده در غار پنهان شده بود و او در این ایام بر ایشان نوحه می‌کرد پس وی نیز هم باد او را از آن غار
بیرون کشید و او نیز هلاک شد و در قرآن مجید مذکور است که آن هفت شب بود و هشت روز
و صاحب صحاح از بعضی از اهل لغت نقل کرده است که ایام عجوز نزد عرب پنج روز است
و صاحب تقسیم گفته است که ایام عجوز نسبت با عجز است یعنی آخر زیرا که این پنج روز آخر زمستان
و ۲۵ شباط را میلاد بوجا خوانند و این موافق آنست که در زیج ایلخانی و جامع محی الدین
مذکور است و در زیج صفرا آورده که میلاد بوجا بیست و چهارم حزیران است و بعضی در آن اعتبار
آورده است که مراد بلغت یونان بوجا گویند و ابوریحان در تفهیم آورده است که مراد معنی آن

۱۵۱

بوجا گویند بجهت آنکه مرد و مرا الغمید کردی یعنی این باز را به آب معمودیه شستی تا گناهان این را پاک کرده شود
و ظاهر آنست که بوجا بعضی بحری بوده است که بقوت شش عسلی می‌شود و بجهت اسم ایار اول تاریخ
باشد و آن چهل روز است و در زیج محی الدین مغربی مذکور است که اول آن بیستم ایار است
و برد العجوز جمع تاریخ است و در صحاح آورده که تاریخ باد گرم است و او تیز به نقل گرد و تاریخ
بادهای شمال گرم است که در تابستان آید و ۲۰ حزیران مولانا یحیی بن ذکریا ۲ است و در زیج تاریخ
را به نوبه آورده است و در آن خلاف است چنانکه اشاره به آن رفت و بیستم تموز را اول ایام تموز
خوانند و صاحب کشف گوید که معنی دیگر آن باز گردیدن است و آن اینچنان بود که شخص که او را تشخیص
تمام باشد روزی که منسوب به او بود در شعبه‌ات خود او را از روز دیگر بکشند و همچنین روز به روز
بعد از آن تا دفع شود نوبت دیگران شخص دیگر رسد تا او هر مولد که در آن مدت باشد تمام آنجا
کنند که نوبت دیگران آن بود و مرتبه دیگران فرو تر است از مرتبه جید و نوزده ششم از اول ایام
باحور باشد و آن هشت روز باشد و در آن روزها آغاز گشتن گرما بود و بعضی ایام باحور گویند
و بعضی از اهل لغت گفته‌اند که این لفظ مولد است و مراد از آن شدت حرارت است و در صیف
و بعضی گفته‌اند که باحور بلغت یونان روز گار آزموده را گویند و از احوال این ایام استدلال به هوا شود
سال کنند و صاحب تقسیم گوید که ایام باحور هفت روز است اول آن نوزدهم تموز است و این گاه نوزده
از بحران است و بحران نام آن حکیم بود زیرا که اصحاب تجربه از این روزها حکم کنند بر احوال ماهها
در زمستان و اول آن روزها روز اول آن دلیل تشرین الاول است و روز دوم دلیل تشرین
تا به آخر هر چه در هر روزی که چه به آید از میغ و باران و باد و ماه آن روز نیز هم چنین باشد
و بعضی گفته‌اند که روز اول آن دلیل سال است و روز دوم دلیل سنبله همچنین تا روز آخر
که آن هشت ایلول است و اول آب سوم مارس حریم بود و آن را اصوم البستره نیز گویند چه بارت

بلغت ایشان سبزه است و سبتد ابرکوینه و ششم عید کنی خوانند و گویند درین روز خبر عیسی ع بکنی گرد
بر حواریان از زبیان نابر موسی ع را با خود ظاهر کرده و در زیج سنجری آورده است که کنی عیسی ع وجود
موسی ع و الیاس ع با او در طور سینا بود و پانزدهم فطر مارت مریم بود و پس مرت صوم مارت
مریم ۱۴ روز باشد و ۲۷ مقتل یحیی بن زکریا ع باشد و این موافق است زیج ایلخانی و در زیج
خاقانی آورده است که ۲۸ آب مقتل یحیی ع است و سیزدهم ایلول عید الصلیب خوانند و در الکنز نیکان
بالطرق گفته‌اند و کوشیار در زیج جامع و محی الدین مغربی در زیج صغیر آورده‌اند که ۱۴ ایلول عید الصلیب
و اصل او آنست بزعم ایشان که عیسی ع از ایشان پنهان شده بود و بکوه رفته بود و او را بدست آورده
جد الالت یکی از اصحاب او که غدر کرده بود او را در روز جمعه بدار کشیدند و آنرا جمعة المصلوب
خوانند و بعد از آن یکی از ملوک روم به بیت المقدس آمد و طلب آن چوب کرد که عیسی ع بر آن صلب
کرده بودند پس آن چوبها که چوب بر آنست آن که دو زور را بر آن دو چوب صلب کرده بودند
بدست آورد و میان آن چوبها تمیز نمیکرد پس یکی از آن چوبها را بر مرده نهاد و چون نوبت بآن چوب رسید
که عیسی ع را بر آن صلب کرده بودند آن مرده زنده شد پس مشخص شد که آن چوب صلیب است و آن روز را که
یافتن آن چوب عید ساختند **اما** در بیان تاریخ فرس باید دانست که فارسیان را ایام تاریخ سی روز است
لیکن روزهای ماه را نامها بوده است و آن بدین نوع است که ذکر میشود روز اول از ماههای ایشان اسم آن است
اورمزد دوم بهمن سیم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم اسفندارمذ ششم خورداد هفتم مرداد
هشتم دیباذر نهم آذر دهم آبان یازدهم خور ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ جوش ۱۵ دیبمهر ۱۶ مهر ۱۷
سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیبدین ۲۴ دین ۲۵
ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ رامیاد ۲۹ مارسفند ۳۰ انیران و خمسه مسترقه را
نامها است و آن اینست اول اهنود ۲ اشتود ۳ اسفندمذ ۴ وهشت ۵ هشتویشت

این اسما

این اسما اسامی ماههاست و هر یک را معنی است که بزعم ایشان از اسامی ملائکه است چنانکه عنقریب
مذکور خواهد شد و هر روزی که تعلق بملکی دارد و در آن روز با اسم آن ملک نسبت دهند و عادت کرده و گویند
که ملوک ایشان در هر یک ازین روزها یک نوع مخصوص جامه و لباس مخصوص میپوشیده‌اند و دوران
اسامی و اسم ازان قبیل است که موافق مشهور است و در کتب حکمه مذکور است که افلاطون قائل است
بآنکه هر نوع از انواع را عقلی است که آن عقل مربی و مدبر آن نوع است و قائم است بذات خود
و حافظ آن نوع آن عقل است و آن عقل را رب آن نوع خوانند و متکلمان گویند که
ملائکه‌اند و در مصنفات شیخ مقتول مذکور است که حکما فرس رب النوع آب را خرداد گویند و رب النوع
اردیبهشت و رب النوع اشجار را مرداد و ظاهر آنست که هر یک از این اسامی رب النوعی است
و ظاهر آنست که هر یک اسم ملکی از آنکه تدبیر امور که در آن ماه حادث میشود متعلق به اوست و در هر
این ملائکه که تدبیر آن ماه با او متعلق است و هر روزی که نام او موافق نام ماه اوست
آن روز را جشن سازند و عید سازند و آنرا جشن گویند چنانکه مذکور خواهد شد
پس باید دانست که هر روز از هر ماه که نام هر دو یکی باشد از آن جشن شمرند چنانکه نوزدهم فروردین ماه و سیم
اردیبهشت ماه و ششم خرداد ماه و سیزدهم تیر ماه و هفتم مرداد ماه و چهارم شهریور ماه و شانزدهم مهر ماه
و دهم آبان ماه و نهم آذر ماه و دوم بهمن ماه و پنجم اسفندارمذ ماه و روز هشتم و پانزدهم
و بیست و سیم دی ماه جشن و روز اول هم جشن است پس بنابر قاعده هشتم و پانزدهم و ۲۳ ماه
از دی ماه جشن باشند و صاحب زیج خاقانی تصریح کرده است بآنکه این سه روز جشن باشد
و بعضی گفته‌اند که این سه روز دی باذر و دی بمهر و دی بدین باشد که ایشان سیکه باشند
و چون در یک ماه سه روز بیک اسم واقع شود جهت تمیز آنها نسبت کنند بروز بعد از آن چنانچه
مقدم بر آذر را دی باذر گویند و مقدم بر مهر را دی بمهر و مقدم بر دین را دی بدین **ماه اول**

نوروز این نوروز عامه باشد و ششم نوروز خاصه و صاحب کشف گوید که زعم ایشان آنست که اول
فروردین روزیست که حق تعالی درآن روز عالم را آفریده و کواکب را امر کرده بسیر کردن از اول حمل و نیز آدم ع
درین روز آفریده از بهشت [illegible] گویند جمشید [illegible] گویند
در جهان طواف میکرد و چون به آذربایجان رسید فرمود تا بر تختی بنشست مرصع بجواهر
و آن تخت در موضع بلندی بود و روی در مشرق چون آفتاب از مشرق برآمد بر تاج و تخت او تاب انداخت
بغایت روشن و ظاهر شد و مردمان چون آن شعاع دیدند شاد گردیدند و گفتند که این روز نو است
زیرا که دو آفتاب برآمده یکی از جانب مشرق و دیگر از جانب مغرب پس آن روز را جشن عظیم ساختند
و اصل نام او جم بوده و بواسطه این شعاع جمشید گفتند [illegible] شید بلغت ایشان شعاع است و بعد از پنج روز که آن روز
روز خرداد گفتند [illegible] فروردین [illegible] بر تخت نشست [illegible] عالم [illegible] و در آن [illegible]
و گفت [illegible] شما را [illegible] غسل کردند [illegible] سجده [illegible] شکر کردند و
چنین گفتند پس از پنجه این روز را نوروز ملک و نوروز خاصه و نوروز بزرگ نام نهادند و اول را
نوروز عامه و نوروز صغیر گویند و اکاسره از نوروز اول تا نوروز دوم حاجتهای مردم برآوردندی
و در روز دوم زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را [illegible] و بعد از آن [illegible] مشغول [illegible]

و شانزدهم مهرماه مهرگان عامه و ۲۱ مهرگان [illegible] است زیرا که روز شانزدهم مهرماه
موافق اسم ماه است پس آنرا جشنی کردند و معنی مهرگان [illegible] است و فارسیان [illegible] گویند
بجهت آنکه ضحاک نام پادشاهی [illegible] بغایت ظالم [illegible] بسیار میکرد و [illegible] بود و درین روز
فریدون او را [illegible] و مردمان [illegible] و درین روز بهمه
بکار مشغول شدند و بعد از آن هرسال [illegible] روز زمزمه میکردند بوقت طعام و شراب سخن [illegible]
و تعظیم میکردند [illegible] و بعد از پنج روز دیگر مهرگان خاصه بود

نوروز

نوروز خاصه و نوروز عامه این روز را نیز تعظیم کنند و فارسیان گویند که [illegible] عالم [illegible]
آفریده [illegible] و [illegible] این قول [illegible] و این [illegible]
که در کتب [illegible] گویند که [illegible] عالم [illegible] روز آفریده است و اول [illegible]
و اول [illegible] دوم یازدهم اسفندارمذ ماه و اول [illegible] ۲۱ اردیبهشت ماه و اول [illegible] چهارم ۲۶ خرداد ماه
و اول [illegible] پنجم [illegible] شهریور ماه و اول [illegible] ششم ۲۱ [illegible] ماه که اول [illegible] و [illegible] این [illegible]
و زردشت چنین گفته است که [illegible] اول [illegible] آسمانها را آفرید و در دوم آب [illegible] و در سیم [illegible]
نبات [illegible] و در پنجم [illegible] و در ششم انسان [illegible] و بعضی [illegible] تعظیم این روزها کنند و [illegible]
[illegible] و مبادی این ایام بر تقدیری است که [illegible]
از زیج [illegible] و [illegible] در زیج جامع آورده است که اول [illegible] اول [illegible] ۲۱ اردیبهشت
و اول [illegible] دوم [illegible] تیر ماه و اول [illegible] سیم [illegible] شهریور ماه و اول [illegible] چهارم [illegible] و اول [illegible] پنجم [illegible]
و اول [illegible] ششم [illegible] است که در آخر اسفندارمذ ماه بود و پنجم اسفندارمذ ماه [illegible]
بود و صاحب عجایب المخلوقات گفته که درین روز از وقت طلوع فجر تا طلوع آفتاب [illegible]
و [illegible] جهارم [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] فارسیان [illegible] آنرا [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] فریدون و درین روز [illegible]
[illegible] فریدون [illegible] فارسیان و درین روز رقعه [illegible]
[illegible] فریدون [illegible] رقعه [illegible] که [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] این روز را [illegible] و درین روز [illegible]
و از آن مطالعه میکردند **مقاله دویم** در بیان معرفت [illegible]

فصل اول در بیان علامات تقویم بدانکه علامات تقویم بر دو نوع است یکی آنکه تعلق
بحروف جمل دارد و آن نیز چند نوع است اول نه حروف از برای مفردات اعداد وضع نموده اند
و آن اینست ا ب ج د ه و ز ح ط چنانکه مجموع ۴۵ شود و نه حروف از برای عشرات اعداد تعیین
نموده اند و آن اینست ی ک ل م ن س ع ف ص چنانکه مجموع ۴۵۰ شود و نه حروف از برای
مآت اعداد مقرر داشته اند و آن هم اینست ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ چنانکه مجموع ۴۵۰۰
شود و یک حرف از برای الف بیان نموده اند و آن اینست غ چنانکه عدد آن هزار شود مجموع حروف
۵۹۹۵ است و از برای مرکبات همان عدد را مقرر داشته اند لیکن تقدم و تأخر [illegible] آنکه اکثر را بر اقل
مقدم داشته اند مگر هزار را که درین صورت اقل را بر اکثر مقدم دارند مثال اول اگر بهزار
نرسیده باشد مثل یازده که رقم او اینست یا و رقم ۱۲ اینست یب و رقم ۱۳ اینست یج و علی
هذا القیاس تا طصط و هزار را غ نویسند چنانکه قبل ازین معلوم شد و اما هزار را پس از آن نویسند
بغ و سه هزار را چنین جغ و هزار و نهصد و نود و نه را چنین غظصط ضرب دوم در بیان
علاماتی که تعلق بحروف جمل دارد و این مشتمل است بر چند قاعده قاعده اول در بیان روزهای هفته
بدانکه علامت روز یکشنبه اینست ا و علامت روز دوشنبه ب و سه شنبه ج و چهارشنبه د و پنجشنبه
ه و جمعه و و شنبه ز قاعده دوم در بیان روزهای ماهها و آن بدان نوع است که الف روز اول
ماه و ب روز دوم ج روز سیم و د چهارم و ه پنجم تا آخر ماه که آن ل است بدانکه
در این دوازده کانه تقویم اولا سه جدول وضع شده است از برای ایام شهور و تواریخ جدول
اول از برای ماههای فارسیه و دوم از برای ماههای رومیه و جدول سیم از برای ماههای قمریه بهمین
ترتیب که واقع است در جدول فصل سیم در بیان بروج و بعضی از انجم که تعلق بدان دارد بدانکه
فلک هشتم که همه کواکب در اوست به [illegible] قسمت کرده اند و آن ۱۲ [illegible]

برو دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی خوانند و هر برجی را به سی قسم کرده اند و هر قسم را درجه خوانند
چنانکه قبل ازین در جدول اول ذکرش شده اما در بیان [illegible]
که درین علم را [illegible] رقم برجها که از اعداد از حساب جمل گرفته اند و از حمل الف [illegible]
ب [illegible] و از میزان [illegible]
و [illegible] الف [illegible] علامات رقم درجه و دقایق بعد رقم ایشان است [illegible]
اول علامت درجه است و رقم دوم علامت دقیقه و رقم سیم ثانیه و رقم چهارم ثالثه الی آخر [illegible]
که بدانند که روز دوم فروردین ماه شمس [illegible] از برج [illegible] رقم او را چنین نمایند با حافظ
ح بط لو نج [illegible] چنین [illegible]
درجه و بیست و هشتم دقیقه و ۴۰ ثانیه و ۵۸ ثالثه و ۲۵ رابعه و [illegible] خامسه و همچنین تا آخر
اما از برای ساعات دو قسم [illegible] رقم اول از برای درجه و رقم دوم از برای دقیقه ساعت
چنان خواهند [illegible] روز [illegible] که چند ساعت است رقم آن چنین [illegible] یب یعنی دوازده
[illegible] رقم روز دوم چنین [illegible] و رقم روز سیم چنین [illegible] تا آخر فصل چهارم
در بیان [illegible] که تعلق به [illegible] قمر دارد از برجی به برجی دیگر بدانکه قمر دور [illegible] از فلک [illegible]
[illegible] تمام کند و هر برجی زیاده از دو روز و کمتر از سه روز قطع کند [illegible] به برج [illegible]
است نظم آنکه از ماه شد [illegible] تقدیر چار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل پنجم در بیان [illegible]
[illegible] ساعت باقی [illegible]

که طول آن ۱۲ اصبع باشد و در موضع مستوی نصب کن بعد از آن نظر کن که ظل چه چند اصبع است بر آنچه
باقی شود طول مقیاس بیفزا ... یعنی ۱۲ اصبع ... بعد از آن مثل ظل زوال آن روز که بدان علم حاصل
کرده باشی از آن طرح کن پس آنچه باقی مانده باشد ۷۲ را بر وی قسمت کن پس خارج قسمت ساعات گذشته
از آن روز اگر التفات قبل از زوال کرده باشی و ساعات باقی از روز باشد اگر بعد از زوال آن ... مثلا اگر
در اول روز یعنی قبل از زوال ۱۲ اصبع بود و دوازده اصبع دیگر بر آن افزودیم ۲۴ اصبع شد و ظل زوال آن روز
... بود یعنی دو اصبع از ... ساقط کردیم ۲۲ ماند ۷۲ را بر ۲۲ قسمت کردیم خارج قسمت سه شد و ...
پس گوییم سه ساعت و ... از روز گذشته از ساعات معوجه اگر این حالت بعد از زوال باشد
گوییم سه ساعت و ... از روز باقی مانده و مراد از ساعات معوجه آن ساعت است که روز و شب را
مساوی گیرند ... از آنکه شب و روز طویل باشد یا قصیر قاعده در یافتن ظل زوال اینست ... ضعف
عرض ... تمامش ... یعنی اگر مقیاس بالفرض یک ربع باشد هرگاه سایه یک ربع باشد
بدانکه ارتفاع آفتاب ۴۵ درجه است و اگر سایه نیم ربع باشد ارتفاع ... درجه ظاهر بود و سایه اگر ...
ربع باشد ارتفاع ... درجه ظاهر بود **فصل ششم** در بیان ثابت و منقلب و ذوجسدین برجها و منازل
قمر وغیر ذلک بدانکه سه برج آتشی ... حمل اسد و قوس ...
و جدی و ... جنوبی اند جوزا و میزان و دلو و سه برج آبی ... شمالی اند سرطان عقرب حوت
منقلب برعکس ... منقلب چهار است اندرین باب ... حمل اول و دوم سرطان
باز میزان و جدی ... ثابت ... ثور اسد عقرب و دلو ...
جوزا و ... وصف ایشان ... این علم هست ... چهار
جسدین در بیان منازل ... **[illegible]** باشند از بعد و طلوع **[illegible]** پس ...
دیران **[illegible]** ... **[illegible]** ...

[illegible]

مهر ... بعد **عوا و سماک و زبانا** ... **اکلیل** ... قول ...
قلب و شوله و نعائم ... **بلده** ... **سعد** ... آنکه تفصیل ... **فرع** ...
اجنبه مرسو ... **مقدم** ... **موخر** ... **رشا** ...
این معنی بر آن نهج است که ظهور منازل قمر که آنرا طلوع منازل گویند ... آورده ام
در ... و روزی از روزها که در شب آن طلوع آن منزل بود چنانکه معلوم ...
پوشیده نماند که ... این منازل ... آن بود که عرب را اعتبار تمام بوده است طلوع منازل
زیرا که حوادث جزئیه را از حال هوا ... بآن نسبت میکرده اند و ایشان طلوع را ... منازل
در ایام ... آنرا انواء گویند ... آن منزل ...
طلوع صبح سقوط گویند و طلوع رقبا ... گویند و بعضی از ... در ...
و ... طلوع کند ... و منازلی که ... طلوع کنند ... بعضی از ... طلوع ...
تا طلوع ... رقبای ... طلوع ... آنرا ...
این منازل از ربع شرقی شمالی طلوع کنند و ... نقطه مشرق ... جنوب
کنند ... بعضی ...
... باشد ...
حرارت هوا ... گویند ... سقوط
بار ... سقوط ... ...
... بعضی ...
و دیگر ... این منازل ... زیرا که چون دور فلک ... به ۲۸ قسم ... قسمت کنند
حصه هر قسمی ... چون ... تمام

و منازل را ۲۸ گرفته اند و گویند قمر در هر شبانه روزی در یکی ازین منازل بود و تقریبا و پیرامون صورت حمل
آن در منزلی که اول گرو از یکشبانه روز باشد که هر شتر و حصه هر برجی از منازل ۲ و ثلث دو منزل و ثلثی
چنانچه هر هشت منزل سه برج تمام باشد و اهل هند آن هفت را ابتدا اخذ اند و منازل ۲۷ گرفته اند پس حصه
هر منزلی بحسب مه باشد و بحسب نسخه دیگر این ۶ ۱۸۸ ۱۲ و اسامی این منازل از کواکبی گرفته اند
که در آن منزل واقع است و برای منزل ... که در آن کرم ... و مقرحین کوکبی ازین کواکب کشف کنند از آن
برشمرند و اکثر کشف کنند از زوال ... و انسار منازل اینست شرطین بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه
و ذراع این منزل بصورت ... متضمن بعض علامات و چون علامت منزل اول است از منازل
بدین اسم مشتهر شده و این دو کوکب است بر قرن صورت حمل و بعضی آن کوکب اند ازین دو کوکب که نیز
با کوکب روشن خارج از صورت ... بناطح شرطین گویند و بطین سه کوکب صغیر است بر صورت مثلث
متساوی الاضلاع از صورت حمل و بزعم عرب بر بطن حمل است و بجهت صغر کواکب آنرا تصغیر کرده اند و ثریا
شش کوکب است از کواکب خارج صورت حمل و ثریا و آنرا نجم نیز گویند و هفت کوکب است یا کواکب علی خلاف
الخمس ... کواکب صورت ثور بر سنام الصورت و بزعم عرب آن بر ... صورت حمل است و آن
تصغیر ثروت است ماخوذ از ثروت بمعنی کثرت و بجهت صغر و کثرت این کواکب بدین اسم مشتهر شده است
و بعضی گویند که باران که در انواء واقع شود بسبب کثرت اطعمه و علف دواب ... و از اینجهت آنرا ثریا
گفته و دبران هم از کواکب ... است و از ... النجم و تابع النجم و عین الثور نیز گویند و آن یک کوکب است
سرخ و روشن اند بدنبال ثریا که بآن چند کوکب صغیر بر صورت حرف دال است و این کواکب ... مطلع
آن صورت است و تسمیه او بدبران یعنی ... بر روی تبعیت او مر ثریا را چه هر روز که ... طلوع
که دبران ... کوکب است ظاهر اکواکب صورت دال ... و دبران گفته است و هقعه سه کوکب صغیر است
متصل بیکدیگر بر صورت جبار که از صورت جنوبیه است از صور منطقة البروج و بطلمیوس آن سه کوکب را

بجهة

بجهة تقارب بیکدیگر کوکب سحابی گرفته و طول و عرض و وسط آنرا در جدول آورده و هقعه در لغت ...
سه در بست ... و اصحاب جلک آنرا از علامات ... شمرده اند و هنعه دو کوکب است
بر دو قدم صورت ... از صورت منطقة البروج است و در زیر یک سه کوکب ... که ... کوکب
بصورت برطان اند و صاحب صحاح گوید که هنعه ... کوکب است و این بمعنی ... است چه هنعه ... را
گویند که بر گردن ... بود و ذراع دو کوکب روشن بود و ... که در ... العین بعد بیان آن یک است
و از ... آنرا ذراع گویند و این ... است که این ذراع مبسوطه گویند و ... شعر یا کوکب
که مقدم بود ذراع مقبوضه گویند چه زعم عرب آنست که این هر دو ذراع از صورت اسد الکبر ... کند
مبسوطه بود و آن دیگر مقبوضه و ذراع از اصابع است تا مرفق و نثره و طرفه و جبهه و زبره و صرفه و عوا
و این منزل صفت ... نثره کوکب است سحابی بر صورت ... از سحاب ... کواکب ... و بعضی گفته اند که نثره
این لطخه است با دو کوکب ... از دو جانب او ... و این صوفی گفته است که آنرا نثره بجهة آن گویند که بزعم عرب
... اسد است ... نزد یک ... صورت اسد است و آنرا ... نیز گویند و طرفه ... تا ... است
در عرف اهل نجوم مشهور شده و در نسخه و کتاب ابن صوفی و جمیع کتب لغت بخلاف ... و آن ... است
و آن در لغت چشم را گویند و این دو کوکب صغیر است بر دو چشم صورت اسد بزعم عرب و جبهه چهار کوکب
از کواکب صورت اسد ... و این کواکب ... صورت اسد بزعم عرب این چهار کوکب بر جبهه
اسد و زبره دو کوکب است از صورت اسد از ... جبهه یکی از آن روشن تر است آنرا ... گویند
و آن بر ... صورت اسد است و زبره عرب زبره بر صورت اسد است و زبره بلغت ... و کوکب
گویند با موی که بر آن موضع بود و صرفه یک کوکب روشن است بر ذنب اسد و از آنجهت آنرا ذنب الاسد
گویند و چون از شعاع آفتاب بیرون آید و در صبح طلوع کند هوا از حرارت منصرف شود و برودت
و چون صبح در جانب غرب غروب کند هوا از برودت بحرارت منصرف شود و از اینجهت آنرا صرفه

گویند و عوا بضم ممدود آمده است و آن پنج کوکب است از کواکب سنبله بر جنوب صرفه بر صورت لام در خط عوا
و عرب آنرا تشبیه کرده است بکلابی که در خلف اسد بانگ همی کنند و بعضی گویند که بجهة آن عوا گویند که در آن انعطافی
واقع است و عوا در لغت منعطف ساختن است و بعضی گویند که عوا در لغت الصف است اعنی است و این کواکب را ورک
اسد و بزعم عرب از انجهة آنرا عوا گویند و سماک یک کوکب است از کواکب سنبله بر کف ایسر از صورت
و آنرا سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح است چه در شمال او کوکب روشنی است که آنرا سماک رامح گویند بجهة آنکه
دو کوکب است در یک جانب و کم بعد میان آنها یک نیزه است و عرب آنرا رامح گویند و در جوار سماک
اعزل کوکب دیگر نیست و معنی سموک ارتفاع است و در وسط صور این دو کوکب قریب بسمت الرأس
می شوند از انجهة آنها را سماک گفته اند غفر و زبانا و اکلیل و قلب و شوله و نعایم و بلده این منازل ربع جنوبی است
اما غفر سه کوکب است با دو کوکب تا بر خلاف قول این صورت سنبله آنرا غفر بجهة قلت روشنی کواکب
او گویند چه غفر در لغت بمعنی پوشیدن آمده است یا بجهة آنکه بزعم عرب بهترین منازل است و در
بار یکی شاعر این غفر گوید یا بجهة آنکه فوق زبانا عقرب واقع شود و این ترکیب دلالت بر تفوق او
و از انجهة غفر را که پرستر مغفر گویند و این منزل سعد است و گویند که اکثر طوالع انبیاء و علماء منزل غفر است
و زبانا بضم زا و الف مقصوره در لغت قرن صورت عقرب را گویند و آن دو کوکب است از کواکب میزان و جدا
سر عقرب بزعم عرب آنکه گوئی قرن عقرب است و بعضی گویند که چون که گفته میزان از آن معلق باشد آنرا زبانا
و زبانه گویند و اکلیل در لغت تاج را گویند و آن بزعم ابن الصوفی سه کوکب است بر خط مقوس بر بالای
سر عقرب و از آن کواکب یکی بر صدر است و بعضی گفته اند سه کوکب است که بر جبهه عقرب است و بعضی گفته اند [illegible]
سه کوکب است و بعضی گفته اند چهار کوکب جبهه عقرب یکی از آن صورت میزان است و یکی خارج از آن و بعضی گفته اند
یکی بر صدر و یکی از صورت عقرب باقی خارج از آن صورت و قلب یک کوکب روشن است در صورت
عقرب و در دو جانب او قریب دو کوکب است که آنرا نیاط گویند و نیاط رگیست متصل بقلب و بعضی گویند

[illegible]

که این هر سه کوکب منزل است و شوله دو کوکب است بطرف ذنب عقرب و آنرا شوله العقرب
و شوله الصورت نیز گویند و شوله در لغت بلند کردن است و بلند شدن و طرف ذنب عقرب را شوله است
آنرا اعراب شوله گویند و نعایم جمع نعامه است که آنرا شترمرغ گویند و هشت کوکب است از صورت رامی بر هیئات
شکل مخروف بر کناره مجره واقع است آنرا نعایم وارده گویند و چهار کوکب دیگر است هم از این صورت
بر هیئات شکل مخروف دور از مجره بر شرق آن آنرا نعایم صادره گویند و مجره را تشبیه بنهری کرده اند
و آن چهار کوکب را که آب خورده اند شمرده اند و این چهار را غیر آب خورده و بر گشته و مشهور آنست که نعایم
که از منازل است آن چهار اول است و صاحب صحاح گفته است که این هر کوکب نعامه منزل بیستم است
و بلده موضعی است از فلک خالی از کواکب و در زیر شش کوکب از کواکب صورت رامی که بر خط مقوس واقع شده
و آنرا قلاده الرامی گویند و بلده در لغت موضعی را گویند که خالی باشد و بعضی گفته اند بلده و این منزل السعاده و فرجه
نیز گویند و بعضی گویند که منزل بلده این کواکب قلاده است و سعد ذابح و سعد بلع و سعود و اخبیه و مقدم و موخر و رشا این
منازل شمالی است و اسماء این منازل الطریق بر این است سعد ذابح و سعد بلع و سعد السعود و سعد الاخبیه و فرغ الدلو
المقدم و فرغ الدلو المؤخر است و منجمان که [illegible] اند هر اسمی جزیی تقاطر کرده اند اما سعد ذابح دو کوکب است
بر قرن صورت جدی و بر یکی از آنها کوکبی صغیر است عرب آنرا تشبیه کرده است بگوسفندی صغیر که آن کوکب را
ذبح میکند و بعضی گفته اند کواکب بزعم ایشان این کواکب [illegible] از انجهت آنرا ذابح گویند و سعد بلع
[illegible] دو کوکب است بر دست صورت ساکب الماء و از آنرا سعد گویند و این سه
که [illegible] تشبیه کرده اند بکسی که فرو برده باشد و بعضی گفته اند که سعد میان این دو کوکب است و از بعد میان
دو کوکب سر سعد ذابح است پس تشبیه کرده اند آنرا [illegible] که [illegible] و باشد بجهة آنکه چیزی فرو برده و بعضی
گفته اند که بجهة آن بلع گویند که در وقت طلوع او بود در زمان طوفان نوح که خطاب [illegible] واقع شد
که یا ارض ابلعی ماءک و سعد السعود سه کوکب است دو از صورت ساکب الماء و یکی بر طرف ذنب جدی

وبعضی گفته‌اند که حامل و کوکب آن است و در صحاح جوهری نوشته که آن یک کوکب است و وجه تسمیه آن
بدین نام آنست که در وقت طلوع آن ابتدای ملک برودت هواست و ابتدای امطار و چون در وقت سقوط
او ابتدای ملک حرارت و ... و سایر فواکه ... کوکب است از کواکب ... و کوکب
بر صورت ... [illegible] ... و بعضی گفته‌اند که در وقت
طلوع او هوا معتدل می‌شود و ... [illegible]
المقدم و ... [illegible] ... و ذراع
تشبیه ... کرده است و آن دو کوکب ... فرع اول و فرع مقدم نیز گویند و آن دو ... دیگر را فرع
و فرع مؤخر گویند و ... [illegible] ... و ... کواکب
روشن از کواکب صورت ... [illegible] ... ازان کواکب ثابت الکلی
... [illegible] ...
گویند ... [illegible] ... کرده باشند و باید دانست که ...
طلوع ... [illegible] ... ۱۹۸۳ ...
تا ... ۱۹۹ ... [illegible] ...
در ... [illegible] ... آفتاب ...
تقریبا ... [illegible] ... منازل ...
بعد از طلوع منازل مقدم ... سیزده روز ... [illegible] ... منازل
باشد ... [illegible] ... ۳۶۵ ... [illegible] ...
حمل ... [illegible] ... منزل ... [illegible] ...
... [illegible] ... منازل
باشد

باید جمع شود و در آخر سال که جمله ... نقصان ... تمام کرد ... [illegible] ...
... [illegible] ...
هم ... روز باشد ... [illegible] ... آفتاب به اول
حمل و منزل ... [illegible] ... خاتمه در بیان ... سالها و این مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بیان
سالهای ترکان ... [illegible] ...
... [illegible] ... ترکان ... [illegible] ... دوازده سال
... [illegible] ... حیوانات چون موش و گاو و پلنگ و خرگوش
و نهنگ و مار و اسب و گوسفند و میمون و مرغ و سگ و خوک ... [illegible] ... حیوانات
از طبع و ... سعادت ایشان ... [illegible] ... سال ترکان اول
... [illegible] ... آفتاب ... [illegible] ... ترکان اول سال
... [illegible] ... سال
از ... [illegible] ...
سال ایشان چنان است که ... تاریخ اسکندر ... [illegible] ... نقصان ...
... از سال ... [illegible] ... آن سال ... [illegible] ...
... [illegible] ... تاریخ سال اسکندر ... ۱۹۹ ... [illegible] ...
باقی ... ۱۲ ... ۱۲ ... [illegible] ... از سال ... شماره ... [illegible] ...
رسید پس معلوم شد که آن سال ... نسبت داشته **بیت** سال ترکان ... [illegible] ...
بسم الله الرحمن الرحيم ... سعادت و اقبال ... سال **اول** ... [illegible] ...
ترکیه است که ... [illegible] ... ختایی ... [illegible] ...

وترک و تاتار متفق اند که چون سال [illegible] در آید دلالت کند که در آن سال فتنه و آشوب [illegible] و بارش
بسیار بوده و فتنی که بهوا تعلق دارد و ملوک و سلاطین غمناک باشند و دزد و قطاع الطریق بسیار
و مردم را اذیت رسانند و از ملوک اعزاز یابند و از خود با کسی بی تکلف که موجب هلاک
خواهد بود و در میان سال نیز [illegible] باشد که فراخی باشد و میوه و سردی بسیار بود
با وجود آنکه از باد و سرما [illegible] ضرر و خلل بسیار [illegible] رسد و در این سال [illegible] و غله
و غله را از موش و حشرات الارض زیان رسد و در میان زنان و شوهران مکر و حیله و وقوع انکار
و زنان بر شوهران راستی نکنند و بقول زنان اعتبار نباید کرد که کار ایشان [illegible]
و ارزانی و فراوانی در بعض محال بود و در وسط سال [illegible] از زیان و نقصان در نتایج
و بارانها [illegible] بوده و زمستان دراز گذرد و [illegible] اعتدال بوده و تابستان غالب
گرم گذرد و مخالفت در میان اهل سلاح کمتر بود و کشت بوقت بهتر بود و کشت [illegible] را
آفت رسد و اگر در [illegible] باشد نیکو باشد و در طرف [illegible] آشوب و هلاک بسیار بود
و [illegible] بود و پادشاه عراق از دشمن ایمن بود [illegible] اهل عراق با ملالت و محنت باشند
و [illegible] ساحل آید و بیرون آمدن لشکرها بسمت تبریز و آذربایجان و شاید که بعضی ولایتها
خراب کنند و اهل بغداد را قوت بود و [illegible] بسیار بمیرند و زنان آبستن بچه بسیار
تباه کنند و ظهور [illegible] را احوال خوب گفته بود و هر فرزند که در ثلث اول این سال
بوجود آید [illegible] طبیعت باشد و اگر در ثلث وسط [illegible]
وجود نهد با وقار و صاحب [illegible] با قوت باشد و اگر در ثلث آخر تولد کند کذاب بیهوده گوی
و جاهل و فاسق و نادان و ابله باشد در آمدن سال دوم از دوازده اثنا عشریه [illegible] ترک و خطا
و ایغور و تاتار متفق اند که چون سال [illegible] در آید که بترکی او را [illegible] گویند و بعبارت [illegible] و بخطایی [illegible]

وهندو

وهندو [illegible] دلالت کند که در این سال نعمتها فراوان باشد و آب باران بسیار آید و [illegible] اول
سرمای سخت بود و [illegible] میوه باشد و ملوک اعظم [illegible] و در اطراف عالم شورش [illegible]
[illegible] بارش بسیار بود و مردم از امراض مختلف [illegible] باشند [illegible] باشد و در میان
امرا و بزرگان خون ریزش واقع شود و با یکدیگر کینه و عداوت ورزند [illegible] کنند و بزرگی [illegible]
رسد و هر مولود که در ثلث اول این سال بوجود آید بزرگ [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] در کارها [illegible] مشغول باشد و اگر در ثلث وسط بوجود آید [illegible]
بود و اگر در ثلث آخر سال بوجود آید [illegible] آید و [illegible] باشد [illegible]
در آمدن سال سیم از دوازده اثنا عشریه [illegible] و ایغور و ترک و تاتار متفق اند که چون سال [illegible]
که او را بترکی بارس ییل [illegible] و بخطایی [illegible] و به هندی [illegible] گویند دلالت کند که در این سال [illegible]
ملوک و سلاطین از [illegible] بزرگان [illegible] و در مقام مخالفت [illegible] باشند و بعضی [illegible]
[illegible] از اطراف و اکناف [illegible] و اظهار مخالفت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] مخالفت نمایند و خروج خوارج در ایران و زلزال [illegible] بسیار [illegible]
در [illegible] زود فرو نشیند و بعض از مزارع را آفت رسد و حیوانات [illegible] باشند
و بعض [illegible] در میان عوام [illegible] و حیوانات [illegible] آفت رسد
و مردم در دریا از غرق [illegible] عجیبه [illegible] در این سال [illegible] آید و هر فرزند که در ثلث
اول این سال [illegible] دلیر و مردانه [illegible] باشد و [illegible]
در ثلث ثانی بوجود آید [illegible] و اگر در ثلث ثالث بوجود آید [illegible] و نادان [illegible]
در آمدن سال چهارم از دوازده اثنا عشریه [illegible] و ایغور و تاتار و ترک متفق اند که چون سال [illegible]
که او را بترکی توشقان ییل [illegible] و بخطایی [illegible] و به هندی [illegible] گویند دلالت کند که در این سال [illegible]

فراوان باشد و میوه ارزان بود و بسیار باشد و زمستان خشک گذرد و فصل بهار و تابستان [illegible]
بود و فتنه از جانب مشرق بسیار باشد و در میان مردم اراجیف و دروغ بسیار بود و در کوه [illegible]
ظاهر شود و خلایق را بیماری [illegible] زند و بارندگی بسیار شود و هر مولودی که در ثلث اول این سال [illegible]
بوجود آید شتاب زده و بی اعتبار باشد و اگر در ثلث وسط آید [illegible] بود و اگر در ثلث
آخر سال آید بسیار [illegible] و بخت دی بود در احکام سال پنجم از دوره اثناعشریه که او را [illegible] و بزبان
ترکی لوی ییل و بلسان فارسی نهنگ گویند علمای ختا و ایغور متفق اند که چون سال نهنگ در آید دلیلست بر [illegible]
باشد [illegible] مطعومات فراوان و گندم بسیار و معاملات بی رونق و بارندگی بسیار باشد و هوای زمستان [illegible]
و جو نیز بسیار و ارزان بود و گاو و گوسفند کم بود و بعضی چهارپایان را آفت رسد و در زمان و [illegible]
و ساحران را زحمت رسد و [illegible] خلایق بسیار باشد و خلاف و نزاع میان حکام [illegible]
و فتنه و حرب [illegible] و تشویش و حرکت و لشکر و قتل بسیار شود [illegible]
اول این سال بوجود آید [illegible] و بر کرده [illegible] باشد [illegible] و اگر در ثلث [illegible]
و [illegible] و اگر در ثلث آخر سال بوجود آید [illegible]
باشد [illegible] در احکام سال ششم از دوره اثناعشریه که او را [illegible]
ییلان ییل و بفارسی مار گویند و [illegible] که چون سال مار در آید [illegible] در [illegible]
و رنج ارزان [illegible] و اکثر [illegible] بسیار بود و [illegible] بسیار [illegible]
کردن و زنان و مردان [illegible] بسیار بود و هر مولودی که در ثلث اول این سال بوجود آید
[illegible] و اگر در ثلث وسط بوجود آید [illegible]
و کینه [illegible] باشد و اگر در ثلث آخر سال بوجود آید [illegible]
و [illegible] در احکام سال هفتم از دوره اثناعشریه [illegible] ختا و ایغور [illegible] قبچاق [illegible]

١٥٥

ده دوازده [illegible] جانورست که جمیع حوادث روزگار را از افعال و خصایل آن جانوران
دانند و هر سالی را نسبت بجانوری کرده اند و آن سال را باسم آن جانور خوانند و حوادثی که در آن سال
ظاهر شود از افعال و خصایل آن جانوران [illegible] نوبت سال [illegible] هر سالی [illegible]
بزرگ [illegible] و آن [illegible] که [illegible]
جشن عظیم کنند [illegible] مشغول شوند [illegible] ایشان [illegible] و دیگر در سال
ایشان بسیار است [illegible]
ذکر [illegible] سلاطین و امرا و وزرا و اعیان ممالک و اشراف [illegible] قلاع و جبال [illegible]
با [illegible] منازعت و مخالفت کنند و در طرف جنوب [illegible]
و جنگ [illegible] قتل و قتال [illegible] میان ایشان بظهور آید [illegible]
بسیار [illegible] و خلایق از ظلم [illegible] و [illegible] ظاهر [illegible]
و بزرگان و اشراف [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] پادشاه [illegible] کند [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] پادشاه [illegible] و لشکر عظیم [illegible] مشرق و شمال [illegible]
و [illegible] کنند و جنگ عظیم در میان ایشان [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] بفصل [illegible] و زنان [illegible] بسیار [illegible]
و [illegible] کشتیها [illegible]
آفت عظیم رسد [illegible] بسیار [illegible]
آفت رسد [illegible] و بعضی مواضع بسیار شود و در بعضی مواضع [illegible]
لیکن اکثر [illegible] آفت رسد

و بادهای عجیب بسیار وزد و ابرهای سیاه و تیره بسیار برآید و رعد و برق و صاعقه و تگرگ و یخ بسیار
بود و علامات سماوی ظاهر شود و تابستان بسیار گرم و زمستان بسیار سرد گذرد و ماکولات و مطعومات
در اکثر مواضع [illegible] باشد و در بعضی مواضع کثرت آید و در جانب هندوستان بارندگی در ابتدا خوب
گذرد و سیلهای عظیم آید و در بعضی مواضع [illegible] کند و در آخرها [illegible] خوب رود و سیلها آید و توالد و تناسل بسیار
بود و هر مولودی که در ثلث اول این سال از کتم عدم بوجود آید تقرب سلاطین یابد و طالب زر و دانا بلکه ناقص الخلقه
باشد و [illegible] و آنکه در ثلث دوم سال آید شجاع و فصیح و صاحب ادراک و خوش خلق بود و آنکه در ثلث سیم سال
بوجود آید ابله و فاسق و هرجائی و حسود و [illegible] باشد و اکثر این تاثیرات در طرف مشرق و شمال و مغرب و جنوب و سند
و سند و یمن و مدینه طیبه و بطرف عجم و روم و جانب ترکستان بود باشد در احوال سال هشتم از دوره اثنی عشریه
ترکیه حکمای خطا و چین و ایغور و ترک متفق اند که چون سال گوسفند در آید بعربی غنم و بخطائی [illegible] و بترکی قوی نیز
گویند و دلیل آنکه در این سال [illegible] که و مردمان [illegible] باشند و بارندگی بسیار بود و [illegible]
و آنکه بر روی [illegible] و فرو نشیند و آرام گیرد و میران و خواجهان [illegible] و ملوک و سلاطین بر رعایا
شفقت کنند و زمستان دراز گذرد و برنج گران گردد و غوغا و آفت بسیار و بیماری در دوران بسیار بود و هر فرزندی
که در ثلث اول این سال بوجود آید خوب صورت و فراخ روزی و بلند همت باشد و آنکه در ثلث ثانی بوجود آید
و [illegible] بود و آنکه در ثلث ثالث بوجود آید [illegible] بود
در احوال سال نهم از دوره اثنی عشریه ترکی بیچین ئیل گویند [illegible] حکمای ترک
و دشت قبچاق متفق اند که چون سال بوزینه در آید [illegible]
و محصولات بقدر باشد و [illegible] دزدان و عیاران
و مردم را ستم رسد و زمستان بغایت سرد گذرد [illegible] زمستان [illegible]
در احوال سال دهم از دوره اثنی عشریه ترکیه حکمای خطا و ایغور و چین و ترک متفق اند که چون مرغ در آید

که اورا

که اورا بترکی تخاقوی ئیل گویند و در این سال [illegible] اطراف و اکناف عالم [illegible] کنند و تاخت و تاراج و قتل
و غارت و زیان مردمان رسانند و در بعضی محال [illegible] نمایند و فتنه و آشوب [illegible]
در اکثر نواحی شایع گردد و سیلاب بوقت آید و زیان رساند و زمستان دراز گذرد و سرما باشد و در بعضی
محال [illegible] معیشت بود و هر مولودی که در اول این سال بوجود آید کم روزی و [illegible]
و بی بهره باشد و آنکه در وسط بوجود آید [illegible] باشد و آنکه در آخر بوجود آید [illegible]
و دولت و عزیز [illegible] باشد در احوال سال یازدهم از دوره اثنی عشریه ترکیه حکمای خطا و ایغور [illegible]
حیوان [illegible]
[illegible] سال [illegible] این سال [illegible]
[illegible] ترکی ایت ئیل خوانند و حکمای خطا و ایغور متفق اند که چون سال [illegible]
[illegible] اول سال [illegible] بسیار باشد [illegible]
بسیار [illegible] و قطاع الطریق [illegible]
[illegible] و زمستان [illegible] باشد [illegible]
از کتم عدم [illegible] بوجود آید [illegible] باشد و آنکه در ثلث [illegible] آید [illegible]
و دلیر [illegible] باشد و آنکه در ثلث آخر آید شجاع و مردانه و وفادار باشد [illegible]
در احوال سال دوازدهم از دوره اثنی عشریه ترکیه اعنی سال دوازدهم [illegible] سال ترکان [illegible]
تنگوز ئیل گویند و بلسان عربی خنزیر و باصطلاح خطائی [illegible] خوانند و بلفظ فارسی خوک گویند حکمای خطا و ایغور
و ترک متفق اند که چون سال خوک در آید دلالت کند که در این سال [illegible] بسیار [illegible] آید و بیماری [illegible]
و [illegible] و از مزروعات [illegible] آید و بعضها [illegible] باشد [illegible]
و زمستان [illegible] و در میان ملوک و سلاطین خلاف افتد و حرب بسیار [illegible]

و اگر فتنها مثل درد دندان و سر و امراض سوداوی بسیار شیوع داشته باشد و مرگ کودکان
بود و قحط نیز [illegible] بسیار بود و ارزان باشد و مردمان و رعایا از جانب کار نفع و تحویل نمایند
و در میان رعایا و عوام الناس تشویش افتند و چون سال التعلق [illegible] بعضی زیان دارد و در میان
خون ریزش بسیار [illegible] باشد و شدت سرما و برف [illegible] و احوال کشتها با بیرون مثل پنبه و انگور و هندوانه
و گندم [illegible] نیکو باشد و در آخر زمستان سرما بیشتر از اول باشد و هر فرزند که در این سال
عدم [illegible] شهرستان وجود [illegible] اول سال [illegible] و [illegible] که برای مصلحت [illegible]
کند وجود را از همه [illegible] و آنکه در وسط سال [illegible] و آنکه در آخر [illegible]
دو دلیر و مردانه [illegible] باشد والله اعلم بالصواب **[illegible]** و در میان حکام [illegible] از [illegible]
قال امیر المؤمنین علی ع هر گاه غره محرم در روز [illegible] باشد و لیلت آنکه زمستان بسیار سرد باشد
و باد و باران بسیار آید و از غلات گندم کم باشد بخصوص در زمین [illegible] باران بسیار [illegible] این سال
خوب شود چهارپایان زاده و باد و مرگ [illegible] در میان [illegible] از [illegible] به پایان برسد
و در میان [illegible] مرض قولنج بسیار باشد و [illegible] و در [illegible] اطفال در این سال بسیار شود
و زور آور [illegible] و در این سال موت بسیار واقع شود و در شهرهای بزرگ [illegible] باشد
و [illegible] زنان و اطفال بسیار باشد و برسد مردم [illegible] بسیار [illegible] باد و [illegible]
و علما [illegible] شود و در این سال [illegible] جنگهای بسیار و غارت و اسیر کردن بسیار و [illegible]
و علماء نیز بسیار [illegible] و در شهرها خصوص [illegible] حوالی کوفه و بغداد و [illegible] شود و در روم موت بسیار
فاحشی و کشتار بسیار [illegible] جنگ کنند عرب با روم و غالب شود عرب بر روم و [illegible] شود
و [illegible] روم و نرخ چیزها بالا رود و بسیار باشد [illegible] در زمین بابل و [illegible] واقع شود و [illegible]
خلاف بسیاری میان مردمان [illegible] از این [illegible] زنان [illegible]

[illegible]

[illegible] مدت هفت سال [illegible] و بعضی گفته اند نزدیک [illegible] حاصل شود و [illegible] از عرب
[illegible] برایشان عاملهای ایشان و باران بسیار باشد و مرغزارها بسیار باشد و در جاها
[illegible] که در چراگاه [illegible] و پادشاه [illegible] خروج کند و غارت کنند بعضی از شهرها را
زیاد [illegible] از جانب سلطان و در این سال [illegible] و در این سال بسیار [illegible] کم شود [illegible] تعظیم
زحل و بسیار [illegible] در آن اقلیم [illegible] موجب [illegible] باشد و قیمت [illegible] در آن اقلیم روغن و [illegible]
و کشت [illegible] و نبات و پنبه و کتان [illegible] شود میوه [illegible] خوب باشد انگورها و میوه [illegible] در بلاد فارس
و [illegible] برسد به [illegible] روم آفت [illegible] بالا رود و نرخ
و بسیار [illegible] شهرها [illegible] و قیمت شکر [illegible] تابستان این سال گرم باشد و زمستان
بسیار سرد باشد [illegible] شود و در زمستان باران [illegible] شود [illegible] کشتها
[illegible] برسد در آخر وقت و قیمت [illegible] و غیره و قیمت [illegible] صوف
و کم شود [illegible] واقع شود و در زمین [illegible] خلاف [illegible] معاش [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] غارت کرده شوند و [illegible] آفتاب [illegible] شود
در این سال خون ریزی بسیار شود و کم شود [illegible] برکت [illegible] باشد
و [illegible] بسیار شود [illegible] در این سال بعضی گفته اند
که [illegible] سال [illegible] بسیار [illegible] معاش
والله اعلم **قال امیر المؤمنین علی ع** هر گاه غره محرم روز یکشنبه باشد و لیلت آنکه زمستان میانه باشد
و گرما نیز همچنین [illegible] بسیار باشد [illegible] این سال [illegible] باشد [illegible] و برکت [illegible]
بسیار باشد و میوه بسیار باشد و خوب باشد [illegible] و بعضی شهرها [illegible] شمال و بعضی از [illegible]
بغداد [illegible] متعلق [illegible] باشد و برسد [illegible] و میوه [illegible]

ارزانی بجانب مشرق در کوهها و نیکو شود و شیرها که بغنه ان و نیکو باشد علف صحراها و ... شود
از برای شتران حون و دوالی بسیار شد آید در اطفال کم باشد واقع شود موت در زنان آبستن از
بارک عارض ایشان شود و واقع شود موت در کاوان و مردم را درد آسخت بر سود بوده باشد
اهل شهری از شهرهای مشهور شقعت مرض و در آخر این سال در جمیع شهرها کرانی شود و ... بسیار شد
اختلاف ... در شهرها بسیار شود موت کبیرها از شهرها زایشان و عموم داشته باشد کرانی در جمیع شهرها
و بسیار شود و ذره در شهر هند در عرض بسیار باشد و جنگ شود میان پادشاهان و مرد بزرگی کشته شود
و قاتلش معلوم نباشد و مخالفت بسیار شود میان پادشاهان در این سال و بسیار شود هرج و مرج و جابها
و خلاف میان مردم عامه عام باشد و بیمن شود فتنهای عظیم و واقع شود جنگ میان زنادقه و در شهر
مصر و شام کشته شود از دست سلطان بعضی از زنادقه و شهر شود ... و ... واقع شود در کوهستانات
فتنه بزرگی و کشته شود از ایشان مرد عظیم الشانی و غالب شود پادشاه بابل بر مردم ... و بعضی
وزیران خلاف عظیم بسیار شود بر ایشان و گاه باشد که منهزم شود و بوده باشد وزرا ... سلطان
حرب و فتنه کنند و غلبه از جانب سلطان باشد بر ایشان و بعد از آن ... امر شود و ظاهر شود ستاره
دو ذوابه در ناحیه مشرق و گاه باشد طلوع کند از مغرب و طلوع او در برج آبی باشد و همچنین قحط و غارت
و کشتار باشد پناه میبرم بخدا تعالی از همچنین بلاها و کم شود معاملات بسیار شود هرج و مرج در وقت
طلوع این ستاره و کشته شود مرد بزرگ عالی قدر در این سال و دلالت میکند بر بسیار ... و باد
مختلفه سخت و ... دلالت میکند بر شقعت مرضها و بسیاری ... در بیابان و در دریا
و کم شود ... و غارت کنند حاجیان را و کرفته شود راه در این سال والله اعلم و احکم قال امیر المومنین علی ع
هر گاه غره ماه محرم در روز دوشنبه باشد دلیلست که در این سال زمستان خوب شد و باران
نافع و نیکو باشد آن چشمها و باران بسیار باشد و این سال نیکو باشد زیرا که این سال سال آتش است

و شیرها بسیار باشد و بادها سرد آید و بارانها ... باشد و اندرین سال که با بسیار باشد و زنان
و نیز بسیار باشد و در آن سال گندم و جو و سمسم و ماش و لوبیا و باقلا و ارزان شود عسل و روغن
و کوهستانها و نیز نیکو شود و عدس و باقلا و ماش و برنج و در مکانها بسیار و در شهرها همه نیکو
شود و سند و کرات و بار زمین بصره و نواحی دریا و نیکو شود و ذره و ارزن در هند و اطراف ... و زاک
او و نیکو شود و سیب و ... و میوه زمین با ... بصره و بسیار شود خربزه و خیار در مشرق و زمین عمان
و حوالی آن و نیکو شود خرما و بسیار شود شیره و جمیع زیتون و انجیر و میوه زمینها بهتر باشد از کوهها
و نیکو ... این سال بسیار باشد و زر کم باشد و هر کاه بکریزد ... از آن ... و بر بکرد و در کاه ...
سال ... را ... ... جمیع او ... و نیکو شود و ... کم شود صید ... در اول سال و کاه باشد
که در آخر هم کم باشد و بسیار باشد میوه و کوشتها و ارزان شود ... و در این سال در جمیع ... و ...
شود و در زمین مشرق موت از ... هند و اطراف ... ... شود و در طرف ... ...
از وزیر سلطان با بعضی عمال او و بسیار شود و در این سال ... بسیار شود عقد زنان و بسیار شود
قیمتها در شهر و زیاد ... کنند و بسیار ... مردم ... شود آب ... و در این سال عمان
کند ... بر ... زده شوند ... و صالح و خوب باشد زیرا که گوسفندان و گاوها
و ... و ... و قحط ... در ماه بعد از آن ... شود و گوسفندان و گاوان و شتران
... شوند در خشکی و دریا و اسبان خوب شوند در هر ناحیه و بسیار شود زکام و درد چشم
در کوهستانها و اطراف ... و آبهای ... بسیار شود و همچنین ... اعضای اهل ...
و اطفال ... بسیار ضایع شوند و نیکو شود در آن سال خرید و فروخت و ارزانی شود
و بسیار باشد انگور و جمیع میوهها و ... بسیار شود و ... کم شود و گوسفندان
هلاک شوند در آخر سال و واقع شود میان مشایخ عرب فتنه و جنگ ... کنند ... بعضی از ...

مشرق و برسد به بلاد فارس از بعضی از پادشاهان ترسی بر ایشان رسد و بعضی پادشاهان از شهری
بشهری روند و جنگ بسیار شود میان عامه و رهاجیان شهرها درگرفته شود و بعضی از شهرها ویران
شده بسیار باشد و پرخیز باشد و آخر و گرفته شود و شهری از شهرها از بعضی اطراف واقع شود و در آن
شهرها مردم را کشتن و غارت کردن و تفرقه واقع شود قتالی در میان عرب‌ها و دیه و باقی باشند
هیچ یک ایشان در نظر یکدیگر و نصرت پادشاه عرب که از جانب شمال باشد و بعضی از جانب جنوب باشد
و یکی از ایشان جمعیت بسیاری بعد از آن غلبه کند عرب جنوبی بر عرب شمالی پس لشکر کشیده اند بسیار عظیم
و غالب شود ایشان مر اهل جنوب باشد و بسیار شود هرج و مرج اگر که دروغ و بعضی و زمین لرزه و شهرها
و در بعضی شهرها و در این حرکت پراگنده عظیم بهم رسیده شود و زلزله در بعضی شهرها شود و وبا و باقی باشد
و اختلاف عظیم در میان مردم و قطع راهها کرده شود یکی از بزرگان بسیار مردم مضطرب شود از ترس و
خروج کند شخصی به پادشاهی از مشرق و صلاح اهل حاج باشد و حاصل شود و در عرفات هم [illegible] باشد
که حاصل شود بر حاجیان آوازی و [illegible] والسلام علیهم قال امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه هلال محرم در روز سه شنبه
دیده شود زمستان سرد باشد و برف بسیار شود و در کوهستانات و اطراف بصره و کوفه و جانب
مشرق و بسیار باشد زراعت در این سال و باران بسیار بارد و در تابستان و زیاد [illegible] کند آب
فرات و در بلاد [illegible] وبا باشد که [illegible] بیاره و جو خوب گیرد و پاییز خوب باشد و در خشکی میوه
در کوهستانات و در زمین سند و هند و بسیار شود گندم و جو و عدس و [illegible] و در بصره و سیلاب بسیار
شود و در زمین فارس [illegible] و خوب شود و [illegible] و در زمین بصره و زمین فارس [illegible] نیکو
شود و ذرت ارزان در همه جا و کم شود خرما و واقع شود آفتی و ارزانی در بلاد هند و بر سند جنگ [illegible]
[illegible] آفتی و بسیار شود میوه‌ها در این سال و زراعت و [illegible] کم باشد و بسیار شود گرد و
وبا و [illegible] ارزان شود و روغن [illegible] ارزان شود خرما در بلاد
کوهستانات

کوهستانات و در اطراف دریا و ارزان شود و جنبه در روغن و گران شود و در روغن نیکو باشد [illegible]
و آفت رسد به کرمک و خربزه و نیکو باشد لیمو در فارس و نیکو شود نارنج در بصره و از برای آسمان
خوب باشد و خرما ارزان شود و در تابستان و بسیار باشد [illegible] و دریا و فرود آید از آسمان آتشی
از آتش باشد یا از تگرگ یا [illegible] و مرگی عظیم واقع شود و در هوای موت کم باشد در میان سال
و وبا افتد میان مردم و چهارپایان و میان [illegible] و در ولایت شام گرانی باشد
و در آخر سال [illegible] مردم خروج کند کسی به پادشاهی بعضی شهرها کشته شود یکی از جانب
او و مضطرب شود پادشاه عجم از پادشاه ترکستان و میان عرب و عجم کشتار عظیم شود و کشته شود
مرد عظیم الشأنی و متفرق شوند عربان پراکندگی بسیاری و بکشند بعضی از ایشان بعضی را و کشته شود
شیخ بزرگی از مشایخ عجم یا از امراء عجم و بعضی از شهرها گشته شود و جنگ کثیر [illegible] از عرب کشته شود و در کوه
افتد و بعضی از عربان و اکثر چهارپایان ایشان بمیرد و بعد از این غضب کرده شود [illegible] و آب نهرها
و در شهرهای عرب و خوف بسیار [illegible] ایشان شده و در اهل بصره ترس عظیم بهم رسد و خراب شود بلاد [illegible]
و [illegible] خطا را جدال و جنگ در آسمان علامتی [illegible] یا ستاره باشد که [illegible] باشد
و در جانب [illegible] شود [illegible] عظیم باشد [illegible] عظیم شود و باد [illegible] سیاه [illegible] عظیم
سخت [illegible] هلاک بعضی وزیران [illegible] و خونریزی بسیار باشد [illegible] شود
این [illegible] از مغرب بسیار باشد و در این سال [illegible] و در بسیاری از شهرها و بسیار باشد خرید
و فروخت نیکو شود و معاملات بعد از این بسیار شود [illegible] و در مصر و شام [illegible]
و موت [illegible] و بعد از آن اصلاح [illegible] والسلام علیهم قال امیرالمؤمنین علیه السلام
هرگاه ماه محرم در روز چهارشنبه شود زمستان بسیار سرد باشد و برف باشد و [illegible]
کوهستان و مشرق و بسیار باران بارد و در تابستان و منافع باشد در کوه‌ها و [illegible] و بسیار باشد

در این سال ملخ بسیار و در زمین فارس اکثر بسیار باشد و نیکو شود سبزیها کشت و میوه و بسیار
شود و در این سال زراعت بسیار شود و کمتر باران و در آخر سال نیکو شود و علیه زیره و ارزن و گندم
و باشد بها و فقرا و مردم شهرها نیکو شود مزاج و در ارض خطا و حوالی آن و سمرقند مزاج ایشان و بسیار شود و گل
و زیادتی کند و جو و در زمین عراق عموم شود بر آن زمین چون پادشاه و واقع شود و در زمین شام
موت عظیم اکثر در اطفال و جنگ واقع شود و لشکر کنند بر ایشان و برسد بعضی از غلات ایشان آفتی
و حاصل شود ایشان را از آن و قحط و در آخر سال این سال بسیار خطرناک باشد و خراب شود و در آن سال ...
و فقرا و بسیاری زر و چیزها خراب شده و بسیار باشد باران و قحط و کم شود ... و در آخر وقت ...
و برف بسیار ... و محصول بسیار باشد حاصل شود و باد در روم و در سیستان ... و کم شود آب ...
و چون ... این سال زنان حامله بسیار ... واقع شود و در آخر سال موت عظیم ... فارس ...
باشد ... بسیار شود و در آن سال ... و بسیار شود و جوانان ... و نیکو شود و در این سال ...
و ... شده و غلات ... مردم بسیار شود و واقع شود ... و بسیار باشد ...
شود و ... و ... شود و ... و جنگ ... شود و ... شده ... سال ... مردم ... و ...
و ... اهل علم ... بعضی از ایشان ... شود و ... و غارت کنند و بسیار ...
و در این سال ... و ... شود ... و ... شود و ... نیکو شود ... و ...
زنان ... و ... و جنگ ... و غالب ... و پادشاه روم کشته شود بعضی از ...
و بزرگی از ... کشته شود و موت ... و ... روم ... و ... و ... و در روم ...
و ... کنند پادشاه ... بعضی از ایشان ... و بسیار شود و در زمین فارس ... این سال
زمستان سرد باشد و تابستان گرم ... و بهار ... باشد ... والله اعلم
قال امیر المؤمنین علی علیه السلام هرگاه هلال محرم در روز پنجشنبه دیده شود زمستان کم باران ...
در اول

در اول سال و ابرها ... باران ... بسیار شود و بارش در آخر سال و ... غلات
در ... شود و ... ارزان شود و در زمین فارس ... شود و ... و در زمین ... برسد
آفتی ... و ... و ... شود و حوالی ... بسیار باشد ... ارزان شود
... و ... و ... نیکو شود ... و ... در حوالی ... عراق ... و بسیار شود
... و نیکو شود ... و ... شام ... بصره و اطراف ... بسیار شود ...
شود و ... و ... شود ... بسیار شود ... شود
چند روز ... برسد ... و ... بعضی ... و ... شود ... در آخر سال واقع شود
در زمین ... و ... شود روم بر مسلمانان ... مسلمانان شده بر روم و اهل ...
جنگ عظیم ... پادشاه ... از ایشان کشته شود ... بعضی شهرها پادشاه ...
بعد ... و ... شود و در زمین فارس اختلاف عظیم ... شود زمین ... روم واقع شود
و در شهرها ... شود و ... اطفال بسیار ... و ...
... و ... در این سال ... و ... بسیار ... شود و در بعضی شهرها
... بسیار ... عظیم واقع شود و واقع شود میان ایشان اختلاف عظیم ... شود ... پادشاه
و ... پادشاه باشد و در این سال ... بسیار شود و ... حوالی آن ... عجم
و بعضی شهرها ... واقع شود ... جنگ بسیار ... شهرها ... ایشان ... غلات ایشان
و بسیار شود ... ایشان و در زمین ... بسیار واقع شود ... عظیم
شود و ... شود ... باشد ... سالم ... و ...
باشد و ... بسیار شود و در این سال ... و ... در آخر سال نیکو شود ...
والله تعالی اعلم بالصواب قال امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام هرگاه هلال محرم در روز جمعه دیده شود

اگر اول آن سال سرما باشد و در آخر سال گرما باشد و باران بخورد و آخر آن سال بسیار شود و کم باشد و اول
و ابرها و باران بسیار باشد و غلات بسیار باشد و در کوهستانها نباتها ... کم باشد غله در بصره و شام و در ...
در حوالی مغرب جانب ... و مرگ در حوالی آن و اطراف ترک ارزانی باشد و در ناحیه مشرق و زمین فارس و حوالی آن
و بسیار ارزان و نیکو باشد غله بصره و عراق ... و ... از عالم باشد که سلطنت بر ایشان
با زجر عالی ز عاملان ایشان و غلات جبل عامل ... کم باشد و بسیار باشد میوه انگور و در بصره و شام
و مصر شود و بر اهل شام ... از جهت علتی که بدیشان رسد و بهره بعضی از ایشان و کشته شود و در بصره بگیرد و ...
کشته شود ... [illegible] ... از جهت ... شده انگور ... از بوی ...
و نیکو شود و در این سال ... فاسد شود میوه ... ترسی باشد مردم زراعت از اهل عراق و بسیار شود ... و ...
و آب ... زیاده شود ... برسد ... و ... گران شود و قوت کم باشد ... و ...
از پادشاهان ایشان ... واقع شود ... بعضی ایشان ... بسیار شود ... در اول سال ... کم شود ...
در آخر سال ... نیکو شود ... باشد و واقع شود در این سال علت عظیم ... و ... هر شود و ...
و خلق ... نیکو شود ... و در این سال ... و ... هر شود و در این سال ...
و ... و ... آن ... کشته کنند ... نیکو شود و در این سال ... و ...
چند ... و ... در این سال ... زمان ... و ... بسیار ... زمان ...
بهر سد ... بسیار ... آید ... هر شود ... امیر ... نزول کنند ...
و ... کنند بر ایشان ... نیکو شود ... فارس ... کوهستان ... و ... هر شود ...
... از ... و ... ایشان و ... شود ... بسیار ...
و ... زمین ... عظیم ... هر شود ... دوم ... و ... آن کوکب ...
و ... باشد ... و ... دلالت ... بر این ستاره ... بسیار ...

و چون ... از

و حوالی آن غلبه ... رفته شود و ... بسیار شود و در همه شهرها و ... از آسمان ... عظیم
و کشته شود مردی عظیم القدر و ... خروج کنند بر پادشاه روم ... غلبه از سلطان باشد و قیمت
کنند ... زلزله ... هر شود و در ... حوالی آن ... سخت و ... جنگ شود میان مردم ... و اسلام
مرگ ... شود ... کنند ... و بسیار شود ... و اختلاف پادشاهان و در زمین بغداد و ... باشد
از جهت ... کم باشد طعام در این سال ... هر شود ... در ... آسمان و کشته شود مردی از اهل
جبل عامله ... رسد ... ایشان ... شود طعام ... سال ... این علامات ... عظیم ... ایشان
در شام ... شود ... رسد ... باشد در این سال ... اختلاف ...
در بغداد و عراق شود و در آن خوف ... مردم ... خروج کنند بر ایشان ... شود بسیار
از مردم ... پادشاه باشد ... باشد و واقع ... در خراسان ...
و عام شود خوف ... و بسیار شود اختلاف ...
و ... در آخر سال ... عظیم شود و در آخر سال ... واقع شود و در آن ... عظیم ... سال آب
چشمها بسیار شود ... باشد سالی که ... باشد والله اعلم بمصالح العباد

جدول معرفة احکام ... عن قول الحکما

علما ... که ... ستاره ... خوانند ... اگر ... بسیار
نحس ... از زحل و مریخ و ذنب است و اگر ... ابتدا ... اگر از ...
و ... ابتدا ... کار ... کارهای عظیم
کنند ... که آن کوکب ... آن طرف ...
... باید که ... زیر زمین ... این دایره ... کرده اند ... معلوم ...
از ... در کدام جانب است ... از ... باشند والله اعلم



جدول معرفت دیدن هر ماه در آینه			جدول اختیارات ساعات
الحمل	چون ماه در برج حمل شود در آتش [illegible] نگرد و حذر کند از دیدن [illegible]	مع الزهره	نیکست بنا ساختن و سر تراشیدن و تزویج و [illegible] و دوا خوردن و زراعت کردن
الثور	در روی صاحب نقشان و جواهر آبی نگرد مبارک باشد و حذر کند از دیدن جماعة	مع الرأس	نیکست دیدار علما و فضلا و سادات و قضاة و بنیاد مساجد و خیرات و صدقات و میراث را
الجوزا	در روی مردم عالم عابد [illegible] نگرد و آب بجواهر آبی نگرد و حذر کند از مردم معیوب و نابینا	سعد الاکبر	شایسته حمام رفتن و ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و ملاقات زینت سلطان و هر چه بدان ماند
السرطان	در آب روان صافی و سبزه و جواهر نگرد و حذر کند از دیدن شیر و گراز	نحس الاصغر	هیچ شغلی و عمل و کاری شایسته نیست بجز پنهان شدن و دفینه نهادن و پنهان اسرار گفتن و

الاسد	در آسمان یا زر یا آتش نگرد و پس از آن [illegible] قرائة لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید و حذر کند از دیدن [illegible]	سعد الاکبر	نیکست لهو و طرب و [illegible] و تزویج و سر گشتن و سفر و نقل و تحویل و استحکام و طلب لذات را
السنبله	در روی قرآن نگرد یا [illegible] نگرد و حذر کند از دیدن [illegible] سیاه و [illegible]	[illegible]	نیکست صحبت ائمه و علما و فضلا و اهل هنر و رفتن و طلب [illegible] و مرادات و لذات و زیارت
الميزان	چون ماه در این برج شود در آینه صافی نگرد و در [illegible] و حذر کند از دیدن نجاسات و مکروهات	سعد الاصغر	هیچ کاری و مهمی شایسته نباشد الا [illegible] سهل و حمام رفتن و ناخن چیدن
العقرب	در روی مردم خوب [illegible] یا مصحف مجید نگرد و در روی [illegible] و حذر کند از دیدن مردم بد نفس و عوام	مع الذنب	هیچ شغلی و مهمی را شایسته نباشد بجز طلب کردن و کمین [illegible] و حفظ [illegible] مردم
القوس	در روی علما و سادات و زر و سیم و جواهر نگرد و حذر کند از دیدن مردم بد نفس و منافق	سعد الاکبر	جهت طلب [illegible] و حاجات از [illegible] و تجارت و نقل و حرکت کردن از جای بجای
الجدی	در زمین نگرد و سبز [illegible] و حذر کند از دیدن زنان [illegible]	[illegible]	نیکست دیدن زهاد و عباد و [illegible] کارهای [illegible] و خیرات و صدقات دادن
الدلو	در مصحف [illegible] نگرد [illegible] و حذر کند از دیدن مردمان بدکار	ممتزج سعد و نحس	هیچ کاری و مهمی را شایسته نباشد بجز قصد دشمنان کردن و تسخیر و طلسمات و دشمنی و عداوت سلطان
الحوت	در مصحف یا در روی علما یا در لعل و فیروزه یا مروارید و جواهر آبی نگرد و حذر کند از [illegible]	نحس الاصغر	هیچ شغل و عمل و کاری شایسته نباشد بجز قصد [illegible] و قتل و حرب و عداوت با خصمان و رقیبان

جدول معرفة اختیارات بحسب سیر قمر در منازل

منازل	
الشرطین	نیکست بوریدن و پوشیدن و سفر را
البطین	نیکست دیدار ملوک و نو پوشیدن را
الثریا	نیکست طلب حاجات و نو پوشیدن و سفر را
الدبران	بدست جملهٔ امور خاصه سفر کردن
الهقعه	نیکست دیدار ملوک و نو پوشیدن را
الهنعه	نیکست ابتداء آن و تزویج و سفر کردن
الذراع	نیکست نو پوشیدن و دیدن کار بر
النثره	نیکست کار بر [illegible] نو پوشیدن
الطرف	بدست جملهٔ امور خاصه نو پوشیدن را
الجبهه	بغیر از حاجات [illegible]
الزبره	نیکست دیدن ملوک و تزویج و بنا کردن
الصرفه	بدست نو [illegible] و نو پوشیدن و دیدار ملوک
العوا	نیکست دیدن اشراف و نو پوشیدن
السماک	[illegible] در حاجات اولیست
الغفر	نیکست کار و نو پوشیدن و ابتداء آن
الزبانا	بدست نو پوشیدن و سفر کردن را
الاکلیل	بدست بد حاجات خاصه نو پوشیدن را
القلب	نیکست تزویج [illegible]
الشوله	بدست ابتداء آن و نو پوشیدن و سفر را
النعائم	نیکست ابتداء کار و نو پوشیدن را
البلده	[illegible] در حاجات اولیست
سعد الذابح	نیکست تزویج [illegible] نو پوشیدن و سفر را
سعد بلع	نیکست دیدار ملوک و نو پوشیدن و سفر را
سعد السعود	نیکست ابتداء آن و نو پوشیدن و تزویج را
سعد الاخبیه	نیکست [illegible]
المقدم	نیکست دیدار ملوک و نو پوشیدن
المؤخر	نیکست دیدار ملوک و نو پوشیدن و سفر را
الرشا	نیکست دیدار و نو پوشیدن و تزویج را

جدول معرفة احکام کواکب سبعه در بروج اثنا عشر

[illegible]

جدول معرفة احکام ذوذوابه	اتفاق حکما است که ذوذوابه نحس است و هر وقت که ظاهر گردد در عالم فتنه و آشوب ظاهر شود و حکم آن از آن برج طلب کنند که آفتاب در آن بود و همچنین اگر از برج شرقی [illegible] مغرب [illegible] و بعد از [illegible] شرقی چنانکه در این جدول [illegible]

برج	شرق	برج	جدول زلازل در موضع شمس
حمل	قتل پدید آید	حمل	دلیل بود بر زوال بزرگان و والیان
ثور	فتنه و آشوب بود	ثور	دلیل بود بر آفت رسیدن بزر و غات
جوزا	تنگی و فتنه باشد	جوزا	دلیل بر بیماری و رنج مردم
سرطان	قحط و تنگی غله باشد	سرطان	دلیل بود بر زوال بزرگان و سلاطین
اسد	دزدان غلبه کنند	اسد	دلیل بود بر حرکت کردن ملوک
سنبله	مردم جور کشند	سنبله	دلیل بود بر آفت رسیدن بزر و غات
میزان	کثرت دزدان بود	میزان	دلیل بود بر بیماری و رنج مردمان
عقرب	رعیت جور کشند	عقرب	دلیل بود بر زوال لشکریان و مردم
قوس	خونها ریخته شود	قوس	دلیل بود بر کمی آب و نرخها
جدی	آفت مردم باشد	جدی	دلیل بود بر آفت رسیدن بزراعت
دلو	قتل پدید آید	دلو	دلیل بود بر زوال دهاقین
حوت	کشتیها غرق شود	حوت	دلیل بود بر زوال فتنه و قتل مردم
برج	غرب	برج	جدول رعود در موضع قمر
حمل	بابل خراب گردد	حمل	دلیل بود بر ارزانی نان و نعمت
ثور	مردم جوری کشند	ثور	دلیل بود بر نیکی زراعت
جوزا	فساد آشکارا شود	جوزا	دلیل بود بر خوشدلی عوام الناس
سرطان	نرخ غله تباه کنند	سرطان	دلیل بود بر بودن باران و تغیر هوا
اسد	جور حاکم باهل بود	اسد	دلیل بود بر فوت کار بزرگان
سنبله	وبا آشکارا شود	سنبله	دلیل بود بر ارزانی نان و نعمت
میزان	فتنه ظاهر گردد	میزان	دلیل بود بر سلامتی و صحت خلایق
عقرب	رعیت جور کشند	عقرب	دلیل بود بر زوال حاجیان و بزرگان
قوس	عجز ملوک بود	قوس	دلیل بود بر ارزانی نرخها و کثرت غلات
جدی	اخبار اراجیف بود	جدی	دلیل بود بر آبادانی جایها
دلو	تغیر فتنه باشد	دلو	دلیل بود بر زوال روستای دهاقین
حوت	قتل و آشوب بود	حوت	دلیل بود بر ارزانی نرخها و کثرت غلات

روز ماه	جدول معرفة اختیارات ایام ماه از قول امام جعفر صادق	روز ماه	جدول معرفة احکام هر طفلی که دران روز متولد شود
ا	نیکست تزویج و سفر و سفر کردن را	اول	زود برخیزد و راحت یابد
ب	مبارکست تجارت و طلب حاجات	دویم	زود برخیزد و راحت یابد
ج	بد است جمیع حاجات خاصه پادشاهان	سیم	سخت بود و کشنده است
د	نیکست جمیع حاجات الا سفر کردن را	چهارم	این روز محنت یابد
ه	بد است جمیع امور خاصه و بیرون رفتن	پنجم	این روز بغایت بد بود
و	نیکست سفر و عقد و بنا نهادن را	ششم	زود صحت یابد
ز	نیکست مسافرت و بنا و نقل و حرکت	هفتم	بعد از هفت روز به شود
ح	نیکست همه امور الا سفر کردن را	هشتم	بعد از ده روز برخیزد
ط	نیکست سفر و طلب حاجات را	نهم	زود صحت یابد
ی	نیکست جمله امور مگر بیرون عمل را	دهم	زود برخیزد و خوش شود
یا	نیکست دیدار ملوک و عمارت	یازدهم	زود صحت یابد و برخیزد
یب	نیکست جمله را خاصه حاجات را	دوازدهم	بعد از ده روز برخیزد
یج	نحس است در جمیع حاجات اولیست	سیزدهم	سخت بود و کشنده
ید	نیکست دیدار ملوک و علما و اشراف	۱۴	زود براحت مبدل گردد
یه	میمونست طلب حاجات و سفر را	۱۵	بعد از سه روز برخیزد
یو	بد است جمله کارها خاصه سفر کردن را	۱۶	سخت بود و خایف باشد
یز	نیکست کارها و بیعت و معامله کردن را	۱۷	بعد از ده روز به شود
یح	نیکست طلب حاجات و نقل و حرکت	۱۸	زود برخیزد و راحت یابد
یط	میمونست سفر و تزویج و انتقالات را	۱۹	بعد از ده روز به شود
ک	نیکست دیدار ملوک و سفر کردن را	۲۰	زود به شود و برخیزد
کا	بد است جمله کارها خاصه اولیست	۲۱	سخت بود و کشنده
کب	میمونست سفر و تزویج و تجارت را	۲۲	زود صحت یابد و خوش شود
کج	نیکست دیدار ملوک و منافع کردن را	۲۳	بعد از سیزده روز به شود
کد	بد است جمله کارها خاصه سفر کردن را	۲۴	این روز بغایت بد بود
که	حذر از طلب و سفر اولیست	۲۵	این روز بغایت سخت بود
کو	مبارکست همه امور الا تزویج و سفر کردن را	۲۶	بزودی برخیزد و صحت یابد
کز	نیکست همه کارها خاصه تجارت و سفر را	۲۷	بزودی برخیزد و راحت یابد
کح	نیکست طلب حاجات و نقل و حرکت	۲۸	بعد از سه روز به شود
کط	مبارکست طلب کم شده کردن را	۲۹	زود صحت یابد و خوش شود
ل	نیکست همه حاجات خاصه حرکت کردن را	۳۰	زود برخیزد و به شود

جدول احکام حوادث زجر الفال بر بوجان قبرح دربه عج

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مغربی	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
مشرقی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فی معرفة الایام الحالیة ... [illegible]

محرم ۴ ۱۱	صفر ۱۰ ۲	ربیع الاول ۱۰ ۲۰	ربیع الآخر ۱۵	جمادی الاول ۱۰ ۲۱	جمادی الآخر ۳ ۲
رجب ۱ ۱۳	شعبان ۱۴ ۳۰	رمضان ۳ ۲۰	شوال ۷	ذی القعدة ۲ ۳	ذی الحجة ۲۰

فی معرفة شهور منوسیه

تشرین الاول	تشرین الآخر	کانون الاول ۹	کانون الآخر	شباط ۱۱	آذار ۴
نیسان	ایار ۴	حزیران	تموز ۷	آب ۲۴	ایلول ۱ ۹

بدانکه چون چیزی را دزد برد یا گم شود ایام ماه که از محرم یا شباط در نگرند ... [illegible]

۱	۲	ج	۴	۵	و
۸	۹	۱۰	۱۱	یب	ز
۱۳	۱۴	هه	۱۶	۱۷	ع
۱۹	۲۰	کا	۲۲	۲۳	کد
۲۵	۲۶	کی	۲۸	۲۹	ل
۳۱	۳۲	لج	۳۴	۳۵	لو

چون کسی خواهد که در کاری شروع کند ایام را که از نوروز سلطانی گذشته باشد ... [illegible]

بد			میانه			نیک		
۲۷	۱۵	۳	۲۶	۱۴	۲	۲۵	۱۳	۱
۳۰	۱۸	۶	۲۹	۱۷	۵	۲۸	۱۶	۴
۳۳	۲۱	۹	۳۲	۲۰	۸	۳۱	۱۹	۷
۳۶	۲۴	۱۲	۳۵	۲۳	۱۱	۳۴	۲۲	۱۰

جدول اختیارات ساعات شب و روز

	اح	ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ
له ماه							
	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد
لو مب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری
لح مح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره
لا مد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل
له مه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس
لح مو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
له مس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول معرفة ساعات کواکب سبعه در ایام اسبوع بدین ترتیب

یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
اول روز	اول روز	اول روز	اول روز	اول روز	اول روز	اول روز
شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل
نیم چاشت	نیم چاشت	نیم چاشت	نیم چاشت	نیم چاشت	نیم چاشت	نیم چاشت
زهره	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری
نزدیک زوال	نزدیک زوال	نزدیک زوال	نزدیک زوال	نزدیک زوال	نزدیک زوال	نزدیک زوال
عطارد	مشتری	زهره	زحل	شمس	قمر	مریخ
نماز پیشین	نماز پیشین	نماز پیشین	نماز پیشین	نماز پیشین	نماز پیشین	نماز پیشین
قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل	شمس
میان دو نماز	میان دو نماز	میان دو نماز	میان دو نماز	میان دو نماز	میان دو نماز	میان دو نماز
زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره
نماز دیگر	نماز دیگر	نماز دیگر	نماز دیگر	نماز دیگر	نماز دیگر	نماز دیگر
مشتری	زهره	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد
آخر روز	آخر روز	آخر روز	آخر روز	آخر روز	آخر روز	آخر روز
مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل	شمس	قمر

جدول الحکام مبین المجید عن قول ارسطاطالیس حکیم

بدان اعزک الله فی الدارین که این جدول [illegible] حکیم کبیر ارسطاطالیس [illegible] اسکندر وضع کرده است [illegible] و القرنین در [illegible] شروع نکرده [illegible] این جدول [illegible] و ضابطه این جدول چنان است که چون خواهد که اول [illegible] دو شخص [illegible] و [illegible] چهار [illegible] از عدد اسم [illegible] و [illegible] الله اعلم

اعداد [illegible]	واحد								
واحد	[illegible]	اثنین							
اثنین	[illegible]	[illegible]	ثلث						
ثلث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اربع					
اربع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خمس				
خمس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ست			
ست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبع		
سبع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سوارق الجد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ثمان	
ثمان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابن عائشه؟	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تسع	
تسع	الاتفاق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الاتفاق	[illegible]	[illegible]

[illegible]

جدول سال [illegible] ۲۸ گونه

سال	[illegible]	ساعت	دقیقه	برج حمل	[illegible]
سال اول	شنبه	۶ ساعت	که دقیقه	شب یکشنبه	یکشنبه
سال دوم	۱ شنبه	۱ ساعت	ما دقیقه	روز دوشنبه	دوشنبه
سال ۳	۳ شنبه	۶ ساعت	دو دقیقه	روز سه شنبه	چهارشنبه
سال ۴	۴ شنبه	۱ ساعت	اد دقیقه	شب پنجشنبه	پنجشنبه
سال ۵	۵ شنبه	۷ ساعت	ما دقیقه	شب جمعه	جمعه
سال ۶	شنبه	۱۲ ساعت	ـ دقیقه	روز شنبه	شنبه
سال ۷	یکشنبه	۷ ساعت	۳ دقیقه	روز یکشنبه	دوشنبه
سال ۸	دوشنبه	چهار ساعت	ما دقیقه	شب سه شنبه	سه شنبه
سال ۹	۴ شنبه	۶ ساعت	ک دقیقه	شب ۴ شنبه	چهارشنبه
سال دهم	۵ شنبه	۱ ساعت	ما دقیقه	روز پنجشنبه	پنجشنبه
سال ۱۱	جمعه	شش ساعت	لد دقیقه	روز جمعه	شنبه
سال ۱۲	شنبه	۱ ساعت	لذ دقیقه	شب یکشنبه	یکشنبه
سال ۱۳	۱ شنبه	شش ساعت	مج دقیقه	شب ۲ شنبه	دوشنبه
سال ۱۴	۳ شنبه	۱ ساعت	لا دقیقه	روز سه شنبه	سه شنبه
سال ۱۵	۴ شنبه	شش ساعت	ه دقیقه	روز ۴ شنبه	پنجشنبه
سال ۱۶	۵ شنبه	یک ساعت	ه دقیقه	شب جمعه	جمعه
سال ۱۷	جمعه	۱ ساعت	کی دقیقه	شب شنبه	شنبه
سال ۱۸	یکشنبه	۲ ساعت	ک دقیقه	روز یکشنبه	یکشنبه
سال ۱۹	دوشنبه	۶ ساعت	لا دقیقه	روز دوشنبه	سه شنبه
سال بیستم	۳ شنبه	۲ ساعت	ا دقیقه	شب ۴ شنبه	چهارشنبه
سال ۲۱	۴ شنبه	۷ ساعت	ما دقیقه	شب پنجشنبه	پنجشنبه
سال ۲۲	جمعه	یک ساعت	لا دقیقه	روز جمعه	جمعه
سال ۲۳	شنبه	۷ ساعت	۷ دقیقه	روز شنبه	یکشنبه
سال ۲۴	یکشنبه	یک ساعت	لا دقیقه	شب دوشنبه	دوشنبه
سال ۲۵	دوشنبه	۷ ساعت	ـ دقیقه	شب سه شنبه	سه شنبه
سال ۲۶	چهارشنبه	چهار ساعت	مج دقیقه	روز چهارشنبه	چهارشنبه
سال ۲۷	پنجشنبه	شش ساعت	مج دقیقه	روز پنجشنبه	جمعه
سال ۲۸	جمعه	۱ ساعت	لا دقیقه	شب شنبه	شنبه

جدول [illegible]

جدول معرفة ساعات تحویل سنی از ایام سال بحسب بودن آفتاب به برج حمل

	فروردین ماه	اردیبهشت ماه	خرداد ماه	تیر ماه	مرداد ماه	شهریور ماه	مهر ماه	آبان ماه	آذر ماه	دی ماه	بهمن ماه	اسفندارمذ ماه	خمسه مسترقه
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
که	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

٤ ٣

ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست	ملاست	ملاست	ملاست	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]
ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]	ملاست [illegible]

٢ ١

جانب چپ				جانب راست			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیخ بیس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیخ بیس سر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	پیشانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	گوش
[illegible]	[illegible]	[illegible]	گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابرو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابرو با چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ساعد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ساعد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن کف دست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن دست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن بغل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چاپ مال	[illegible]	[illegible]	پهلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پهلو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن زانو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن ساق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عطا است	[illegible]	[illegible]	جستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	جستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	شمس	قمر	زحل	مشتری	زهره	عطارد	مریخ
ذابح بلع							
سعود اخبیه							
مقدم موخر							
شرطین بطین							
ثریا دبران							
هقعه هنعه							
ذراع نثره							
طرفه جبهه							
دبره عوا							
سماک غفر							
زبانا اکلیل							
قلب شوله							
نعائم صرفه							
بلده رشا							

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

جدول مولد غره هر ماه از ایام اسبوع از ماههای عربی

عدد	ا	ه	ج	ز	د	ب	و	د
محرم	جمعه	سه شنبه	یکشنبه	پنجشنبه	دوشنبه	شنبه	چهارشنبه	دوشنبه
صفر	یکشنبه	پنجشنبه	سه شنبه	شنبه	چهارشنبه	دوشنبه	جمعه	چهارشنبه
ربیع الاول	دوشنبه	جمعه	چهارشنبه	یکشنبه	پنجشنبه	سه شنبه	شنبه	پنجشنبه
ربیع الآخر	چهارشنبه	یکشنبه	جمعه	سه شنبه	شنبه	پنجشنبه	دوشنبه	شنبه
جمادی الاول	پنجشنبه	دوشنبه	شنبه	چهارشنبه	یکشنبه	جمعه	سه شنبه	یکشنبه
جمادی الآخر	شنبه	چهارشنبه	دوشنبه	جمعه	سه شنبه	یکشنبه	پنجشنبه	سه شنبه
رجب	یکشنبه	پنجشنبه	سه شنبه	شنبه	۴شنبه	۲شنبه	جمعه	۴شنبه
شعبان	سه شنبه	شنبه	پنجشنبه	دوشنبه	جمعه	چهارشنبه	یکشنبه	جمعه
رمضان	چهارشنبه	یکشنبه	جمعه	سه شنبه	شنبه	پنجشنبه	دوشنبه	شنبه
شوال	جمعه	سه شنبه	یکشنبه	پنجشنبه	دوشنبه	شنبه	چهارشنبه	دوشنبه
ذی القعده	شنبه	چهارشنبه	دوشنبه	جمعه	سه شنبه	یکشنبه	پنجشنبه	سه شنبه
ذی الحجه	دوشنبه	جمعه	چهارشنبه	یکشنبه	پنجشنبه	سه شنبه	شنبه	پنجشنبه

[illegible]



[illegible]

س

یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه
یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
چهارشنبه	[illegible]	جمعه	[illegible]	یکشنبه	[illegible]	[illegible]
یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه
یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
چهارشنبه	[illegible]	جمعه	[illegible]	یکشنبه	[illegible]	[illegible]
یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه

جدول مدخل ماههای ناقص هجری

ماه							
محرم الحرام	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه
صفر الختم بالخیر والظفر	شنبه	یکشنبه ز	دوشنبه	سه‌شنبه ب	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه ه
ربیع الاول	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه و	جمعه	شنبه
ربیع الآخر	سه‌شنبه	چهارشنبه ح	پنجشنبه	جمعه ه	شنبه	یکشنبه و	دوشنبه
جمادی الاول	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه و	شنبه ا	یکشنبه ب	دوشنبه	سه‌شنبه
جمادی الآخر	جمعه	شنبه و	یکشنبه	دوشنبه ا	سه‌شنبه ک	چهارشنبه	پنجشنبه
رجب المرجب	شنبه	یکشنبه	دوشنبه ح	سه‌شنبه	چهارشنبه ه	پنجشنبه و	جمعه و
شعبان المعظم	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه و	جمعه	شنبه	یکشنبه ب
رمضان المبارک	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه و	جمعه ز	شنبه ا	یکشنبه ب	دوشنبه ح
شوال المکرم	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه ب	دوشنبه	سه‌شنبه ی	چهارشنبه
ذی القعده الحرام	جمعه	شنبه ا	یکشنبه ح	دوشنبه ح	سه‌شنبه	چهارشنبه ه	پنجشنبه و
ذی الحجه الحرام	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه ه	پنجشنبه	جمعه و	شنبه

[illegible]		ط	ل	س	ص	وک	فن	قف
عمر را کرانه کند	ا	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه
حاجت برآید	ب	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه
تفضل در سال	ج	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه
[illegible]		پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه
[illegible]	د	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه
بلاد ظفر آید	ه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه
نیکو بود	و	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه
[illegible]	ز	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه
[illegible]	ح	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه
[illegible]	ی	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	یط	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه
[illegible]	ک	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	کو	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه
[illegible]	کز	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه
[illegible]	کح	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه
[illegible]	کط	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه
[illegible]	ل	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	جمعه	چهارشنبه	دوشنبه

جدول مدخل سالهای فارسی و مدخل ماههای او

اسامی ماههای فارسی و ایام اسابیع کبیسها	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
فروردین ماه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه
اردیبهشت ماه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه
خرداد ماه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
تیر ماه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه
مرداد ماه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه
شهریور ماه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
مهر ماه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
آبان ماه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه
آذر ماه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه
دی ماه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
بهمن ماه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه
اسفندار ماه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه
خمسه مسترقه	جمعه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه

اسامی شهور رومی	تشرین الاول	تشرین الثانی	کانون الاول	کانون الثانی	شباط	آذار	نیسان	ایار	حزیران	تموز	آب	ایلول
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
که	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث
	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین
بکر یا بیوه زن [illegible]	ک	۲	ه	ک	ک	۲	ه	ک	ک	۷	ه	ک
موی ستردن	۲	۲	ک	۲	۲	ک	ه	بد	ک	۲	ه	ک
کوزه نهادن	۲	۲	ه	ک	۲	ه	ک	ک	ه	۲	ه	۲
ناخن چیدن	ه	ک	۲	ک	ه	۲	ه	ک	۲	۲	۲	۲
شارب گرفتن	ک	۲	ه	۲	ک	۲	ه	۲	ک	۲	ه	۲
کلاه [illegible] کردن	ک	۲	۲	۲	ک	۲	ه	۲	ک	۲	ه	۲
[illegible]			ک			ک					ک	
[illegible]	ک	ه	ک	۲	ک	ک	ه	۲	ک	ه	ک	۲
[illegible]		ک			ک			ک			ک	ک
مصاحبت [illegible]	ک	ه	ک	۲	ک	ک	ه	۲	ک	ه	ه	۲
صحبت اکابر	هد		ک		ک	ک			ک			ک
[illegible]	ه	ه	۲	ک	ه	ک	۲	۲	ک	ه	۲	ک
[illegible]	ک	ه	ک	۲	ه	ه	ه	۲	ه	ک	ه	ک
[illegible] کردن	۲	۲	ک	۲	ک	ک	بد	۲	ک	ک	۲	ک
مال تجارت فرستادن	۲	ک	ک	ک	۲	ک	بد	۲	۲	ه	۲	ه
جامه [illegible] ساختن	ک	۲	ه	ه	ک	۲	۲	ک	ک	۲	ک	ک
وام دادن	۲	ک	۲	ک	۲	ه	۲	۲	۲	ه	۲	ک
[illegible]	ک / ک	ک / ک	ک / ک	ک / بد	۲ / بد	۲ / ک	۲ / ک	۲ / بد	۲ / بد	۲ / ک	ک / ک	ک / بد
[illegible]	۲	ک	ک	ک	۲	ه	ه	۲	ک	۲	ک	ک
[illegible]	ک			ک	ک					ک		
تعویذ نوشتن	۲	بد	ک	ک	ک	۲	ک	۲	ه	بد	ک	ک
[illegible]	ج	۲	ه	ک	۲	ه	ک	۲	ه	ک	۲	ه

وعظ [illegible]

قد بلغ

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث
	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین
تعلیم و تعلم	ک	ه	ه	۲	ک	ک	ه	۲	ک	ه	۲	ک
تعلیم سباحت			ک	ک		ک			ک			ک
نامه نوشتن	ک	۲	ه	ک	۲	ک	ک	۲	ه	ک	۲	ه
رسول فرستادن	ک	ه	ک	ک	ه	ک	ه	۲	ه	۲	۲	۲
فروختن [illegible]	۲	ه	ک	ک	ه	ک	ک	۲	ک	ه	۲	بد
ابتدای [illegible]	ک	ک	ک	ه	۲	ک	ک	۲	۲	۲	۲	ک
نقل و تحویل کردن	۲	ک	ه	بد	ک	ه	۲	۲	ه	۲	ک	ک
اخراج [illegible]	ک	ک	ه	۲	۲	ک	ک	بد	ه	ک	۲	ه
[illegible]	۲	ک	ک	۲	ک	ک	۲	۲	ه	بد	ک	ک
[illegible]	۲	ک	ک	ک	۲	ک	۲	بد	ه	ک	ه	ک
[illegible]	۲	ک	ه	ک	ه	ه	بد	ک	ه	ک	ک	ک
[illegible]	۲	ک	ه	ک	ه	ه	۲	ک	ه	بد	ک	ک
[illegible]	۲	ک	ه	ک	۲	ک	ه	ک	بد	ک	ک	ک
تخم افکندن	۲	ک	ه	ک	۲	ک	ه	ک	۲	ه	ه	ک
[illegible]	۲	۲	ه	ک	۲	ه	ه	ک	۲	ک	ه	ک
[illegible]	۲	ک	۲	ه	۲	ک	۲	بد	بد	ک	۲	ک
دفینه نهادن	۲	ک	ک	ک	بد	ه	ک	۲	۲	ک	ه	ک
[illegible]	ک	ک	ه	ه	بد	ه	ک	۲	ه	۲	ه	ک
[illegible]	ک	۲	۲	ک	۲	۲	ک	۲	۲	ک	ه	۲
[illegible] ساختن	ه	۲	بد	ک	ه	۲	بد	ک	ه	۲	۲	ک
[illegible]	ک	ه	ه	ک	بد	ه	ک	ک	ک	ه	ه	ک
[illegible] کردن	۲	ک	ه	ک	۲	ه	ه	۲	ه	۲	ه	ک
[illegible]	۲	ک	ک	ک	۲	ک	ک	ه	۲	۲	۲	ک
طفل [illegible]	ک	ک	ه	ک	۲	ه	ک	۲	۲	۲	ه	۲

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث
داروی که بقوت [illegible]	ک	بد	٥	بد	ک	بد	٥	بد	ک	بد	٥	بد
مطبوخ خوردن	بد	بد	٥	ک	بد	بد	ک	ک	بد	بد	بد	ک
جوارش خوردن	٥	٥	٥	٥	٥	بد	٥	٥	ک	٥	٥	ک
[illegible] کردن	ک	بد	٥	٥	ک	بد	٥	٥	ک	بد	٥	٥
داروی که علت [illegible]	ک	ک	ک	٥	٥	٥	بد	بد	بد	بد	بد	بد
داروی که [illegible]	٥	٥	٥	ک	ک	ک	٥	٥	٥	٥	٥	٥
علاج [illegible]	بد	ک	٥	بد	ک	٥	بد	ک	٥	بد	ک	٥
[illegible]												
حقنه کردن	٥	٥	٥	٥	٥	٥	ک	ک	٥	٥	٥	٥
داغ نهادن	ک	٥	٥	بد	ک	٥	٥	بد	ک	٥	٥	بد
رگ [illegible]	بد	بد	بد	بد	ک	بد	بد	ک	بد	بد	ک	بد
حجامت کردن	ک	بد	ک	بد	بد	بد	ک	بد	ک	بد	ک	بد
ختنه کردن	بد	٥	٥	ک	بد	٥	٥	بد	بد	٥	٥	ک
جامه [illegible]	٥	٥	ک	٥	٥	٥	ک	بد	٥	٥	ک	ک
بنده خریدن	بد	٥	ک	٥	٥	ک	ک	بد	ک	بد	ک	٥
بنده فروختن	٥	ک	ک	٥	٥	ک	٥	ک	٥	ک	ک	ک
بنده آزاد کردن	بد	ک	٥	بد	ک	٥	بد	ک	بد	بد	ک	٥
نکاح کردن	بد	ک	٥	بد	ک	٥	ک	بد	٥	بد	بد	ک
زفاف کردن	ک	ک	٥	بد	ک	٥	بد	بد	٥	ک	٥	ک
[illegible]	ک	٥	ک	ک	٥	٥	٥	ک	ک	بد	بد	ک
قبا [illegible] پوشیدن	بد	ک	ک	ک	٥	بد	ک	بد	ک	ک	٥	ک
[illegible]	ک	٥	ک	ک	٥	٥	ک	ک	ک	ک	بد	ک
سلاح [illegible]												
سفر کردن [illegible]	ک	٥	۱۰ بد	ک	بد	٥	ک	٥	بد	۱۰ بد	بد	ک
[illegible]	بد	بد	٥	بد	بد	بد	٥	بد	بد	بد	٥	ک

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث
[illegible]	ک	۲	٥	ک	۲	٥	ک	۲	٥	۲	۲	ک
[illegible]	٥	٥	ک	ک	۲	ک	بد	بد	ک	٥	٥	ک
نرد باختن	ک	٥	ک	ک	٥	٥	ک	۲	٥	۲	٥	٥
شطرنج باختن	ک	٥	ک	ک	٥	٥	ک	۲	٥	۲	٥	٥
[illegible]	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	بد	ک	ک	۲	ک
[illegible]	بد	ک	ک	٥	ک	ک	۲	۲	ک	۲	ک	ک
[illegible]	۲	٥	ک	۲	٥	ک	۲	۲	ک	بد	٥	ک
[illegible]	ک	ک	بد	ک	ک	ک	ک	بد	ک	٥	٥	ک
تماشا کردن	ک	٥	٥	۲	۲	٥	ک	بد	٥	ک	ک	٥
چوگان باختن	ک	۲	٥	ک	۲	٥	ک	بد	٥	ک	۲	٥
[illegible]	ک	٥	ک	٥	ک	٥	۲	۲	ک	۲	ک	ک
هدیه [illegible]	ک	ک	٥	۲	بد	ک	٥	بد	٥	بد	ک	ک
حب خوردن	ک	بد	٥	ک	بد	٥	ک	بد	٥	ک	بد	ک
[illegible] کردن	ک	٥	ک	بد	٥	٥	٥	بد	ک	٥	٥	ک
[illegible]	ک	بد	٥	ک	۲	٥	ک	۲	٥	ک	بد	ک
علاج [illegible]	٥	ک	[illegible]	ک	۲	٥	٥	ک	٥	۲	۲	ک
[illegible]	٥	۲	ک	ک	بد	٥	٥	بد	٥	ک	ک	ک
داروی که [illegible]	۲	ک	٥	ک	۲	ک	٥	ک	۲	ک	٥	ک
[illegible]	۲	ک	٥	ک	۲	ک	٥	ک	۲	ک	٥	ک
داروی [illegible]	ک	۲	٥	بد	ک	بد	٥	۲	ک	بد	٥	بد
[illegible]	٥	۲	٥	ک	۲	۲	٥	ک	٥	۲	٥	ک
[illegible]	٥	۲	ک	٥	۲	ک	٥	۲	ک	۲	٥	ک
[illegible]	بد	ک	٥	بد	ک	٥	۲	ک	٥	۲	ک	٥
[illegible]	ک	ک	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	بد	بد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
در شهر شدن	بد	ک		بد	ک	ک	بد	ه	ه	ک	ه	ک
بیع و دخول حمام	بد	ک	ه	بد	ک	ه	بد	بد	ه	بد	بد	ه
لوا بستن	ک	ک	ک	بد	بد	ک	ک	ک	ک	بد	بد	ک
لوا گشادن	ه	بد	ک	ه	بد	ک	ه	بد	ک	ه	بد	ک
لبس جامه دوختن	بد	ک	ه	بد	ک	ه	بد	ک	ه	بد	ک	ه
بازدادن	ک	ه	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ه	بد	ه	ه
حجامت و دلاک کردن	بد	ک	ک			ک	ک	بد				
ابتدای اعمال اشتغال					ک			بد	ک			
اوقات ... کردن		ک					ک		ک			
حاجت از ملک خواستن	بد	ک	ک	بد	ک	ک	بد	ک	ک	بد	ک	ک
دوستی کردن	بد	ک	ه	بد	ه	ه	ک	ه	ه	بد	ه	ه
بیرون رفتن بصید	بد	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ه	ک
سیر ... کردن			ک				ک			بد	ک	
سلاح ... کردن	ک	بد	بد		ک			بد	ک	ه		
درود یا سید کردن	ک			ک			ک	ک				ک
مرد ...	ه	ه	ک	بد	ک	ه	ه	بد	ک	ک	ک	بد
کردن ...	ک	بد	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ک
اسب ... دادن	ک	بد	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ه
بنا ... کردن	ه	بد	ک	ه	بد	ک	ه	بد	ک	ه	بد	ک
صلح و آشتی کردن	ک	ک		ک			ک					
... خریدن			ک	ک	ک				ک			
نام نهادن طفل	بد	ک	ه	ه	بد	ک	ه	بد	ک	بد	ه	ک
ابتدای ...	ک	بد	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ه	ک	بد	ک
... سوار شدن	ک	ک	ک	ه	بد	ک	ه	بد	ک	ه	بد	ک

جدول انتقالات قمر فی البروج اثنا عشریه

ایام الماه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	ب ا	ب ب	ب ج	ب د	ب ه	ب و	ب ز	ب ح	ب ط	ب ی	ب یا	ب یب
ب	كد ا	كد ب	كد ج	كد د	كد ه	كد و	كد ز	كد ح	كد ط	كد ی	كد یا	كد یب
ج	و ب	و ج	و د	و ه	و و	و ز	و ح	و ط	و ی	و یا	و یب	و یج
د	کح ج	کح د	کح ه	کح و	کح ز	کح ح	کح ط	کح ی	کح یا	کح یب	کح یج	کح ید
ه	ا ج	ا د	ا ه	ا و	ا ز	ا ح	ا ط	ا ی	ا یا	ا یب	ا یج	ا ید
و	ب ج	ب د	ب ه	ب و	ب ز	ب ح	ب ط	ب ی	ب یا	ب یب	ب یج	ب ید
ز	كد د	كد ه	كد و	كد ز	كد ح	كد ط	كد ی	كد یا	كد یب	كد یج	كد ید	كد یه
ح	و د	و ه	و و	و ز	و ح	و ط	و ی	و یا	و یب	و یج	و ید	و یه
ط	کح ه	کح و	کح ز	کح ح	کح ط	کح ی	کح یا	کح یب	کح یج	کح ید	کح یه	کح یو
ی	ا ه	ا و	ا ز	ا ح	ا ط	ا ی	ا یا	ا یب	ا یج	ا ید	ا یه	ا یو
یا	ب ه	ب و	ب ز	ب ح	ب ط	ب ی	ب یا	ب یب	ب یج	ب ید	ب یه	ب یو
یب	كد و	كد ز	كد ح	كد ط	كد ی	كد یا	كد یب	كد یج	كد ید	كد یه	كد یو	كد یز
یج	و و	و ز	و ح	و ط	و ی	و یا	و یب	و یج	و ید	و یه	و یو	و یز
ید	کح ز	کح ح	کح ط	کح ی	کح یا	کح یب	کح یج	کح ید	کح یه	کح یو	کح یز	کح یح
یه	ا ز	ا ح	ا ط	ا ی	ا یا	ا یب	ا یج	ا ید	ا یه	ا یو	ا یز	ا یح
یو	ب ز	ب ح	ب ط	ب ی	ب یا	ب یب	ب یج	ب ید	ب یه	ب یو	ب یز	ب یح
یز	كد ح	كد ط	كد ی	كد یا	كد یب	كد یج	كد ید	كد یه	كد یو	كد یز	كد یح	كد یط
یح	و ح	و ط	و ی	و یا	و یب	و یج	و ید	و یه	و یو	و یز	و یح	و یط
یط	کح ط	کح ی	کح یا	کح یب	کح یج	کح ید	کح یه	کح یو	کح یز	کح یح	کح یط	کح ک
ک	ا ط	ا ی	ا یا	ا یب	ا یج	ا ید	ا یه	ا یو	ا یز	ا یح	ا یط	ا ک
کا	ب ط	ب ی	ب یا	ب یب	ب یج	ب ید	ب یه	ب یو	ب یز	ب یح	ب یط	ب ک
کب	كد ی	كد یا	كد یب	كد یج	كد ید	كد یه	كد یو	كد یز	كد یح	كد یط	كد ک	كد کا
کج	و ی	و یا	و یب	و یج	و ید	و یه	و یو	و یز	و یح	و یط	و ک	و کا
کد	کح یا	کح یب	کح یج	کح ید	کح یه	کح یو	کح یز	کح یح	کح یط	کح ک	کح کا	کح کب
که	ا یا	ا یب	ا یج	ا ید	ا یه	ا یو	ا یز	ا یح	ا یط	ا ک	ا کا	ا کب
کو	ب یا	ب یب	ب یج	ب ید	ب یه	ب یو	ب یز	ب یح	ب یط	ب ک	ب کا	ب کب
کز	كد یب	كد یج	كد ید	كد یه	كد یو	كد یز	كد یح	كد یط	كد ک	كد کا	كد کب	كد کج
کح	و یب	و یج	و ید	و یه	و یو	و یز	و یح	و یط	و ک	و کا	و کب	و کج
کط	کح یج	کح ید	کح یه	کح یو	کح یز	کح یح	کح یط	کح ک	کح کا	کح کب	کح کج	کح کد
ل	ا یج	ا ید	ا یه	ا یو	ا یز	ا یح	ا یط	ا ک	ا کا	ا کب	ا کج	ا کد

ذی حجه

[illegible]	از روز اول ماه تا آخر [illegible]	ایام نحس در شهور العربیه	روایة الائمه نقل عن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
ی	در سلاح مفصول بپوشند	محرم الحرام ۱۴ و ۱۰	در روی زر بپوشند تا ثواب جبرئیل یابد
ا	در کیاه و مروارید بپوشند	صفر یکم و ۳	در روی آینه بپوشند تا ثواب هزار قربانی یابد
ب	در روی طعام [illegible]	ربیع الاول ۲ و ۳	در روی آب بپوشند تا ثواب هزار آزاد کردن بنده یابد
ج	در سبزه و جواهر بپوشند	ربیع الآخر یکم و ۱۹	در روی [illegible] بپوشند تا [illegible] آتش [illegible]
د	در روی زرکان بپوشند	جمادی الاول ۴ و ۱۵	در روی ریحان بپوشند تا دلشاد و روشن گردد
ه	در جامه زرد یا سبز بپوشند	جمادی الآخر ۲ و ۱۴	در روی کوه یا برده تا ثواب [illegible] بپوشند
و	در روی پیران بپوشند	رجب ۱۱ و ۱۳	در روی مصحف بپوشند تا از صراط آسان گذرد
ز	در روی مصحف مجید بپوشند	شعبان ۳ و ۴	در روی سبزه بپوشند تا ثواب هزار شهید یابد
ح	در روی [illegible] بپوشند	رمضان المعظم ۳ و ۲۰	در شیخ یا پیر دیده تا از بلا ایمن شود
ط	در روی دعاها بپوشند	شوال ۶ و ۷	در روی جامه [illegible] بپوشند تا حق [illegible] در روی هر کجا آورده باشند
ی	در روی جوانان بپوشند	ذی قعده ۲ و ۵	در روی کنیزک بپوشند تا از عذاب دوزخ ایمن باشند
یا		ذی حجه ۶ و ۷	در روی حجام بپوشند تا همه کس مهربان [illegible] شوند

ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

														[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول منازل القمر من البروج اثنى عشريه

ا	د دبران	ب هقعه	ج نثره	د زبره	ه عوا	د غفره	د قلب	ج نعايم	ط ذابح	د اخبيه	ا موخر	ا بطين
ب	ا هقعه	ب ذراع	ج طرفه	د صرفه	ه سماك	و زبانا	د شوله	ج بلده	ط بلع	د مقدم	ا رشا	ا بطين
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
که	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شهور	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	ميزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول منازل

ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	د
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	و
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ز
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ط
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ید
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یز
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یط
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	که
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کز
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کط
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ل

		ه کد مح ب	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	د
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	و
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ز
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ط
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ید
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یز
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یط
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	که
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کز
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کط
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ل

ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك كا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كب كج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كد كه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو كز	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح كط	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	ه که ل ح	ر که مح	ر که ک ح	ح که مح ح	ط که لو ح	ط که لو ح	د که مح	ا که مح
ب	ه که لو	ر که ما	ر که کا نو	ح که مط نو	ک کو نو	ک مو نو	ک مو نو	کو مص نو
ج	ه کو لد کد	کو ید کد	ر کو کا کد	کو ه کد	کو که کد	کو ح کد	کو مه کد	کو مه کد
د	کو لد لب	کو ید لب	کو کب لب	کو ب لب	ا کو لب	ا مح لب	ا ملد لب	ا ملد لب
ه	ا ب م	ا ی م	ا مح م	ا مح م	ط کط کو م	د کط مح م	ا کط مله م	ا کط مله م
و	ه کط لا مح	ر کو مح	ر کط ک مح	ح کط ل مح	د ا ا مح	ا ا مط مح	ا ا مح مح	ا ا مح مح
ز	ه یا نو	ر یا نو	ح ا که نو	ط ا نه نو	اکط نو	ا ا مط نو		
ح	ر اکط د	ر ا ی د	ح ا که د	ا ی د	ـ لا د	ـ مط د		
ط	ـ کو ب	ـ لو ب	ح ا که د	ـ ر ب	مح لا ب	مح مط ب		
ی	ر کر ک	ر لو ک	ـ کو ب	ح ع ک	د ل ک	د ه ک		
یا	د که ی	د لد ی	ح ح کر	د ط ی	ه لح ی	ه ه ی		
یب	ه که لو	ه لا لو	ح د لو	ط د ی لو	ر لد لو	و ه لو		
یج	ر کا مد	ر له مد	ح ه کط مد	ط ر ب مد	ر له مد	ر ه مد		
ید	ر کب ب	ید مو ب	ح ر ل مد	ح ح ب	ح له ب	ح ه ب		
یه	ح کسا	رح کو ا	ح ر لا ص	ط د ا	ط ل ا	ط ه ا		
یو	ط کا ح	ط مح ح	ح ط مح ح	ه ه ح	ه ل ح	ه ه ح		
یز	ه کا نو	ه مح نو	ح ه لد نو	ط ل نو	ا لح نو	[illegible]		
یح	ا ط کد	ا لد کد	ح یا که کد	ط مح کد	ص لط کد	مح ه کد		
یط	ر کو لب	ص مو لب	ص لو لب	مح ط لب	مح م لب	لد ه لب		
ک	مح لط م	مح ل م	ح مح ل م	لد ه م	لد م م	مح ه م		
کا	ه لا مح	مد لا مح	ح ص ل مح	مد ط مح	مد ما مح	مد ه مح		
کب	ه مح نو	ر مد نو	ید لط نو	ید ص نو	ر ص نو	ر مط د		
کج	مد ی د	مد ید د	ید م د	ید ب د	ید ص ه	ی مط ص		
کد	ر ص ب	ر ص ب	مد ص ب	مح ب ب	مح ب ب	لط مح ک		
که	مد ر ک	مد ر ک	مح ص ک	لط ر ک	لط مد ک	لط مح ک		
کو	مد لط ل	مد لط ل	لط مح ل	ک ر ل	ک مد ل	کا مح ل		
کز	مد ل ل	مد کح ل	ک مح ل	کا ح ل	کا ه ل	کا ح ل		
کح	کا ر مد	کا کح مد	کا ه مد	ک ل مد	ک ه مد	ا کو مد		
کط	ر کح ب	ر کط ب	ح ک مو ب	کو ب	مح کو ب	ا لد ص ا		
ل	ر کو ه ا	ر کو ط ا	ح کو ی ا	ط کو کد ا	د کو که ا	ه کد مو ا		

تعداد ایام		شهور و سال			جلالیه
	[illegible] جلالی	[illegible] جلالی	[illegible] جلالی	[illegible] جلالی	[illegible] جلالی	[illegible] جلالی
ا	ا ا ط ح	ا ما کا ح	الکط ک ح	ـ ل ـ ح	ح ل مح ح	د که لا ح
ب	ا ب نو	ا ا ط نو	ما ط نو	ـ کط ا نو	ح ل م نو	د کو لط نو
ج	ب و کد	ا ب ح کد	ا یه کد	ـ کط یط کد	ل ل کد	که ک کد
د	ح ب لب	ب ی لب	ب ب لب	ح م ح لب	ح کط یه لب	ل کد لب
ه	د ی م	ط یه م	ح ط م	ح ا یه م	ح ا لب م	د کط ک م
و	ه یح مح	ه یح مح	د ی مح	ب ب مح	الکط مح	ه ها ک مح
ز	و ب نو	و ما نو	ه ه نو	ح مط نو	ب ل نو	ا ا ح نو
ح	ا و ب د	ا ر ط د	د ح د	د مو د	ح که د	ب و د
ط	ح ا ب	ح ح ب	مح ها ب	ه مو ب	ط ک ک ب	ح لد ب
ی	ط ه یح	ط ی یح	ب ی نط یح	و م یح	د ه یح	د ب یح
یا	د مط کح	ی د کح	ح ی کح	د ح کح	د ی کح	ه یه کح
یب	با ح لو	ا ب لو	ط ن لو	ح له لو	ی ن لو	و ح لو
یج	ب ص مد	ب ا مد	ی ا مد	ط ب مد	ح ب مد	د و مد
ید	لح مه ب	ا ب ی ب	ا مح ب	ی کط ب	ط ط ب	ح د ب
یه	یه مد ا	ا مح نه ها	ب ص ها	د ا کی ها	ی ب ها	ط ح ها
یو	یه مح ح	ید مح ح	مح مح ح	ح ب کد ح	ا د ح	ه د ا ح
یز	ر ب نو	یه ه نو	ید م نو	مح کا نو	ب ب نو	ه ی ط نو
یح	ر ح کلا کد	ر ح کد	یه لح کد	ید ط کد	مح ا کد	ه ا ب کد
یط	ح ط لب	ر ص لب	ر له لب	یه ر لب	مح ح لط لب	ب ر لب
ک	لط لح م	ح مه م	ر لح م	ل مح م	ید ص م	مح ی م
کا	ک ل مح	لط ص مح	ح ل مح	ر یه مح	ید لد مح	لد ب مح
کب	کا له نو	ک ح نو	لط مح نو	ح ا نو	ر ب نو	یه ا نو
کج	ا ک لد د	ا لح د	ک که د	لط د د	ر لط د	ر مط د
کد	کو ل ب	ا ک ل ب	کا ک ب	ک ب ب	ح ص ب	ر ص ب
که	کد ی ک	کو لد ک	ک لط ک	ر لط ک	لط یه ک	ح ص ک
کو	یه کط کح	که لا کح	که ر کح	ح کا کح	ک ب کح	لط مد کح
کز	کر کی لو	که کط لو	کی مد لو	ح ک مد لو	کا م لو	ک مح لو
کح	کو کی مد	کر کو مد	که یا مد	مح یا مد	ک لح مد	کا یا مد
کط	ر کی ب	ال کی کد ب	ی کح ب	ح کد ح ب	د کو ل ب	ه ک م ب
ل	کط کح ا	ا کب ها	ی کر ه ا	ح که ی ا	د کد ح ا	ه کو ط ا

تعداد ایام

که مژده داد جهان را بفر فروردین   که تا نه گرد چمن را بسنبل و نسرین

[illegible]

تیر	لو	ا	ا	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ا	-
جوش	ید	ب	-	ه	ک	ه	ید	ک	ک	ک	ک	ک	ک	-	ح
دی بمهر	یه	لو	ر	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	و	ط
مهر	لو	ید	ط	ک	ه	ک	ه	ک	ک	ه	ک	ه	ک	کط	ه
سروش	لو	یه	ه	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ه	ی
رشن	ع	لو	و	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	و	و
فروردین	لط	لو	ر	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ر	ح
بهرام	ک	ی	ح	ید	ید	ید	ه	ه	ک	ید	ک	ک	ک	ح	ط
رام	کا	لط	ط	[illegible]										ط	ط
باد	ف	ک	ط	ه	ه	ید	ک	ید	ک	ک	ه	ک	ک	ط	ا
دی بدین	لو	کا	ما	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ا	-
دین	لد	ک	سه	ید	ید	ه	۲	ید	۲	ه	۲	ک	ک	-	لو
ارد	لد	لو	لو	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	ید	لو	ید
اشتاد	کو	کد	ا	ک	ک	ه	ک	ه	ک	ه	ک	ک	ک	ه	ه
آسمان	کو	که	ه	ه	ک	ک	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ه	ی
زامیاد	ع	کی	یو	ید	ید	ید	سد	۲	۲		۲	ک	ید	و	ع
مارسفند	کط	کر	ر	ه	ید	ه	ر	ه	ه	۲	ه	ه	ه	ر	ع
انیران	ل	ع	ع	ک	ک	ه	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ع	ید
هرمزد	ا	کط	لط	ه	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ید
بهمن	-	ل	ک	ه	ید	ه	ه	ه	ک	ه	ک	ه	ک	ک	کا
اردیبهشت	۲	لا	کا	ید	ید	۲	ید	ید	۲	ید	ید	ید	ید	کا	ک
شهریور	د	ا	کد	ه	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	کب	لو
اسفندارمذ	ه	-	لو	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ک	لو	که
خرداد	د	۲	کد	ه	ید	۲	۲	ه	ک	۲	ک	ید	ید	کد	کی
مرداد	ر	ید	که	ید	ید	ه	ید	۲	۲	۲	ید	ید	ید	کی	کی
دی باذر	ح	ه	کر	ک	ک	ک	ک	ید	ک	ید	ک	ک	ک	کی	کر
آذر	ط	ق	کر	ه	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	کی	ی
آبان	ی	د	ل	ه	ه	ک	ه	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ل	کط
خور	ما	ح	کط	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ک	کط	ا
ماه	سه	ط	ل	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ل	-

[illegible]

ملک که مژده او دی بهشت می آید   که صحن باغ بود چون بساط خلد برین

[illegible]

تیر	کو	ط	ا	ه	۲	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ا	و
جوش	ید	ما	-	ک	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ک	-	د
دی بمهر	یه	سه	ر	ید	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	ک	ید	ح	ه
مهر	لو	لح	ط	ه	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ط	و
سروش	س	ید	ه	ه	۲	۲	۲	ک	ک	۲	۲	ید	ید	ه	و
رشن	ع	یه	و	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ید	ه	ح
فروردین	لط	و	و	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	[illegible]	ه	ط
بهرام	ک	ر	ح	ک	ید	ید	ک	ک	ک	ه	۲	ک	[illegible]	ح	ط
رام	کا	ع	ط											ط	ما
باد	ک	لط	ط	ه	ک	ید	ه	ک	ک	ک	ه	ک	[illegible]	ه	سه
دی بدین	لو	ک	ما	ه	ه	ید	ک	ک	ک	ک	ک	ک	[illegible]	ما	لو
دین	کد	کا	س	ک	ک	ک	ه	۲	ه	۲	ه	ه	[illegible]	سه	ید
ارد	که	ک	لو	۲	۲	۲	۲	ک	ک	۲	۲	ید	[illegible]	لو	ید
اشتاد	کو	لو	ید	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	[illegible]	ید	لو
آسمان	کر	کد	یه	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ه	[illegible]	لو	لو
زامیاد	ع	کی	لو	۲	۲	۲	ید	ه	ه	ید	ید	ید	[illegible]	ک	ع
مارسفند	کط	لو	لو	ک	۲	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ه	ا	لط
انیران	ل	ل	ع	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ه	[illegible]	ع	ک
هرمزد	ا	ی	لط	ک	ه	ه	ک	ک	ک	ه	ه	ه	[illegible]	لط	ما
بهمن	-	کط	ک	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ه	ک	[illegible]	ک	که
اردیبهشت	ح	ل	لط	۲	۲	ید	۲	ی	ه	ه	۲	۲	ید	ه	لط
شهریور	لو	ا	ل	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	[illegible]	لد	
اسفندارمذ	ه	-	لو	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ه	ک	[illegible]	لد	
خرداد	د	لو	کد	ک	۲	ک	ید	ک	ک	ید	ه	ید	[illegible]	کی	
مرداد	ر	ید	که	۲	۲	۲	۲	ک	ک	ید	ید	ید	[illegible]	لد	ر
دی باذر	ح	ه	کر	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	[illegible]	ل	
آذر	ط	و	ر	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	[illegible]	کط	
آبان	ی	د	ل	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک		[illegible]	ل	
خور	ما	ح	لط	ه	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	[illegible]	لط	ا
ماه	سه	لط	ل	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	[illegible]	ا	-

[illegible]

رفت موسم شکوه پیدان شکوه جلال بد   فر ابد ار شرف او باب جاه را تمکین

تیر	لج	ج	ا	ه	ه	کـ	کـ	ه	ه	کـ	ه	کـ	کـ	ح	ه
گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دی بمهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سروش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رشن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فروردین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بهرام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رام	[illegible]	[illegible]	[illegible]									[illegible]		[illegible]	[illegible]
باد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیبدین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آسمان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زامیاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مارسفند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
انیران	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اورمزد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بهمن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اردیبهشت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شهریور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسفندارمذ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خرداد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مرداد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیباذر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آذر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آبان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ماه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جهان بمی سرخ وداد ادغم دلشاد   غنیمت لبی عیش و بهار حسین

تیر	لج	ج	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه	[illegible]	کـ	ـ	ح
گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دی بمهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سروش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رشن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فروردین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بهرام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رام	[illegible]	[illegible]	[illegible]											[illegible]	[illegible]
باد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیبدین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آسمان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زامیاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مارسفند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
انیران	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اورمزد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بهمن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اردیبهشت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شهریور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسفندارمذ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خرداد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مرداد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیباذر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آذر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آبان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ماه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چون قصد خانه بهوا کرده دانا دوامدش بتقرف همی فرمان وزمین

دیبادذر	[illegible]
اذر	[illegible]
ابان	[illegible]
خور	[illegible]
ماه	[illegible]
تیر	[illegible]
جوش	[illegible]
دیبمهر	[illegible]
مهر	[illegible]
سروش	[illegible]
رشن	[illegible]
فروردین	[illegible]
بهرام	[illegible]
رام	[illegible]
باد	[illegible]
دیبدین	[illegible]
دین	[illegible]
ارد	[illegible]
اشتاد	[illegible]
اسمان	[illegible]
زامیاد	[illegible]
مارسفند	[illegible]
انیران	[illegible]
اورمزد	[illegible]
بهمن	[illegible]
اردیبهشت	[illegible]
شهریور	[illegible]
اسفندارمذ	[illegible]
خرداد	[illegible]
مرداد	[illegible]

بهمن ماه ... جهان را ... دیم

تیر	[illegible]
جوش	[illegible]
دیبمهر	[illegible]
مهر	[illegible]
سروش	[illegible]
رشن	[illegible]
فروردین	[illegible]
بهرام	[illegible]
رام	[illegible]
باد	[illegible]
دیبدین	[illegible]
دین	[illegible]
ارداد	[illegible]
اشتاد	[illegible]
اسمان	[illegible]
زامیاد	[illegible]
مارسفند	[illegible]
انیران	[illegible]
اورمزد	[illegible]
بهمن	[illegible]
اردیبهشت	[illegible]
شهریور	[illegible]
اسفندارمذ	[illegible]
خرداد	[illegible]
مرداد	[illegible]

بدی زاوچ کلد مهر میل مرکز نطاک ببای بوس غلامی آفتاب رفین

دیبادر	ح	و	ا	ک	ه	ه	ه	ه	ک	۲	ه	بد	ک	ه	د
آذر	ط	د	ب	ک	ک	ک	ک	ه	ه	ک	ه	ه	ک	و	ح
آبان	ی	ح	۹	۲	۲	۲	۲	ک	۲	۲	۲	بد	ک	د	ط
خور	یا	ط	د	ک	ه	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ح	ی
ماه	ب	ی	ه	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	بد	بد	ط	یا
تیر	یج	یا	د	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ی	ب
گوش	ید	ب	د	ک	ه	ه	ه	ک	ه	ه	ه	ک	ک	یا	یج
دی بمهر	یه	یج	ح	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	بد	ه	ب	ید
مهر	یو	ید	ط											یج	یه
سروش	یز	یه	ی	ک	ه	ه	ه	۲	ک	ه	ه	بد	ک	یه	یو
رشن	یح	یو	یا	ک	ک	ه	ک	ک	ه	ک	ک	بد	ک	یه	یو
فروردین	یط	ی	ب	۲	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ک	بد	ک	یو	یز
بهرام	ک	یح	یج	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	ر	یط
رام	کا	یط	ید	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	بد	ک	ی	ک
باد	کب	ک	یه	ه	ک	ک	ه	ه	ه	ه	ه	ک	ک	یط	کا
دی بدین	کج	کا	یو	۲	ه	۲	۲	۲	۲	۲	۲	بد	بد	ک	کب
دین	کد	کب	ی	ک	ه	ه	ه	ه	ک	ه	ه	ه	ک	کا	کج
ارد	که	کج	ی	ه	ه	ک	ک	ه	ه	ک	ک	ه	ک	کب	کد
اشتاد	کو	کد	یط	ه	ک	ه	ک	ه	ه	ه	ک	[illegible]	ک	کج	که
آسمان	کز	که	ک	ه	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	کد	کو
زامیاد	کح	کو	کا	۲	ه	۲	۲	۲	۲	۲	۲	ک	بد	که	کز
مارسپند	کط	کز	کب	ه	ک	ه	ک	ک	ک	ه	ک	ه	ک	کو	کح
انیران	ل	کح	کج	ه	ه	ک	ه	ه	۲	ک	ه	ه	ک	کز	کط
اورمزد	ا	کط	کد	ه	۲	ه	۲	۲	ه	ه	ه	۲	بد	کح	ل
بهمن	ب	ل	که	۲	ه	۲	۲	ه	۲	۲	۲	۲	بد	کط	ا
اردیبهشت	ج	لا	کو	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ا	ب
شهریور	د	ا	کز	ک	ه	ه	ه	ک	ه	ه	۲	ک	ه	ب	ج
اسفندارمذ	ه	ب	کح	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ج	د
خرداد	و	ج	کط	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	بد	د	ه
مرداد	ز	د	ل	ط	ه	ک	ک	ک	ه	ه	ک	بد	ک	ه	و

ع سنبله

لیلة المیلاد

شهر ماه قدیم

کانون الثانی

ع غنایم

ز جو غرم حما برجیس کد در آذر فرد ... سلار ع فوق دین

دیبادر	ح	د	ا	ک	ک	ه	۲	ه	ه	ه	ه	ک	ک	ه	و
آذر	ط	د	ب	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ه	ک	ک	ک	و	و
آبان	ی	ح	۹	۲	۲	۲	ک	۲	۲	۲	۲	بد	بد	و	ح
خور	یا	ط	د	ک	ک	ه	ک	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ح	ط
ماه	ب	ی	ه	۲	۲	۲	ه	۲	۲	۲	۲	بد	بد	ط	ی
تیر	یج	یا	د	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ی	یا
گوش	ید	ب	د	ه	ه	ک	۲	ه	ک	ک	ک	ک	ک	یا	ب
دی بمهر	یه	یج	ح	ک	ک	ک	ه	ک	۲	ه	ه	ک	ک	ب	یج
مهر	یو	ید	ط											یج	ید
سروش	یز	یه	ی	ک	ه	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ید	یه
رشن	یح	یو	یا	ک	ک	ک	۲	۲	ک	ه	ه	ک	ک	یه	یو
فروردین	یط	ی	ب	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ک	۲	بد	یو	یز
بهرام	ک	یح	یج	۲	۲	۲	ک	۲	۲	۲	۲	ه	ه	یز	یح
رام	کا	یط	ید	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	یح	یط
باد	کب	ک	یه	ک	ک	ک	۲	ه	ک	ک	ک	ک	ک	یط	ک
دی بدین	کج	کا	یو	۲	۲	۲	ک	۲	۲	۲	۲	بد	بد	ک	کا
دین	کد	کب	ی	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	۲	ک	کا	کب
ارد	که	کج	ی	ک	ک	ک	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ک	کب	کج
اشتاد	کو	کد	یط	ک	ک	ه	۲	۲	ک	ک	ک	ک	ک	کج	کد
آسمان	کز	که	ک	۲	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ک	کد	که
زامیاد	کح	کو	کا	۲	۲	۲	ک	۲	۲	۲	۲	بد	بد	که	کو
مارسپند	کط	کز	کب	ه	ک	ک	۲	ک	ک	ه	ک	ک	ک	کو	کز
انیران	ل	کح	کج	ک	ه	ک	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ک	کز	کح
اورمزد	ا	کط	کد	ک	ه	۲	ک	ه	۲	۲	۲	ه	ه	کح	کط
بهمن	ب	ل	که	۲	۲	ک	۲	۲	۲	۲	۲	بد	بد	کط	ا
اردیبهشت	ج	ا	کو	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ل	ب
شهریور	د	ب	کز	ک	ک	۲	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ا	ج
اسفندارمذ	ه	ج	کح	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ب	د
خرداد	و	د	کط	ه	ه	ک	ه	ه	ک	ک	ک	ک	بد	ج	ه
مرداد	ز	ه	ل	ک	ک	ک	۲	ه	ک	ک	ک	ک	ک	د	و

ع اسد

خرداد ماه قدیم

بلغ

بفرخی و سعادت هیشه زاد بزی بخرمی و جوانی همه ام شاد زیین

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیباذر	ح	د	ا	ه	ک	ه	ک	۲	ه	ک	ه	ک	ک	و	ح
آذر	ط	ه	ب	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ه	ک	ک	ک	د	ط
آبان	ح	و	ح	۲	۲	۲	۲	۲	۲	ید	ک	ه	ید	ح	ح
خور	یا	و	د	ه	ک	ه	ک	ک	ه	ک	ید	ک	ک	ط	یا
ماه	ب	ح	ه	۲	۲	۲	۲	۲	۲	ه	۲	ه	ید	ط	س
تیر	لو	ط	و	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	یا	لو
جوش	یه	ے	و	ک	ه	ک	ه	ک	ه	ک	ه	ک	ک	س	ید
دیبمهر	یه	یا	ع	ک	ک	ه	ک	۲	ه	۲	۲	ک	ک	یح	له
مهر	لو	سا	ط											ید	لو
سروش	ر	لح	ے	ک	ک	ک	ک	ک	ه	ک	۲	ک	ک	یه	ب
رشن	ع	ط	یا	ک	ک	ک	ک	ه	ه	ه	ک	ک	ک	ل	ع
فروردین	لط	یه	س	ک	۲	ه	۲	ک	ک	ک	ک	ک	ک	س	لط
بهرام	ک	لو	لح	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	ه	ید	یح	ک
رام	کا	ر	ید	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	لط	کا
[illegible]	کب	ع	یه	ک	ک	ک	ک	ک	۲	ک	ه	ک	ک	ک	کب
دیبدین	کح	لط	لو	۲	۲	۲	۲	۲	ک	ه	۲	۲	۲	کا	کح
دین	کد	ک	ر	۲	ک	۲	ک	ه	ک	ه	ک	ک	ک	کب	کد
ارداد	که	کا	ع	ک	ک	ک	ک	ک	۲	ه	ه	ک	ک	لح	که
اشتاد	کو	کب	لط	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ه	ک	ک	ک	کد	کو
آسمان	کز	لح	ک	ک	۲	ه	ه	ک	ه	ه	ک	ک	ک	که	کز
زامیاد	کح	کد	کا	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	ه	ید	کو	کح
مارسفند	کط	که	کی	ک	ک	ک	ک	ک	ه	ه	ه	ک	ک	کز	کط
انیران	ل	کی	کح	ک	ک	ک	ه	ک	ه	ه	۲	ک	ک	کح	ل
اورمزد	ا	کز	کد	۲	ه	۲	ه	۲	ک	ه	ه	ید	ه	کط	ا
بهمن	ب	ع	لح	۲	۲	۲	۲	ع	ک	ه	ه	ید	ید	ا	ب
اردیبهشت	ج	ا	کز	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ب	ج
شهریور	د	ب	کز	ه	ک	ک	ک	ک	۲	ه	۲	ک	ک	۲	د
اسفندارمذ	ه	ح	ع	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	د	ه
خرداد	و	د	کط	ه	ه	ک	ه	ک	۲	ه	۲	ه	ک	ه	و
مرداد	ز	ه	ل	ک	ک	ه	ک	ه	ه	ک	ه	ک	ک	و	ز

همیشه تا که بود دو بهمن و اسفند همه امر تا که مجدد شود شهور سنین

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیباذر	ح	ه	ا	ک	ه	ه	ه	۲	ه	ه	ک	ک	ک	و	ب
آذر	ط	و	ب	ه	ه	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	سی	ح
آبان	ے	و	ح	۲	ک	ک	۲	ک	ه	۲	ه	ید	ید	ح	ط
خور	یا	ح	د	ک	۲	۲	ک	۲	ک	ک	ک	ید	ک	ط	ے
ماه	ب	ط	ه	۲	ه	۲	۲	۲	۲	ید	ید	ید	ید	ے	یا
تیر	لح	ے	و	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	یا	ید
جوش	لا	یا	و	ه	ه	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	س	لح
دیبمهر	یه	س	ع	ک	ک	ک	ه	ک	ک	●	ه	ید	ک	لح	له
مهر	لو	لح	ط											ید	یه
سروش	لو	ید	ے	ک	ک	۲	ک	ه	ک	ه	۲	ک	ک	یه	لو
رشن	ع	یه	یا	ک	ک	۲	۲	۲	ک	ه	ه	ک	ک	لو	ز
فروردین	لط	لو	س	ه	ک	ک	۲	ک	ه	ک	ک	ید	ک	ر	ع
بهرام	ک	ر	لح	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	ید	س	ع	لط
رام	کا	ع	ید	ک	ک	ک	ه	ک	ه	ه	ک	ک	ک	لط	ک
باد	کب	لط	یه	ه	ک	۲	۲	۲	ک	ک	ه	ک	ک	ک	کا
دیبدین	لح	ک	لو	۲	ه	ک	۲	۲	۲	ید	ید	ید	ید	کا	کب
دین	کد	کا	ر	ه	ک	ک	ه	ه	ه	۲	۲	ید	ک	کب	لح
ارداد	که	کب	ع	ه	ک	ید	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	لح	که
اشتاد	کو	که	لط	ک	ک	ید	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	کد	که
آسمان	کز	کد	ک	ه	ه	ه	ه	ه	ه	ه	ه	ک	ک	که	کو
زامیاد	کح	کو	کا	ید	ه	۲	۲	ید	ید	ید	ید	ید	ه	کو	ز
مارسفند	کط	کو	کب	ک	ه	۲	ک	ه	ه	ک	ه	ک	ک	ز	کح
انیران	ل	ز	کح	ک	ه	ید	ک	ه	ه	ک	ه	ک	ک	کح	کط
اورمزد	ا	کط	کد	ک	ک	ک	ید	ک	ید	ید	ید	۲	۲	کط	ا
بهمن	ب	کط	کو	۲	۲	ه	ید	ه	ید	ید	ید	ید	ید	ل	ب
اردیبهشت	ج	ل	کو	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ک	ا	ج
شهریور	د	لا	کز	ک	ک	۲	ک	ه	ک	ک	ک	ه	ک	ب	د
اسفندارمذ	ه	ا	ع	ک	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ح	ه
خرداد	و	ب	کط	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ید	ه	ک	ک	د	ه
مرداد	ز	ح	ل	ک	ک	ه	ک	ک	ک	ک	ک	ه	ک	ه	ز

۱۵۳

[illegible]

باب اول

یک با نه　یک با هشت　یک با هفت　یک با شش　یک با پنج

یک با چهار　یک با سه　یک با دو　یک با یک　باب دوم

دو با نه　دو با هشت　دو با هفت　دو با شش　دو با پنج

دو با چهار　دو با سه　دو با دو　باب سیم

سه با نه　سه با هشت　سه با هفت　سه با شش　سه با پنج

سه با چهار　سه با سه

چهار با نه　چهار با ۸　باب چهارم　چهار با ۷　چهار با ۶　چهار با پنج　۴ با ۴

باب پنجم

۵ با ۹　۵ با ۸　۵ با ۷　۵ با ۶　۵ با ۵　باب ششم

۶ با ۹　۶ با ۸　۶ با ۷　۶ با ۶　باب هفتم　۷ با ۹　۷ با ۸　۷ با ۷

۷ با ۷　باب هشتم　۸ با نه　هشت با هشت

[illegible]

این جدول غالب مغلوب را طریقه آن است که اسم طالب مطلوب را حساب ابجد در آورده
هر یک را جدا جدا نه نه طرح کند آنچه باقی ماند یا کمتر از نه هر چه باشد یکی را از فوق جدول
در آورده و دیگری را از ضلع ایمن به موافق آن دو عدد و دو عدد را از طریقه و [illegible] در جدول
آنچه باشد بخط سرخ دلالت بر غالب کند و بخط سیاه دلالت بر مغلوب و در [illegible]
لفظ به لفظ نوشته شده والله اعلم بالصواب

[illegible]

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	مطلوب مغلوب	ما	حا	دا	ها	وا	حا	حا	طا
۲	با	طالب مغلوب	جب	بد	هب	بو	بز	حب	طب
۳	جا	جب	طالب غالب	جد	جه	جو	جز	جح	جط
۴	دا	بد	جد	مطلوب غالب	هد	دو	زد	حد	طد
۵	ها	هب	جه	هد	طالب غالب	هو	هز	حه	طه
۶	وا	بو	جو	دو	هو	طالب مغلوب	زو	حو	طو
۷	زا	بز	جز	زد	هز	زو	مطلوب مغلوب	حز	طز
۸	حا	حب	جح	حد	حه	حو	حز	مطلوب غالب	حط
۹	طا	طب	جط	طد	هط	طو	طز	حط	طالب غالب

[illegible]

تمام شد کتاب مستطاب

تقویم لطفی حرّره

العبد الأثیم سید ضیاء

الدین مقیمی

۱۳۴۵



جهر کریم را گرفته بعد از غسل هفت حصه نماید و حصه اول را تقطیر نماید ماء و دهن و عقاب و بعد بر حصه دیگر ریزد و تقطیر کند و ماء و دهن و عقاب را گرفته بر سر [illegible]
دیگر ریزد و تقطیر کند و ثلاث ثلاثه را بر سر رساند یکی ریخته تا آنکه هفت حصه تمام شود بعد از آن یکی [illegible] دیگر بدو ده آنکه بر حجری بریزد تقطیر کند که سر جزو مذکور صاف کرده
بعد از آن در چاه تعفین حل کند و ساختن چاه با آجر و گچ است و زبل تازه اسپ در آن ریخته و زجاج را در وسط چاه بیاورند بنحوی که تقلیل جدا باشد از زبل و در میان
زبل نگذارند تا مدت بیست و یک روز که حل میشود و لیکن هر پنج و شش روز که بگذرد تبدیل زبل نماید و بعد از حل با زیبق مساوی در زجاجی کرده که سر زجاج مضبوط کرده
بصاروج حکمت و در زبل گذاشته تا زیبق خاک قرمزی شود بعد با ذهب مساوی اکسیر کند ذهب را نیز خاک کند و بعد یک بر عشرین طرح نماید

واما المسئلة المختصرة فهي ان يؤخذ من الشجر قدر رطل ويغسل
جيدا ويعرض اصغر ما يكون ويودع القرعة ويقطر وعند فراغ الماء
يزاد في النار حتى يقطر الدهن ويصعد النوشادر ويبرد وترى الارضية
وبرد الماء والدهن والنوشادر على رطل الجديد من الشجر كالمذكورة ويفعل
به كالاول وبرد الماء والدهن والنوشادر على الجديد وهكذا سبع مرات
ثم يجعل ما يجتمع الماء والدهن والنوشادر ويودع بطن الفرس
ثلاثة اسابيع يغير له الزبل كل اسبوع فانه ينحل مثل الحبر فيؤخذ
ويقطر مرة واحدة ثم يؤخذ منه اوقية يخمرها اوقية عبد غبيط
في اناء مسدود الوصل على نار هادية فانه ينعقد [illegible] ثم يؤخذ
من ذلك الرطل الواحد ويلقى على مثله من الشمس المعدنية وهو دائم فانه [illegible]
وتراه احمر يلقى الواحد على عشرين قمرا يقوم شمسا خالصا من التعليق [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد
بدانکه این رساله ایست فراهم آورده شده از کلام قدما و متاخرین و مجربات هر قوم
درین جدول نهاده شده از برای سهولت عمل رمال و اگر کسی بعین اذعان نظر درین جداول
کند جمیع ضمایر این علم از خبی و دفین و احکام و ضمایر و اسما بر وی مخفی نخواهد ماند و غلط کمتر در
اقوال و اعمال او واقع شود بعون الله و قوته مشتمل بر چند فصل **فصل** بدانکه بر رمال واجبست
که در انداختن قرعه از هفت روز نحس حذر کند و در آن ایام رمل نینداخته اند و آن هفت روز این است
۳ و ۵ و ۱۳ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۵ و نیز از ایام ابر و برف و باران و رعد حذر
باید نمود و در هنگام غروب نیز نینداخته اند و چون رمل اندازد آیه مشهور وعنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة
الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا
فی کتاب مبین بخواند در حجت مطالب شروع نبکنند و تا تواند ضمیر نگوید
و اگر ضرورت شود برین قانون که بعضی استادان گفته اند بگوید **فصل** در استخراج
ضمیر بدانکه در استخراج ضمیر چنانکه حکیم ربانی علیه الرحمه در ترجمه دولباب عجایبنا و علم
آورده منقسم بر چند قاعده است **قاعده اولی** آتش اول باد دوم و آب سیم و خاک چهارم
از امهات جمع کنند و ضمیر از آن شکل گویند **قاعده ثانیه** شکل چهارم در اول نهند و شکل هفتم
در دوم و شکل دهم در سیوم و شکل چهاردهم در چهارم رمل تمام کنند و آنچه در میزان عمل بود ضمیر از آن
شکل بود **قاعده ثالثه** اول را در پنجم زنند و شکلی بیرون آورند و از نهم و یازدهم
شکلی بیرون آورند و از این دو شکل شکلی و ضمیر از آن شکل گویند **قاعده رابعه**

بدانکه سیر رمل بغایت نیکوست که اگر کسی سیر رمل را بیابد در حکم تمام کامل شود و از اسرار
رمل یکی سیر رمل است و سیر رمل از دوازده خانه بیرون بیت و سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم و شانزدهم در نیابد و مثالش چنانست که اگر سؤال از سفر فرزند
کنند از اول حکم کنند که نهم پنجم است و جمله برین قیاس و اگر این باب
در نیابد از جواب قاصر ماند چنانکه چرا خانه پدر چهارم است و خانه مادر دهم
جواب گوییم زیرا که دهم هفتم چهارم است و نیز چهارم طالع است تأمل **فصل**
در احکام دزد برده اخبار تجربه معلوم شده که اگر چهاردهم و دوم داخل
باشند البته مال بدست آید و اگر خارج باشند نیاید و اگر ثابت باشند
در توقف افتد و اگر منقلب باشند پاره بدست آید و پاره نیاید سعد
بآسانی و نحس بدشواری و اگر پانزدهم گواه بود بر یافت رفع بدست آید
و اگر گواهی بدهد دیگر بدست آید **فصل** باید دانست که این جدول
بطریق سکن بیوت است که اکثر استادان آنرا صاحب خانه دانسته
وضع شده و آن سکین اینست 



و چون ضابطه نداشت بدست برانکه این سکین صاحب
بیوت است و این سکین را سکنی و دنبالی نیز گویند و
استاد این علم ابو عبدالله محمد بن عثمان الزناتی قدس سره
از این سکین حکم میکرده اند و باید دانست
که صاحب شجره میگوید که کلیه حکم
آنست که نظر در خانه سیوم کنند اگر نقطه
هوا در و داخل است البته مطلوب
مقبولست والا فلا

در معرفت احکام لحیان			فی البیوت		
وجه تسمیه	صورت	صورة الناس	البیت الاولی		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۱	دلیل است بر قوت روح و مطلوب رسیدن از در [illegible]		[illegible]	[illegible]
ضمیر الناس	۲	دلیل است بر حفظ مال و نفع بسیار به مکتب		[illegible]	[illegible]
سؤال از زن	۳	دلیل است بر عاقبت نیکو و دوستی از برادران		[illegible]	[illegible]
و جهت خود کند	۴	دلیل است بر عاقبت کار نیکو و از پدر و املاک [illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۵	دلیل است بر منع از مطلوبات و فرزندان و خبر نیک		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۶	دلیل است بر قوت خدمتکاران و زیادتی رنجور		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۷	دلیل است بر نیکوئی تزویج و شرکت و اقوام و غایب		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۸	دلیل است بر [illegible] آمدن از خوف و خطر و مال غایب رسیدن		[illegible]	[illegible]
این شکل از	۹	دلیل است بر نیکوئی سفر و خوابهای خوش و فتح علم		[illegible]	[illegible]
هر کار را [illegible]	۱۰	دلیل است بر دوستی پادشاه و در [illegible] شغل و عمل		اعداد	[illegible]
سفر و دوستی	۱۱	دلیل است بر بیگانه بودن مراد از دوستان حقیقی		[illegible]	[illegible]
و جهت رنجور	۱۲	دلیل است بر بیگانه بودن احوال دشمنان و حیوانات		الوان	[illegible]
و خلاص محبوس	۱۳	دلیل است بر سفر و حرکت نیکو و دلتنگی از غایب		[illegible]	[illegible]
و طلب حاجات	۱۴	دلیل است بر حصول مطالب و وصول غایب		[illegible]	[illegible]
و مهمات	۱۵	در این خانه نشیند		[illegible]	[illegible]
اسراف	۱۶	دلیل است بر نیکوئی عاقبت کارها و رحمت		[illegible]	[illegible]
				[illegible]	[illegible]

در معرفت

در معرفت احکام قبض الداخل			فی البیوت		
وجه تسمیه	صورت	صورة الناس	البیت الثانیه		
[illegible]	۱۰۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضمیر الناس	۱	دلیل است بر حصول خوشی و مراد یافتن از قبل ملوک		[illegible]	[illegible]
سؤال از قرض چیزی	۲	دلیل است بر صلاح بیت المال و حصول غنیمت باقی		[illegible]	[illegible]
یا از غایبی یا از تزویج	۳	دلیل است بر نفع از جوانب و منع از سفر اگر واقع شود		[illegible]	[illegible]
یا از رنجوری که چه حال	۴	دلیل است بر قوت عمر و [illegible] و عاقبت نیکو		طالع	[illegible]
باشد یا از محبوس	۵	دلیل است بر منع از فرزندان و محبوب و خبر نیک		[illegible]	[illegible]
یا از ارکان پادشاه	۶	دلیل است بر قوت بندگان و حیوانات و [illegible]		[illegible]	[illegible]
یا حامله که ترویج	۷	دلیل است بر عقد نکاح و غلبه بر دشمنان آوردن		[illegible]	[illegible]
بود	۸	دلیل است بر خوف از دشمنان و گفتگوی و دعوی		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیل است بر قوت علم و در سفر و خبر خیر و صلاح		[illegible]	[illegible]
این شکل چون غایب	۱۰	دلیل است بر دوستی از پادشاه و زیادتی منصب		اعداد	[illegible]
نیکو است و [illegible] باز	۱۱	دلیل است بر سعادت یافتن از بیت المال و دوستان		[illegible]	[illegible]
آید و رنجور را بد بود	۱۲	دلیل است بر رنج بسبب قرض و تغیر احوال		الوان	[illegible]
چون عدو و بند افتد	۱۳	دلیل است بر طلب حصول مراد از اکابر		[illegible]	[illegible]
و نظر از پادشاه	۱۴	دلیل است بر حاصل شدن مطلوب و رسیدن غایب		[illegible]	[illegible]
و فایده از چهارپای	۱۵	دلیل است بر دوستی گم شده و دزد دیده باز آید		[illegible]	[illegible]
یابد	۱۶	دلیل است بر آنکه عاقبت کارها بخیر گذران باشد		[illegible]	[illegible]
				[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام قبض الخارج			فی البیوت		
وجه تسمیه	صورة	صورة الناس	البیت الثالث		
این شکل را قبض الخارج گویند [illegible]	ا ا . ا	[illegible]	[illegible]	الاوسط ا ع	العتبات
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر تفرقه اقارب از یکدیگر و جنگ		فرح	[illegible]
[illegible]	۲	دلیلست بر نقصان مال و آنچه ضایع شده باشد بدست نیاید		طالع	[illegible]
	۳	دلیلست بر سفر نزدیک و از حرکت برادر رسیدن		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیلست بر آنکه از مقام و جای حال ببرد		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیلست بر خروج فرزندان و نقصان رزق و خیر		[illegible]	[illegible]
	۶	دلیلست بر خطر رنجوری و خروج غلام و کنیز و خلاص		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیلست بر جنگ و خصومت [illegible] دوستی و دشمن و دیگر		[illegible]	[illegible]
	۸	دلیلست که از خوف ایمن شود [illegible]		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیلست بر سفر دور و خوابهای عجایب آشفته و نقصان		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۰	دلیلست بر نقصان منصب [illegible] پادشاه و علم		[illegible]	[illegible]
	۱۱	دلیلست بر جنگ [illegible] دوستان و خوف و نقصان عزت		[illegible]	[illegible]
	۱۲	دلیل است بر خلاص [illegible] حال دشمن و نقصان		[illegible]	[illegible]
	۱۳	دلیل است بر آنکه مقصود حاصل نشود [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیل است بر عدم مطلوب [illegible] بدست نیاید		[illegible]	[illegible]
	۱۵	دلیلست بر [illegible] از دزدان و حذر از دشمنان		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیل است بر عاقبت [illegible] و جای همه کارها		[illegible]	خارج

در معرفت احکام جماعت

در معرفت احکام جماعت			فی البیوت		
وجه تسمیه	صورة	صورة الناس	البیت الرابع		
این شکل را جماعت گویند [illegible]	ا ا ا ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	العتبات
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر دوستی که از شغل و عمل پرسش از عشق		فرح	[illegible]
[illegible]	۲	دلیلست بر جمعیت مال و آنچه مطلوبست بیابد		طالع	[illegible]
	۳	دلیلست بر دوستی برادران و از سفر و رسیدن غایب		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیلست بر نیکی عاقبت و نفع از ملک [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیلست بر جمعیت فرزندان و آمدن خبر و برادر رسیدن		[illegible]	[illegible]
	۶	دلیلست بر [illegible] رنجوری و نیکی خدمتکاران [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیلست بر نیکوئی [illegible] و خبر غایب		[illegible]	[illegible]
	۸	دلیلست بر رسیدن غایب [illegible]		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیلست بر سفر حج و [illegible] عبادت و علم		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۰	دلیلست بر دوستی از پادشاه و نیکی شغل و عمل [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۱۱	دلیلست بر عشق و احتیاج دوستان حقیقی		[illegible]	[illegible]
	۱۲	دلیلست بر غلبه دشمن و جنگ و دعوی		[illegible]	[illegible]
	۱۳	دلیلست بر وصال غایب و آنچه مطلوبست عاقبت بیابد		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیلست بر رسیدن غایب [illegible] حاصل شدن		[illegible]	[illegible]
	۱۵	دلیل است بر نیکوئی کارها و سؤال از عشق		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیل است بر راحت رسیدن [illegible] عاقبت		[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام فرح			فی البیوت		
وجه تسمیه	صورت	صورة الناس	البیت الخامس		
این شکل را فرح گویند [illegible]	۵ ۵ / ۵	شخصی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضمیر الناس	۱	دلیل است بر فرح نفس و حصول مراد و مقصود بیابد		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	دلیل است بر فرح از زوال [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۳	دلیل است بر سفر و شادی دیدن از اسباب دوستان		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیل است بر [illegible] آمدن به خوشی و سئوال [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیل است بر شادی از فرزندان و خبرهای خوش		[illegible]	[illegible]
	۶	دلیلست بر [illegible] خروج غلام و کنیز [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیلست بر حرکت و عربده میان زنان و شوهران [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۸	دلیل است بر خوف از امراء و غایب بسلامت برسد		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیل است بر سکون احوال سفر و حرکت [illegible] از آن		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۰	دلیل است بر خوف از پادشاه و نقصان منصب		[illegible]	[illegible]
	۱۱	دلیلست بر حصول مراد از دوستان و عشق و مال		[illegible]	[illegible]
	۱۲	دلیلست بر خروج محبوس [illegible] یاران		[illegible]	[illegible]
	۱۳	دلیلست که [illegible] بیابد و غایب دیر نماند		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیل است بر حرکت و سفر و [illegible] سلطان [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۱۵	این شکل در بیت خانه نیفتد		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیل است بر نیکوئی عواقب کارها [illegible]		[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام عقله

در معرفت احکام عقله			فی البیوت		
وجه تسمیه	صورت	صورة الناس	البیت السادس		
این شکل را عقله بدان گویند [illegible]	۵ ۵ / ۵	شخصی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضمیر الناس	۱	دلیل است بر دلبستگی از مرض و [illegible] کارها		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	دلیل است که مالی باشد و از آن مراد حاصل شود		[illegible]	[illegible]
	۳	دلیل است بر دلبستگی [illegible] تردد و پشیمانی و حرکت		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیلست بر [illegible] غایب [illegible] احوال خویشان		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیلست بر شادی فرزندان و آمدن خبر [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۶	دلیل است بر زیادتی رنج [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیل است بر عقد و نکاح و ملاقات [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۸	دلیل است بر خوف از پادشاه و از جهت غایب و میراث		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیل است بر سلطان رسیدن غایب و [illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۰	دلیل است بر دلخوشی از پادشاه و تنگی حال و شغل		[illegible]	[illegible]
	۱۱	دلیل است بر دلبستگی به عشق و دیر رسیدن به مقصود		[illegible]	[illegible]
	۱۲	دلیل است بر [illegible] فرزندان و [illegible] دشمن و رنج [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۱۳	دلیل است به رسیدن غایب و [illegible] آید		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیل است بر [illegible] بعضی مراد [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۱۵	دلیل است به رسیدن غایب [illegible] عقد و گم شده [illegible]		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیل است بر تردد خاطر از غایب و حصول بعضی مرادات		[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام انکیس			فی البیوت		
وجه تسمیه	صورته	صورة الناس	البیت السابع		
[illegible]	۱۱۱۰	[illegible]	[illegible]	عطارد؟	المنقلبات
				کوکب	زحل
صفة الناس	۱	دلیل است بر ... از جهت غایب و جنگ ... زنان			
[illegible]	۲	دلیل است بر نقصان مال یک فصل ... صحبت ...		الطالع	[illegible]
	۳	دلیل است بر جنگ و عداوت میانه دوستان و ...		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیل است بر نامرادی و بر آنکه از مقام ...		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیل است بر حالی فرزندان و دلتنگی از آن		[illegible]	[illegible]
	۶	دلیل است بر ... و بیم و رنجوری و بدی احوال ...		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیل است بر عداوت میانه زنان و خویشان		[illegible]	[illegible]
	۸	دلیل است بر خوف مال و غایب ...		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیل است بر سفر کردن و خوابهای پریشان		اعداد	[illegible]
[illegible]	۱۰	دلیل است بر خوف از پادشاه و عزل از شغل ...		[illegible]	[illegible]
	۱۱	دلیل است بر ... از دوستان و ... از ایشان		العادات	[illegible]
	۱۲	دلیل است بر ...		[illegible]	[illegible]
	۱۳	دلیل است بر ...		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیل است بر آنکه غایب ... رجعت کند		[illegible]	[illegible]
	۱۵	درین خانه نیفتد		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیل است بر عاقبت مذموم ...		[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام حمره

در معرفت احکام حمره			فی البیوت		
وجه تسمیه	صورته	صورة الناس	البیت الثامن		
[illegible]	۱۰۱۱	[illegible]	[illegible]	عطارد؟	المنقلبات
				کوکب	[illegible]
صفة الناس	۱	دلیل است بر خوف و حرارت و غلبه حزن و دلتنگی		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	دلیل است بر غایب شده ...		الطالع	[illegible]
	۳	دلیل است بر جنگ ...		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیل است بر دلتنگی از مقام و نقصان املاک ...		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیل است بر رنجوری فرزندان و بدی حال ...		[illegible]	[illegible]
	۶	دلیل است بر حال غلام و کنیز ...		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیل است بر جنگ ... زنان و خویشان		[illegible]	[illegible]
	۸	دلیل است بر غلبه حزن و غلبه از دشمن ...		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیل است بر سفر ... و خواب ...		اعداد	[illegible]
[illegible]	۱۰	دلیل است بر خوف از پادشاه و حکام ...		[illegible]	[illegible]
	۱۱	دلیل است بر جنگ ... دوستان و خوف ...		العادات	[illegible]
	۱۲	دلیل است بر جنگ ... خصمان ...		[illegible]	[illegible]
	۱۳	دلیل است ...		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیل است ...		[illegible]	[illegible]
	۱۵	درین خانه نیفتد		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیل است بر عاقبت مذموم ...		[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام بیاض		فی البیوت			
وجه تسمیه	صورته	صورة الناس	الباب التاسع		
این شکل را بیاض از آن گویند چون منسوب است به سپید	۱۵	شخصی سفید میانه بالا ... برابر دارد و ... دارد پیچ ...	خانه سفر و دین و علم و ... خواب و ...	از مواضع [illegible]	[illegible]
				کوکب	[illegible]
صمیر الناس	۱	دلیلست بر رسیدن غایب ... و حامله شدن ...		ممتزج	[illegible]
سؤال ... سفر ... غایب ...	۲	دلیلست بر حصول مال ... و ...		الطالع	[illegible]
	۳	دلیل است بر نقل و حرکت و دلخوشی از خواب ...		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیل است بر قوت عمر و املاک ... و دلخوشی		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیل است بر دلخوشی از فرزندان و خبر خوش ...		شهوات	[illegible]
	۶	دلیل است بر ... از بنده و حیوانات		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیلست بر دلخوشی از سفر و زنان و ...		مکان	[illegible]
	۸	دلیلست بر ترس و بیم و ... و رجال غایب		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیلست بر نیکوئی سفر و علم و رسیدن غایب		اعداد	[illegible]
...	۱۰	دلیلست بر دلخوشی از پادشاه و حکام و نیکوئی شغل		حاجب	[illegible]
	۱۱	دلیلست بر ... از قبل پادشاه		الوان	[illegible]
	۱۲	دلیلست بر ...		امراض	[illegible]
	۱۳	دلیل است بر رسیدن غایب و سفر کردن و ...		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیل است بر نیکوئی سفر و ...		[illegible]	[illegible]
	۱۵	در این خانه نیفتد		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیلست بر نیکوئی عاقبت ...		[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام نصرة الخارج

در معرفت احکام نصرة الخارج		فی البیوت			
وجه تسمیه	صورته	صورة الناس	الباب العاشر		
این شکل را نصرة خارج از آن گویند که نقطه ... آتش و باد دارد	۱۱	شخصی ... بلند ... بینی ...	خانه پادشاه ... و ... حال ...	[illegible]	[illegible]
				کوکب	[illegible]
صمیر الناس	۱	دلیلست بر صحت نفس و حرکت ...		ممتزج	[illegible]
...	۲	دلیل است بر خرج ... و دلخوشی ...		الطالع	[illegible]
	۳	دلیلست بر نقل و حرکت ... و دلخوشی از خواب ...		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیل است بر انتقال ملک و نقل از مکان ... دلخوشی		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیلست ... از فرزندان و خبر خوش ...		شهوات	[illegible]
	۶	دلیلست بر دلخوشی از غلام و ...		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیلست بر ... زنان و ...		مکان	[illegible]
	۸	دلیل است بر ترس و بیم از حکام ...		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیل است بر دلخوشی از سفر ...		اعداد	[illegible]
...	۱۰	دلیل است بر دلخوشی از پادشاه و نیکوئی شغل		حاجب	[illegible]
	۱۱	دلیل است بر دلخوشی ...		الوان	[illegible]
	۱۲	دلیل است بر ...		امراض	[illegible]
	۱۳	دلیلست ...		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیلست ... سفر کند		[illegible]	[illegible]
	۱۵	دلیلست بر حصول ... از قبل حکام و دلخوشی		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیلست بر نیکوئی عاقبت کارها و اتفاق سفر		[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام نصرة الداخل فی البیوت

وجه تسمیه	صورة	صورة الناس	البیت الحادی عشر		
این شکل را نصرة الداخل می‌گویند که هر نقطه‌ای که دارد در ... دارد	۵۰	شخصی دراز بالای کار اورده ...	خانه او ... ودرو ...	۱ ع ۲ م	السعد ...
				کواکب	مشتری

ضمیر الناس				
۱	دلیل است بر قوت نفس و خوشی و آنچه مطلبه یابد	سعیج	حسن
۲	دلیل است بر کسب مال و بیع و شری و بقبض آمدن مال	الطالع	سردون
۳	دلیل است بر خوشی از خویشان و نقل و حرکت و خبر	جهاب	سلامت
۴	دلیل است بر کسب نیک و اعتبار سال و شادی از املاک	نصرت	نیک
۵	دلیل است بر مخبر فرزند و رسیدن خبر صادق	منکوس	دو الصعد
۶	دلیل است بر بهی ربیع و غلام و کنیز و از بستن بیمار شفا یابد	اجتماع	خوبی
۷	دلیل است بر نیکوئی تزویج و خوش دلی از انباز	لحیان	...
۸	دلیل است بر ترس و خوف و اندیشه شود و غایب برسد	حمره	خوش
۹	دلیل است بر سفر کردن و دلیل است خوابهای نیک دیدن	اعتلاف	۲
۱۰	دلیل است بر خوشی از پادشاه و حکام و حاصل شدن شغل	حاجب	...
۱۱	دلیل است بر فتح از خویشان و خوشدلی از ایشان و مطلوب یابد	العتبات	خوب
۱۲	دلیل است بر ترس و خوف از دشمن و زندان و ...	البیاض	سودا
۱۳	دلیل است بر نیکوئی طلب سفر و مراد برسد	طریق	...
۱۴	دلیل است بر حصول مقصود رسیدن غایب و ...	نقی الخد	...
۱۵	دلیل است بر نیکوئی رمل و کم شده و دزد دیده یابد	...	...
۱۶	دلیل است بر نیکوئی عواقب امور و ...	...	دو حال

ضمیر الناس: ... از ... و ... نقص ... از ... بعد ... از ... بیمار ... صحت یابد

حکم کلی: این شکل ... برای سفر ... حیوان ... خوب است ... و خصم ... غایب ...

در معرفت احکام عتبة الخارج فی البیوت

وجه تسمیه	صورة	صورة الناس	البیت الثانی عشر		
این شکل را عتبة الخارج گویند ... بیرون ... دارد	۰۰۵	شخصی ... بالای ... کارش ...	قامت ... مانند ...	۱ ع ۲ م	السعد ...
				کواکب	...

ضمیر الناس				
۱	دلیل است بر ... و ضعف نفس ...	سعیج	...
۲	دلیل است بر نقصان مال و آنچه برود باز نیابد	الطالع	...
۳	دلیل است بر خروج برادران و دیدن خوابهای آشفته	جهاب	...
۴	دلیل است بر ... سال و ... نقصان ...	نصرت	ضعف
۵	دلیل است بر ... حبس و ... زندان	منکوس	...
۶	دلیل است بر ... غلام و کنیز و بیمار ...	اجتماع	...
۷	دلیل است بر طلاق میان زن و شوهر و دشمن ...	لحیان	...
۸	دلیل است بر خوف و ... رسیدن ...	حمره	...
۹	دلیل است بر سفر و خوابهای ...	اعتلاف	۲۱
۱۰	دلیل است بر خوف از پادشاه و حکام و ... عمل	حاجب	...
۱۱	دلیل است بر ... از دوستان ...	العتبات	...
۱۲	دلیل است بر خروج ... از دشمن ...	البیاض	ضعف
۱۳	دلیل است بر ... دیده ... پیدا شود ...	طریق	...
۱۴	دلیل است بر ... غایب ... دیده ... شود	نقی الخد	...
۱۵	در ...	خانه	...
۱۶	دلیل است بر ... عواقب امور ...	...	...

ضمیر الناس: ... از ... نقصان ...

حکم کلی: این شکل ... دلیل ... غایب ...

		در معرفت احکام نقی الخد فی البیوت			
		البیت الثالث	صورة الناس	صورت	وجه تسمیه
[illegible]	[illegible]	[illegible] ... سلطان و ... [illegible]	شخصی ... [illegible] ... در پیری ...	۰۰/۰	این شکل ... [illegible] ... صاحب ... [illegible]

صفة الناس	١	دلیل است بر قصد ... [illegible] و کثرت ... [illegible]	[illegible]	عقرب
[illegible]	٢	دلالت بر انتقال ... [illegible] غایب ... رسیدن	طالع	[illegible]
	٣	دلالت بر ... [illegible]	جواب	[illegible]
	٤	دلالت بر ... [illegible] ... املاک ... [illegible]	[illegible]	برج
	٥	دلالت بر ... [illegible] ... معشوقه ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	٦	دلالت بر ... [illegible] ... خوف ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	٧	دلالت بر ... [illegible] ... و رسیدن خبر غایب	[illegible]	[illegible]
	٨	دلیل است بر ... آمدن ... خوف و غایب ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
حکم کلی	٩	دلیل است بر ... [illegible] از سفر و معامله با مردم ...	[illegible]	٢٥
[illegible]	١٠	دلیل است بر ... خاطر از جهت شغل عمل ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	١١	دلیل است بر ... [illegible] معشوق و بر آمدن ... [illegible]	العان	[illegible]
	١٢	دلیل است بر تسلط دشمن ... مغلوب شود	[illegible]	[illegible]
	١٣	دلیل است بر ... دشمن مقصد ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	١٤	دلیل است بر ... [illegible] یافتن بعضی مطلوب ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	١٥	این شکل درین خانه نیفتد	[illegible]	[illegible]
	١٦	دلالت بر ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

در معرفت

		در معرفت احکام عتبة الداخل فی البیوت			
		البیت الرابع عشر	صورة الناس	صورت	وجه تسمیه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شخصی ... [illegible]	۰۰۰/۱	این شکل ... [illegible]

صفة الناس	١	دلالت بر ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	٢	دلالت بر ... [illegible] وصل سفر از جهت تحصیل	طالع	[illegible]
	٣	دلالت بر ... [illegible]	جواب	[illegible]
	٤	دلالت بر زیادتی املاک ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	٥	دلالت بر رزق حلال و خوشی ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	٦	دلالت بر ... غلام و کنیز و چهارپای ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	٧	دلالت بر ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	٨	دلالت بر ... غایب ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
حکم کلی	٩	دلالت بر اجتماع با دوستان و رسیدن غایب ...	اعداد	[illegible]
[illegible]	١٠	دلالت بر خوشی ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	١١	دلالت بر اندیشه از دشمن و بر آمدن ... [illegible]	العان	[illegible]
	١٢	دلالت بر ... دشمن ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	١٣	دلالت بر خوشی احوال ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	١٤	دلالت بر ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
	١٥	درین خانه نیفتد	[illegible]	[illegible]
	١٦	دلالت بر ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام اجتماع		فی البیوت		
وجه التسمیه	صورته	صورة الناس	البیت الخامس عشر	
این شکل را اجتماع از آن گویند که لفظ بادو آب جمع کرده	۱۰۱	شخص ... در ... و ... کوتاه ... و در ازبالای ... سفید ...	خانه ... از ... احوال ... درجه ...	الحمل ۲۸ ... / کوکب عطارد
صفیر الناس	۱	دلیلست بر حصول غایب ... و در شرکت و حصول	مرج	[illegible]
سؤال ...	۲	دلیلست بر ... مال ... فایده و ...	طابع	[illegible]
	۳	دلیلست بر ... و نفع از حرکت ...	جهان	[illegible]
	۴	دلیلست بر نفع از جهة املاک و توسط عاقبت	مضول	صفر
	۵	دلیلست بر اجتماع اقارب ... و رسیدن غایب	شمول	[illegible]
	۶	دلیلست بر ... و شرکت ... کارها ...	انابر	[illegible]
	۷	دلیلست بر ... و ... زنان و شریک	سکان	[illegible]
	۸	دلیلست بر ... و ... میراث	حوف	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیلست بر ... سفر و توسط احوال ... و نفع از ...	اعلاد	[illegible]
این ...	۱۰	دلیلست بر حصول مطلب ... غایب ...	حاجب	[illegible]
	۱۱	دلیلست بر حصول امید ... از ...	الوان	[illegible]
	۱۲	دلیلست بر ... از ... و ...	الارض	[illegible]
	۱۳	دلیلست بر ... و ... سؤال از ... غایب	طبقات	[illegible]
	۱۴	دلیلست بر حصول مطلب و ... از غایب ...	[illegible]	[illegible]
	۱۵	دلیلست بر اجتماع اقارب ... و حصول ...	[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیلست بر ... غایب ... و ...	[illegible]	[illegible]

در معرفت احکام طریق

در معرفت احکام طریق		فی البیوت		
وجه التسمیه	صورته	صورة الناس	البیت السادس عشر	
این شکل را طریق از آن گویند که ... صورت او ... راه ...	۰۰۰۰	... دراز بالا ... سیاه چشم ...	خانه ... عاقبت العاقبت ... خانه ...	۲۸ ... / کوکب ...
صفیر الناس	۱	دلیلست بر فوت ... و تردد خاطر ...	سعج	[illegible]
سؤال ...	۲	دلیلست بر ... از ...	طابع	[illegible]
	۳	دلیلست بر سفر نزدیک و فایده یافتن ...	جهان	[illegible]
	۴	دلیلست بر ... و توسط احوال ...	مضول	صفر
	۵	دلیلست بر ... و توسط احوال فرزندان	شمول	[illegible]
	۶	دلیلست بر ... و ... غایب	انابر	[illegible]
	۷	دلیلست بر تردد خاطر از جهة زنان و شریکان	سکان	[illegible]
	۸	دلیلست بر ... از ... امید ...	حوف	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیلست بر سفر ... و طلب علم	اعلاد	۱۵
	۱۰	دلیلست بر ... و ملازمت اصحاب علم	حاجب	[illegible]
	۱۱	دلیلست بر تفرقه دوستان و حصول آمال	الوان	[illegible]
	۱۲	دلیلست بر ... و طلب اصحاب ...	الارض	[illegible]
	۱۳	دلیلست بر حرکت سایل ... کردن از ...	طبقات	[illegible]
	۱۴	دلیلست بر حاصل ... مطلوب و انتظار امور	[illegible]	[illegible]
	۱۵	دلیلست بر تردد خاطر از قبل دوستان ...	[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیلست بر ... مطلوب ... آید والله اعلم	[illegible]	[illegible]

مثابه

ونیز باید دانست که در نجم رمل رجعت رمل کدام است و داخل کجا خارج شود و خارج چون
داخل شود و سیاه چرا سفید شود و سفید در جای مقام سیاه شود و غرب چون شرق
و شرق از چه جهت غرب شود و نیز نقطه که از مقام خویش منتقل شود مراد حاصل شود
و این جمله نکات اصل رمل است و بدانکه نقطه آتش در خاک راجع در نجم است و سفید
سیاه شد چه آتش بخاک افتاد نورش معدوم شد و سیاه شود و خاک در آتش
نجم رجعت رمل شود اما داخل که خارج میشود بالعکس آنست که نقطه آتش به ۳ منتهی
شد چرا که چون با صاحب خانه حزب کمی آتش معدوم شود خارج داخل شود و چون آتش
در ۴ آید حزب کمی آتش موجود شود و ثابت خارج شد بدانکه شرق اول ۵ است و شمال
دوم و ۶ است و غرب ۳ و ۷ است و جنوب ۴ و ۸ است و آتش که بخانه آب افتاده
غرب شد و باد بخانه خاک افتاد و شمال جنوب باز عکس و گاهی که نقطه آب از ۵ به ۴
آید و یا باد از ۶ به ۸ رود یا آب از ساه به پنجم آید یا خاک از ۴ به ۵ آید در این حال
سایل پنج مراد باشد چرا که در دوم و در پنجم در نجم چون ⁝ در ۳ باشد همه نقاط
او آب باشد در نبات و نفی همه بگرشد چرا که آب در ۲ باد شود و در ۷ و خاک اول آتش ۸ و باد
۳ آب ۶ شود یعنی در اقهات که طول است و نبات که عرض است این معنی صورت بندد و نقطه مرکز
رسانند عبارت از اینست و از طبایع سر دن آمدن نقطه است که از میزان سیر کند و این
نکات عزیز شریف لطیف که در اوایل نجم است و اصول است زنهار و الف زنهار که از
نا اهل نگاه دارد و بمستحق برسان که علم الله فی خلق الله است — نقطه آتش ظاهر
کشاده و باطن بسته و باد ظاهر و باطن کشاده و آب ظاهر بسته و باطن کشاده و خاک
ظاهر و باطن بسته و بدانکه تولد آتش از باد است و باد از آب و آب از خاک

شمار	[illegible]	جدول قران نقاط	طبع	[illegible]	[illegible]	مراتب قران نقاط
۱	[illegible]	باد و خاک [illegible] در یک خانه اول قران [illegible] مستولی آتش	آتش در آتش	وتد	قوت کار و اعانت	قوت نفس و ثبات [illegible] کرده در هر جا [illegible] دارد
۲	۱ ب ۱	آتش [illegible] باد و خاک [illegible] مستولی باد	آتش در باد	مایل الوتد	نکبت میانه	دلخوشی از دوستان و بر آمدن مراد از آن مرتبه که باشد
۳	۲ ب ۱	آتش و باد و خاک [illegible] آب [illegible] مستولی ۲ [illegible]	آتش در آب	زایل الوتد	بد کار	طمع از مهمات [illegible] استقامت و صبر کردن
۴	[illegible]		آتش در خاک	وتد الوتد	دو دانگ سعد	میانه بودن احوال و قبض خاطر
۵	۳ ب ۲	[illegible] ۳ [illegible] مستولی آتش	باد در آتش	وتد الوتد	نیک کار	دور از دلخوشی و مکرمت بسیار و ترقی در همه مراتب سعد [illegible] باید دید
۶	۴ ب ۳	[illegible] ۳ [illegible] آتش مستولی	باد در باد	وتد	قوت کار و اعانت	خرمی و دلخوشی و ترقی در جاه و مال
۷	[illegible]	۴ [illegible] ۴ [illegible]	باد در آب	مایل الوتد	چهار دانگ سعد	تردد نمودن و طلب مراد به دست آوردن
۸	۳ ب ۱	۳ [illegible] ۳ [illegible] ۳ خاک مستولی	باد در خاک	زایل الوتد	چهار دانگ بد	تشویش و بی‌حضوری و از زوال ترس و بیم
۹	[illegible]	[illegible] ۲ [illegible] آتش مستولی	آب در آتش	زایل الوتد	بد مربوط	زایل شدن خوف و تسکین یافتن از هر باب
۱۰	۵ ب ۴	۵ [illegible] ۵ [illegible] مستولی باد	آب در باد	وتد الوتد	میانه ضعف حال	ترقی و دلخوشی و به دست آوردن مرادات
۱۱	۵ ب ۴	[illegible] مستولی خاک	آب در خاک	مایل الوتد	قوت مراد عظیم و حصول	طلب مراد نمودن و یافتن بتوقف
۱۲	۳ ب ۵	[illegible] مستولی آب	آب در آب	وتد	قوت کار و اعانت	اهمال و رزمان و جواب [illegible] بسیار ببینند
۱۳	۵ ب ۶	[illegible] مستولی آتش	خاک در آتش	مایل الوتد	نکبت چهار دانگ	قبض خاطر بی‌سبب و توقف در امور
۱۴	۶ ب ۷	[illegible]	خاک در باد	زایل الوتد	میانه بد	تشویش یافتن و بی‌حضوری و خرج مال
۱۵	[illegible]	[illegible]	خاک در آب	وتد الوتد	حصول مراد	به دست آوردن مرادات [illegible] و [illegible]
۱۶	[illegible]	این بود قران فافهم	خاک در خاک	وتد	قوت عظیم	قبض خاطر و [illegible] احوال [illegible]

باید دانست که آتش [illegible] اول با باد
و آتش اول بالعکس آید قران آتش و قران
[illegible] آتش [illegible] با باد [illegible]
باید و آتش [illegible] با آتش [illegible]
قران آتش با باد [illegible]
این قران [illegible] آتش [illegible] با باد و
قران [illegible] آتش [illegible] با خاک
با آتش و خاک [illegible] آب [illegible] آتش
قران سعد [illegible] باد و خاک [illegible]
و آتش و آب و باد [illegible] و میان آتش و خاک
و باد [illegible] آب و باد و آب
و خاک و آتش [illegible]
و باد دلیل توسط احوال بود

فایده در شواهد حضرت بن شیخ خرم و دنبل و غیره دانرا از اشکال نافع حکم کنند یعنی شکلهایی که القاط الرمل
فرد باشد و در بیران رمال وقوع شوند این شکل است پس نظر باید کردن که شکل نقص در کدام خانه واقع
شده حکم بر آن عضوی که بدان خانه منسوب است و یا بجز جهت آن شکل بردی دلالت میکند حکم کنند و خانها
که باعضای انسان منسوب است بدین نوع است که خانه اول دلیل است بر سر و روی و خانه ۲ بر قفا و گردن
و خانه ۳ دلیلست بر کتف و دستها و بر سینه و هر عضوی که در محاذات اوست و خانه ۴ دلیلست بر پهلو و
شکم گاه و خانه ۵ دلیلست بر ناف و شکم و خانه ۶ دلیلست بر آلت تناسل و مقعد و خانه ۷ دلیل است بر
الیته و درانها و خانه ۸ دلیلست بر زانوها و خانه ۹ دلیلست بر ساقها و خانه ۱۰ دلیلست بر ساق و
کعب و خانه ۱۱ دلیلست بر قدم و خانه ۱۲ بر پاشنه و کف پای و معلوم کند اشکال بر انواع جراحتها
بر میگوید است که شکل ... دلیل کند بر هر جراحتی که از اسباب غیر ظاهر پیدا شود چون خروج ریش که از عفونت
ماده اندرونی بیرون آید و لیکن بی مضرت بوده باشد و شکل ... دلیل بر جراحتی که از اسباب خارج پیدا
شود چون سوختن آتش و گزیدن سباع و حشرات و بریدن آهن و غیر آن که از اسباب ظاهر پیدا شود چون
افتادن از جای بلند و زدن سنگ و شکستن عضو و آنچه بدین ماند و شکل ... دلیلست بر هر جراحتی که
از اسباب ظاهر و باطن پیدا شود و تولد کند و سبب ظهور آن از سردی و بلغم باشد و یا از علتها که از
سرد آب و حیوانات آید زاینده باشد و شکل ... دلیلست بر هر جراحتی که از زخم شمشیر و کارد و امثال آن
و تیر و نیزه و خنجر و آنچه بدین ماند رسیده باشد و شکل ... دلیلست بر هر جراحتی که از تیر زدن و حجامت و آنچه بدین ماند رسیده
باشد و اگر خواهد که حکم کند که این زخم از چه سبب است که باو رسیده در رمل نظر کنند که آن شکل در کجا افتاده
آنجا حکم کنند بدینگونه که اگر در اول مکرر شده باشد گوید که این زخم از جهت کاری که بنفس تعلق دارد رسیده باشد
و اگر در دوم مکرر کرده باشد دلیل کند که زخم قبل از مال و معاش و معاون رسیده باشد و اگر در سوم مکرر گشته باشد
آن زخم از سبب برادر یا خواهر یا اقربای بدو رسیده باشد تا ۱۲ این نوع حکم نمایند ...

رابعا اسماء عظام دوازده امام در آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون بطریق
رمز و ایما مندرج است و ما از این عمل بزبر و بینات حروف است و بیان هر یک از شروع در مقصود احسن است بعبارت از حروف اول ملفوظ و
باقی خواه ملفوظ باشد یا مستتر مثلا الف که زبرش ۱ و بیناتش لف و در کلمه انما چنانچه بیان کرده شود که هر یک از آن بر دیگری بشود اگر مردم در یابند
مثلا کلمه اول آیه کریمه لفظ انما است که مرکب است از الف نون میم الف و جمع عدد زبر این کلمه ۹۲ میشود که موافق اسم حضرت
محمد صلی الله علیه و آله است و بیناتش ۱۱۰ که موافق اسم حضرت شاه ولایت علی علیه السلام است الف اول انما مطرح زبر موافق اسم علیست ۱۱۰ و الف ثانی عما در الفیکه
بینات نون میم چون با جمیع حروف ... شود ۱۱ میشود که موافق اسم شاه ولایت است و همین حروف جمع ... ملفوظ ... بازگشته و جمع
باسم آنحضرت موافق میشود کلمه انما الف نون میم الف الام ... عدد زبرش ۱۱۱ مطرح عدد جمیع حروف ۱۱۰ سیمانده که موافق
اسم علیست و حروف نون ... که نون واو نون میشود و عدد بیناتش ۱۱۹ است جمیع عدد جمیع حروف ۹ از آن طرح شود ۱۱۰ میماند که
موافق اسم آنحضرت است و عدد زبرش ۱۰۶ است که موافق اسم علی است و چون عدد حروف لفظا تمام بر او افزایند ۱۱۰ میشود که موافق اسم علیست
و حروف میم است که میم و یا میم میشود و عدد بیناتش ۱۱ است چون عدد جمیع حروف ملفوظ و مکتوب بر او افزایند ۱۱۰ میشود که با اسم آنحضرت مطابق
و عدد زبر و بیناتش ۱۹۱ مطرح عدد جمیع حروف مکتوب ۱۰۱ میماند که موافق است با اسم قایم که آخر اسماء آنحضرت است و عدد زبر و بیناتش ۲۸۳
است که موافق است لفظ ... بینات و جمیع حروف ملفوظ و عدد کلمتین ولی الله رضوان الله علیهم اجمعین و عدد زبر ولیکم با عدد ... موافق است اسماء
رمز است که چون ... با بینات و عدد بینات ولیکم الله با جمیع حروف ... موافق بینات حضرت ... و عدد بینات رسوله با عدد
بینات اسم حسن ... موافق است و عدد زبر و بینات حسین با عدد بینات والذین موافق است و عدد بینات حسین با عدد زبر حسن
موافق است و عدد بینات رسوله با عدد زبر حرف اول آخر کلمه موافق اسم حسین است و عدد زبر آمنوا چون از عدد بیناتش طرح شود
موافق میشود باسم حضرت زین العابدین و عدد بینات جمیع حروف محمد باقر موافق است بعدد بینات آمنوا و عدد بینات الذین یقیمون
بعدد امام جعفر موافق است و عدد بینات رسوله چون عدد کلمه طرح شود موافق عدد زبر موسی ۱۱۹ ... بینات ... چون عدد کلمه ... کنند
موافق بینات اسم آنحضرت میشود و عدد زبر و بینات انما ولیکم الله چون طرح زبر حرف آخر با بینات حرف آخر کنند موافق عدد اسم کاظم میشود جمیع
عدد آحاد بینات رضا از عدد الذین یقیمون طرح شود الذین یقیمون موافق اسم رضا میشود و عدد زبر و بینات انما ولیکم الله با عدد جمیع
حروف ملفوظ و عدد زبر حرف اول با بینات حرف آخر موافق اسم رضا علیه السلام و چون عدد بینات الصلوة ... حساب جمع نمایند و با عدد
جمیع حروف ملفوظ و مکتوب ضم کنند و مطرح عدد از کلمه زبر الصلوة طرح کنند موافق میشود باسم تقی و چون عدد جمیع حروف ... یوتون و
ملفوظی الزکوة از عدد بینات کلام مذکور طرح کنند موافق زبر و بینات اسم نقی علیه السلام میشود و عدد بینات یوتون الزکوة موافق عدد
بینات حسن عسکری علیه السلام است و عدد زبر و یوتون اسم حسن عسکری علیه السلام چون عدد زبر حرف دوم از کلمه اول این آیه از بینات حرف
چهارم کم کنند و باقی بینات حرف چهارم بر عدد و یوتون الزکوة و هم راکعون افزایند موافق عدد حجة القایم محمد المهدی و صاحب الزمان صلوات الله
علیهم اجمعین میشود و عدد بینات این دو بیت ... محیی الدین علیه خانه است ... خداوند مصطفی اگر از آن است ... مرا مهر ولی و آل احمد
چنان دارم که گویا عین جانست ... موافق عدد زبر این آیه کریمه است

جدول منسوبات بیوت شانزده گانه

خانهٔ هشتم	خانهٔ هفتم	خانهٔ ششم	خانهٔ پنجم	خانهٔ چهارم	خانهٔ سیم	خانهٔ دوم	اول خانه
مال غایب ... معشوق قرض ... قرض گرفتن میراث رسد مقام معشوق حال حرف معشوق ... بخت بود [illegible]	دزد و برده با آن شهر که بروم چون است کار با جماعت حال دشمنان حال غایب [illegible] این راه حال زنان چون است زن خواستن [illegible] حال کاروان شرکت کردن [illegible]	[illegible]	حال فرزند طبیب دانا بود باشد شراب خوردن فرزند شود باشد تیر انداختن [illegible] کشتی گرفتن [illegible]	مهم گذشته چون بود ... مال ... باشد حصول دفاین عاقبت ... چون بود [illegible] عاقبت این کار چون بود راز چون بود [illegible]	فتح در این سفر باشد [illegible] نقل و حرکت دفع باید باشد علم و جهل کسی حال اقربا رفتن بازار تغییر چون ابتدای سفر حال رسول رفته [illegible]	داخل شود باشد [illegible] حال صاحب سبب خلل معامله کردن [illegible] دخل زیاده بود با خرج حال مال [illegible] قدوم غایب [illegible]	شاد شوم باشد در دل من حکایت عمر خوش گذرد باشد طالع من چون است تربیت بود باشد [illegible] حال امروز چون است اجاره چون بود [illegible] بخت از چه بود حال ماه چون است [illegible]

بقیهٔ منسوبات بیوت

خانهٔ شانزدهم	خانهٔ پانزدهم	خانهٔ چهاردهم	خانهٔ سیزدهم	خانهٔ دوازدهم	خانهٔ یازدهم	خانهٔ دهم	خانهٔ نهم
عاقبت العاقبت برادر ... باشد مال آخرت نظر در کارها تحقیق کارها عاقبت ... [illegible] دوستان [illegible]	دکان ثابت شود ... قرآن حکم کند [illegible] جمع باشد با تفریق حکمت آموختن فساد باشد یا نه [illegible]	[illegible] جامع حاصل شود [illegible] مستجاب شود [illegible] مناسب بود خبر تحقیق بود [illegible] در سفر مال حاصل شود [illegible]	[illegible] نفس طلب حبیب [illegible] امور سالم باشد [illegible] خاطرم کی شاد شود [illegible]	حیوان بزرگ [illegible] صلح و نزاع عاقبت دشمنی حال خصم بزرگ ستور خریدن ستور فروختن خلاصی محبوس حال زندان نزاع با دشمن حال زندانی [illegible]	[illegible] حال پادشاه پروانه جهاز دیوان ... شود مال ما در از مال پادشاه نفع رسد حال دوستان وعده راست بود [illegible]	عمل چون بود [illegible] نزد قاضی بروم [illegible] ... حاصل شود نشان از پادشاه [illegible] حاصل شود یا نه [illegible] دولت ... باران آید یا نه تجارت روم [illegible]	حال سفر راه امن است سفر شود یا نه مرض پدر مراجعت از سفر زن برادر تحصیل علوم معشوق ... عبادت و حج [illegible] تصدیق کردن طلسمات ساختن [illegible]

بقیهٔ منسوبات

اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	۷	۱۱	۵	۴	۱۰	قضات و علما و اهل درس	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲	۸	۹	۳	۱	۷	[illegible] و اهل قلم	میانه قد گندم گون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳	۹	۸	۲	۹	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۴	۱۰	۱	۷	۶	۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۵	۱۱	۵	۱۱	۱۲	۶	اهل طرب و مسخره	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۶	۱۲	۲	۶	۷	۱	[illegible] و جاه	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	۱	۱۲	۶	۷	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۸	۲	۶	۱۲	۱۰	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۹	۳	۳	۹	۲	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۰	۴	۹	۳	۱	۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۱	۵	۱۱	۵	۴	۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۲	۶	۳	۹	۳	۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۳	۷	۷	۱۲	۱۰	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۴	۸	۵	۱۱	۱۲	۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۵	۹	۱	۷	۶	۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۶	۱۰	۳	۹	۲	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول خانه منسوبات اشکال

اعداد	اشکال	[illegible]	سعد و نحس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱	[illegible]	[illegible]	سعد	نر	خارج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲ ۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲	[illegible]	[illegible]	سعد	ماده	داخل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۹ ۴۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳	[illegible]	[illegible]	نحس	نر	خارج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۴ ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ماده	ثابت	[illegible]	عطارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۵	[illegible]	[illegible]	سعد	نر	منقلب	[illegible]	زهره	[illegible]	[illegible]	۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۶	[illegible]	[illegible]	نحس	نر	منقلب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۰ ۵۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۷	[illegible]	[illegible]	نحس	ماده	داخل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۸	[illegible]	[illegible]	نحس	نر	ثابت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۹	[illegible]	[illegible]	سعد	ماده	ثابت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۰	[illegible]	[illegible]	سعد	نر	خارج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۱	[illegible]	[illegible]	سعد	ماده	داخل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۲	[illegible]	[illegible]	نحس	نر	خارج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۳	[illegible]	[illegible]	نحس	ماده	منقلب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۵ ۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ماده	داخل	[illegible]	زهره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ثابت	[illegible]	عطارد	[illegible]	[illegible]	۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ماده	منقلب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۳ ۹۰۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بقیه جدول [illegible]

سئوال از جعفر جامع گر بخواهی بکن مستحصله بر حرف آسمان ندانی تا نیابی این معما
چه دانستی بدانی سطر بزدان ترقی و تنزل هم ترفع باد ادا اگر دانی شوی از اهل عرفان
بقسمت چار بکن بر حرف صدرا بجای حرف بگذار از بهر درمان چنان قسمت که سیوم از خارج
اگر در ح از اول قسمت آن تو بر دح وبین زاده ترفع غضغع ترجع ترقی ده بگیر آن
ظ ذ ث ش ق ف س ترتیب زاده ساز اجزا و حکم داخل آن چو دانی کمی ظاهر گردد بکس
چو اسم اعظم ادراک تو نهان فقیر این نکته را محمود ده هزار بعینه دو دم از ش گردان

بقیه جدول منسوبات اشکال

الاشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سئوال از جعفر جامع